بیان الادیان

تألیف

ابوالمعالی محمد بن نعمت علوی فقیه بلخی

به تصحیح

محمدتقی دانش‌پژوه با همکاری قدرت‌الله پیشنماززاده



پنج کتاب تازه چاپ

۵۴ ـ دستور شهریاران (تاریخ صفویه)، ابراهیم زین العابدین نصیری
۵۵ ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار (مجموعهٔ مقالات ادبی و تاریخی) جلد هشتم
۵۶ ـ مجموعه مقالات هادی حسن (ایرانشناس هندی)
۵۷ ـ زبدة‌التواریخ (تاریخ صفویه) محمدمحسن مستوفی
۵۸ ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار (مجموعهٔ مقالات ادبی و تاریخی) جلد نهم

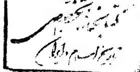
شابک ۶ـ۷۲ـ۶۰۵۳ـ۹۶۴
ISBN 964-6053-72-6

بها: ۷۵۰ تومان

بیان الادیان

تألیف ابوالمعالی محمد بن نعمت علوی فقیه بلخی

به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه



بیان الادیان

تألیف

ابوالمعالی محمّد بن نعمت علوی فقیه بلخی

براساس نسخهٔ تازه‌یاب

به تصحیح

محمدتقی دانش‌پژوه

با همکاری

قدرت الله پیشنماززاده

۱۳۷۶



مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی

موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

شمارهٔ ۵۹

تعداد دوهزار نسخه از این کتاب توسط موسسه دلارنگ حروفچینی و در چاپخانه بهمن چاپ و صحافی شده است.

چاپ اول

بنام پروردگار

یادداشت واقف

اول : طبق مادهٔ ۲۲ وقفنامهٔ اول مورخ یازدهم ۱۳۳۷ ه.ش. «... درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمک به مجلهٔ آینده و در صورت احتیاج و اقتضا دادن جوائز به نویسندگان بشرح دستور این وقفنامه گردد.»

دوم : هدف اساسی این بنیاد طبق مادهٔ ۲۵ وقفنامه «... تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی در ایران میباشد. بنابراین کتبی که با بودجهٔ این موقوفات منتشر میشود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود.»

سوم : طبق مادهٔ ۲۶ «مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجهٔ این موقوفات باید بطور هدیه و بنام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود...»

چهارم : چون نظر بازرگانی در انتشارات این موقوفات نیست و تا حدی تحمل زیان هم جایز است طبق مادهٔ ۲۷ وقفنامه «هیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی ده تا بیست و پنج قیمت گذاری شود...» این افزایش ۲۵ درصد بواسطهٔ حداقل حق الزحمهٔ فروشندگان و هزینه ایست که برای پست و غیره تحمیل میشود. از کتابفروشان تقاضا داریم که در این امر خیر ملی که ابداً جنبهٔ تجارتی ندارد با ما یاری و تشریک مساعی بنمایند.

پنجم : براساس موافقت نامهٔ دوم مورخ ۱۳۵۲،۴،۱۲ که میان واقف و دانشگاه تهران به امضاء رسید، قسمتهای مهمی از رقبات مانند جایگاه سازمان لغت نامهٔ دهخدا و محل مؤسسهٔ باستان شناسی، بطور رایگان به دانشگاه تهران واگذار شد و رقبات دیگری هم بر درآمد آنها طبق مادهٔ دوم برای اجرای مفاد وقفنامه که از جمله عبارت از دادن جوائز ادبی و

نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران (به استثنای کتب درسی) میباشد در اختیار دانشگاه تهران قرار گیرد که وصول نموده و بنام این موقوفات اعطا و نشر گردد.)

ششم : چون طبق مادهٔ ۳ موافقت‌نامهٔ نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه تهران از متولیان این موقوفات که از طرف واقف بعضویت کمیتهٔ انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی امور جوائز و نشر کتاب انتخاب شود، (ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای تولیت است و از طرف واقف نیز بعضویت کمیتهٔ نامبرده معین شده بسمت سرپرست انتخاب و برقرار نموده‌اند)

هفتم : چون نگارندهٔ این سطور بواسطهٔ کبر سن (۸۶ سال شمسی) از این پس نخواهم توانست به سرپرستی این کارها بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره به فرزند ارشد خود ایرج افشار واگذار کرده‌ام. در این چند سال اخیر هم که دو جلد از تألیفات خودم از طرف موقوفات بطبع رسیده، با کوشش و سرپرستی وی بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا ترجمه و نشر کتاب هستند میتوانند با او مراجعه کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با هدفهای این بنیاد یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملی در ایران که وطن مشترک و زبان رسمی و ملی همه ایرانیان است، میباشد.

هشتم : این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یک از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشار یزدی

آذرماه ۱۳۵۸ ه.ش.

محمود افشار

تکملهٔ سوم

کتبی که با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع می‌شود باید کاملاً منطبق با نیّت واقف و هدف وقفنامه باشد. اگر همهٔ تألیفات و مجموعه‌هایی که به قلم واقف منتشر شده یا می‌شود صد درصد این مطابقت را ندارد، به سبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشته، ولی زمانی که دارایی خود را وقف عام مخصوصاً برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم که دارای همین جنبه‌هاست به عهدهٔ بنیاد واگذار کرد.

اما این مجوّز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع که باشد و برسد چاپ نماید. کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجهٔ آن چاپ خواهد شد که هدف غائی واقف را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی ایران است در برداشته باشد، کتبی که بوئی از «ناحیه گرائی» و «جدائی‌طلبی» و حکایت از رواج زبانهای خارجی به قصد تضعیف زبان دری، و دیگر چیزهای تفرقه‌آمیز و روشها و سیاستهای فتنه‌انگیز داشته باشد نباید با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع شود.

نکتهٔ دیگر آنکه، چون شاید برای چاپ کتب و فرهنگ نامهٔ فارسی که دایره مانند یعنی «انسیکلوپدی» باشد، و تاریخ کامل ایران که اوراق زیاد و هزینهٔ بیشتر دارد، درآمد ماهیانهٔ بنیاد کفاف خرج آنها را ندهد می‌توان با اندوختهٔ بانکی این موقوفات چاپ نمود به شرط اجازهٔ واقف در زمان حیات و موافقت شورای تولیت بعد از ممات یا هر کس و دستگاهی که قانوناً قائم مقام آنها باشد.

در تکملهٔ دوم (یادداشت واقف) منتشره در جلد سوم «افغان نامه» نگاشتم که «کتب و رسالاتی که با بودجهٔ این موقوفات چاپ می‌شود باید منزّه باشد از تحریکات سیاسی، مخصوصاً آلوده نباشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی و ادبی و ایرانشناسی...» و در پایان آن تکمله افزودم «بیم داشتم که مبادا چنین رسالاتی سالها بعد از ما، نخواسته و ندانسته، بوسیلهٔ این بنیاد چاپ شود پس لازم بود که در این یادداشت تذکری داده

شود.»

عمدهٔ مخاطب این یادآوریها بنیاد موقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتی دیگر که هر یک روش خاص خود را دارد و ما دخالتی در کار آنها نداریم.

تا زمانی که نویسندهٔ این سطور متولی هستم و فرزند دانشمند من ایرج افشار، که به رموز نویسندگی کاملاً آگاه می‌باشد سرپرست انتشارات این بنیاد است، موجبی برای نگرانی نخواهد بود، و بعد از ما هم امید است که این روش ادامه یابد. انشاءالله.

اردیبهشت ۱۳۶۲

واپسین نوشتهٔ واقف
تکمله و تبصره
یادداشت واقف برای اطلاع نویسندگان

کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع می‌شود باید منطبق با نیّت واقف و هدف وقفنامه باشد، و مروّج زبان دری در قلرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشور ایران باشد و بوئی از ناحیه‌گرائی و جدایی طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه‌های محلی و زبانهای خارجی، به قصد تضعیف زبان فارسی دری نکند. خلاصه آنکه این کتابها و رسالات باید منزّه باشد از روشهای تفرقه‌آمیز و سیاستهایی فتنه‌انگیز چه بطور مرموز و چه علنی. مخصوصاً نباید آلوده باشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی، نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایرانشناسی.

کتب تاریخی و ادبی «عالمانهٔ» خارجی که از عربی و ترکی و فرنگی و روسی به فارسی ترجمه می‌شود اگر دارای هر دو جنبه از سود و زیان باشد، باید قسمت سودمند آنها ترجمه شود قسمت زیان‌بخش اگر ترجمه شود باید به قصد مبارزه و مقابلهٔ عالمانه با آن باشد نه جاهلانه، زیرا گفتهٔ منطقی ممکن است مؤثر باشد، نه «شانتاژ» و هوچی‌گری. این بنیاد در انتشارات خود باید در هر حال از دروغ و ناسزا پرهیز کند. به گفتهٔ نظامی گنجوی:

چو نتوان راستی را درج کردن دروغی را نباید خرج کردن

برای چاپ و انتشار کتب و رسالات نه تنها هزینه و حق‌الزحمه نمی‌خواهیم، بلکه به سبب اهمیت و فوق‌العاده سودمند بودن کتاب جایزه نیز می‌پردازیم. این بنیاد در چاپ و انتشار کتابهای خود بطور مسلم ضرر مادی دارد، زیرا کمتر از ارزش تمام شدن (از کاغذ و چاپ و غیره) از راه فروش درآمد دارد. شاید بعضی تصور کنند که کار ما شبیه به معاملهٔ مرحوم «ملانصرالدین» باشد که تخم‌مرغ می‌خرید دانه‌ای دو شاهی، می‌پخت و رنگ می‌کرد و می‌فروخت یک شاهی! عقیدهٔ ما بر اینست که اگر در این سودا ضرر مادی و مالی می‌کنیم

سود معنوی که منظور ماست می‌بریم، و آن اینکه عقیدهٔ خود راکه ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است رواج می‌دهیم. این زبان را به حساب مصارف وقفی در راه «ایده‌آل» و هدف ملی خود محسوب می‌داریم.

برای اطلاعات و توضیحات بیشتر لطفاً به تکمله‌ای منتشر شده در ابتدای کتابهای این بنیاد که اضافات و تفاوتهایی با هم دارد توجه فرمائید.

دکتر محمود افشار
آذرماه ۱۳۶۲

نظر واقف دربارهٔ جایزه‌های ادبی ـ تاریخی

گراس ۷۸/۸/۴

جوائز ـ جوایزی که در این موقوفات تعیین شده نیز مانند سایر امور آن پیرامون هدف آن است: تکمیل وحدت ملی بوسیلهٔ تعمیم زبان فارسی یعنی کتب و رسالات و مقالات و اشعاری که در پیرامون این هدف نوشته شود، خواه به زبان فارسی خواه به زبانهای دیگر، خواه بوسیلهٔ ایرانیان یا ملل دیگر، خواه در خود ایران، خواه در خارج می‌تواند نامزد دریافت جایزه گردد. برای این کار آیین‌نامه‌ای باید تهیه شود. اجمالاً اصول آن را یادداشت می‌کنم. (دنبالهٔ مطلب نانوشته مانده است).

جایزه‌های داده شده

۱۳۶۸ ـ دکتر نذیر احمد	دانشمند هندی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه علیگره (هندوستان)
۱۳۶۹ ـ دکتر غلامحسین یوسفی	دانشمند ایرانی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه فردوسی (مشهد)
۱۳۶۹ ـ دکتر امین عبدالمجید بدوی	دانشمند مصری، متخصص ادبیات فارسی
۱۳۷۰ ـ دکتر سیّد محمد دبیر سیاقی	دانشمند ایرانی
۱۳۷۰ ـ دکتر ظهورالدین احمد	دانشمند پاکستانی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه پنجاب (لاهور)
۱۳۷۱ ـ جان هون نین	استاد و رئیس بخش فارسی دانشکده‌های خاوری دانشگاه پکن (پکن ـ چین)
۱۳۷۳ ـ دکتر کمال‌الدین عینی	دانشمند تاجیکستانی، استاد و متخصص ادبیات فارسی (دوشنبه ـ تاجیکستان)
۱۳۷۴ ـ دکتر منوچهر ستوده	دانشمند ایرانی و استاد بازنشستهٔ دانشگاه تهران

شورای تولیت

هیأت مدیره

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان فارسی به مثابه عمده‌ترین وسیله ارتباط فرهنگی - اجتماعی بی‌تردید بزرگترین محوری است که در طول اعصار و قرون اقوام مختلف ساکن این مرز و بوم و حتی فراتر از مرز ایران حول آن گرد آمده‌اند.

این زبان علیرغم تحمل فراز و نشیب‌های سخت تاریخی و عبور از گذرگاههای مهیب و هولناک ناشی از تسلط اقوام غیرایرانی همواره به عنوان بزرگترین مؤلفه فرهنگی و شاخص‌ترین مظهر تمامیت و استقلال ملّی باقی مانده است.

بعد از فروپاشی حکومت ساسانی که مقارن با نطفه‌بندی و نضج‌گیری تمدن نوپای اسلامی در شبه‌جزیره عرب بود این زبان در یک روند تاریخی جذب و تأثیرگزاری متقابل بیشترین نقش را در تکوین و تکامل فرهنگ اسلامی داشته است.

اصول بنیادین وگوهرهای تابناک تعالیم نجات‌بخش اسلام که بدواً از طریق زبان عربی نشر و ترویج می‌گردید با چنان توفندگی و سرعتی دنیای متمدن آن روز را در نوردید که بسیاری از فرهنگها و زبانها را تاب مقاومت نماند به طوری که تمام وکمال مقهور اقتدار این منظومه جدید شدند. شاید درگستره تاریخ کمتر تمدنی به قدمت مصر وجود داشته است ولی امروزه از آداب و سنن و فرهنگ و زبان مصر قدیم چیزی جز حکایات تاریخی باقی نمانده است.

در مقابل زبان فارسی پس از یک دوره کوتاه ایستائی، ضمن جذب و هضم فعال زبان و فرهنگ و تمدن نوین اسلامی بار دیگر بالندگی آغاز کرد و بالاخص در قرون چهارم و پنجم و ششم هجری به قلل رفیعی از تاریخ تکامل خود دست یافت و به رغم تسلط سیاسی و نظامی اقوام ترک و فراز و نشیب‌های دیگر هرگز تمامیت و استقلال خود را از دست نداد بلکه کلیه اقوام مزاحم دیر یا زود در اقیانوس گسترده این زبان غوطه‌ور شدند و ناخالصی‌های بیگانه را از خود زدودند و شفافیت یافتند.

گستره و عمق اثر مثبت زبان فارسی در اعتلای فرهنگ و تمدن اسلامی در این مختصر قابل وصف و شرح نیست، اجمال سخن آن‌که زبان فارسی در تمدن اسلامی یکی

از رساترین بیانگران فرهنگ اسلامی به کار می‌رفته، و دوشادوش زبان عربی زبان اسلامی محسوب می‌شده است.

کتاب حاضر به همّت جمعی از فرهیختگان زبان و ادب این مرز و بوم از زیر بار سنگین غبار قرون بیرون کشیده شده و اینک به صورت کامل و تصحیح جدید به زیور طبع آراسته می‌شود. جا دارد از بانیان این اقدام خیر خصوصاً شادروان استاد محمدتقی دانش‌پژوه که عمر پر برکتش صرف نشر و ترویج زبان و فرهنگ و تاریخ این سرزمین و نیز بازشناسی عرصه‌های مهمی از فرهنگ و تراث اسلامی گردید تجدید یادی شود.

استاد دانش‌پژوه از بازماندگان سلاله‌ای بود که بدون تأثیرپذیری از شبه فرهنگ‌های وارداتی متداول زمان با غور در گذشته تاریخی تمدن اسلامی و ایرانی گوهرهای تابناکی را به گنجینه پربار تمدن بشری تقدیم کرده است. روانش شاد و طریق سلوکش پر رهرو باد.

سید مصطفی محقق داماد

زمستان ۱۳۷۵ هـ ش

یادداشت[1]

بیان الادیان نگاشته دانشمندی است به‌نام محمّد بن نعمت بن عبیدالله، یار خدای، فقیه بلخی که آن را برای سیّد نصیرالدوله و زین‌الملّه مجیرالملک ابی الفتح المظفر بن قوام الملک، در سال چهارصد و هشتاد و پنج یعنی سی و شش سال پیش از تألیف ملل و نحل شهرستانی (در ۵۲۱) گویا در شهر غزنین از روی آموخته‌ها و خوانده‌های خود، تألیف کرده است.

مؤلف در نگارش تألیف خود، از تاریخ مقدسی [۵ ر] و ابوالحسن عامری و الامد علی الابد او [۵ پ] و ابوالخیر خمّار و اسطیکس افلاطون [۵ پ] و نامهٔ اسکندر به‌ارسطو [٦ ر و پ و ۹ پ] و ابوریحان منجّم و نسخ کتاب هند او [۷ ر] ابوعیسی بن هارون الورّاق [۸ ر و ۵۴ ر] و امام محمّد زکریا [۱۰ پ] و کتاب الاختصارات ابوالحسن وزیری (نویری)

۱- این یادداشت کوتاه صورت تحریری سخنانی است. که آقای دانش‌پژوه در روزهای شماری برای آقای قدرت الله پیش‌نمازززاده گفته، و ایشان نگارش کرده است

[۱٦ ر] و بومطیع بلخی [۲۲ ر] و محمّد ادیب [۲۸ پ] و ناصرخسرو [۲۹ ر] و المُقنِع فی الغیبة از سیّد مرتضی [۳۰ ر] و واقدی [۴۲ ر] و محمّد بن یزید المبرد در کامل [۴۹ ر] و ابوالقاسم عبدالله بن احمد الکعبی [۵۲ ر] و ابوالحسن کاتب مروزی [٦۲ پ] و جیهانی [٦۳ پ] و تاریخ ۲۵۵ مربوط به‌سردابهٔ حضرت مهدی (عج) یعنی دویست و سی سال در زمان تألیف کتاب [۲ پ] و نیز از گفته‌ها و کتابهای سلامی و ابوالطیب تبریزی و ابوالحسن علی بن سهل و محمد ایوب و جاحظ و یحیی بن علی ندیم و متوکل و ابومعشر یمامة بن اشرس النمیری و اسحاق بن ابراهیم بن مصعب و رسالهٔ هارون و عبدالعزیز کاتب الاوراجی و محمّد بن الحسین سود برده است و این نگارشها نشانه‌ای است از اعتباری که بیان الادیان می‌تواند داشته باشد و کتابی شناخته می‌بوده و از مآخذ متأخران در شمار آمده مانند اینکه:

در ریاض العلماء و حیاض الفضلاء مولی عبدالله افندی [ش ۹۹۳ دانشگاه. گ ۳۴ و ۵۱٦ در بیان سبعیه] آمده است: «قال السّید محمّد بن نعمة الله بن عبدالله الحسینی فی کتاب بیان الادیان بالفارسیة بقوله: الفرقة الرابعة من الشیعة السبعیة و ایشان را باطنیه گویند.» و این گفته برگرفته است ازین عبارت بیان الادیان:

الصباحیه: اصحاب حسن صبّاح، و او مردی تازی زبان بود، که اصل او از مصر است. و گویند هنوز زنده است و بهری نشیند، و مدّعی عظیم است. و کتابی است ایشان را قدیمی که آن را «اخوان الصفا» خوانند و آن

را درس گویند، و آن مذهب گرفته‌اند. [بیان الادیان، ۲۸ پ]

همچنین در حدیقة الشیعهٔ اردبیلی دربارهٔ حرنانیه و حلول و اتحاد، و در طرایق الحقایق [۱: ۵۹ـ۶۰] از بیان الادیان یاد شده است.

شاید اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا پسر فتحعلی شاه مؤلف کتاب المضلّین یا المتنبئین، بیان الادیان را در دست داشته بوده است. زیرا در زبان فارسی از بیان الادیان، نسخهٔ قدیمی‌تری در موضوع ملل و نحل در دست نداریم.

دکتر غلامحسین صدیقی در کتاب جنبشهای مذهبی ایران در سده‌های دوّم و سوم، در بحث خود، از بیان الادیان نیز استفاده کرده است.

(بیان الادیان را نخستین بار در سال ۱۸۸۳ میلادی شارل شفر در پاریس با ترجمهٔ فرانسه از روی نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ ملی پاریس [بلوشه ۱: ۱۲۲ ش ۱۵۹] نشر داد.) فیلم آن به‌شمارهٔ ۸۴۹ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود [فهرست میکروفیلمها، ج ۱، ص ۵۴۲].

(مرحوم عباس اقبال از روی نسخهٔ شارل شفر در سال ۱۳۱۲ در تهران به‌چاپ آن اقدام نموده است. احمد کسروی نقدی بر چاپ عباس اقبال، تحت عنوان «اصلاح اغلاط بیان الادیان» نوشته است، که آقای یحیی ذکاء در «کاروند کسروی»، ص ۵۲۱ـ۵۳۴ در سال ۱۳۵۲ تجدید چاپ کرده است. در نسخهٔ چاپ شفر و اقبال باب پنجم نیست.

ولی در جنگ شمارهٔ ۴۸۲ کتابخانهٔ دکتر اصغر مهدوی، باب پنجم نوشته شدهٔ (مورّخ ۱۲۵۹) از روی نسخهٔ نوشتهٔ ۱۹ ج ۱۰۶۱ که سالها پیش من آن را یافتم و در دفتر دوّم نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ص ۷۱ یادکردم و در فرهنگ ایران زمین جلد دهم سال ۱۳۴۱ به‌چاپ رساندم[1].

در فهرست میکروفیلمها ج دوم ص ۱۶۱ و ۲۸۴ فیلم شمارهٔ ۳۵۲۵ معرفی شده است که باب پنجم بیان الادیان را دارد که دارای تاریخ ۲۸ ربیع الثانی ۱۰۶۳ است. در کتابخانهٔ مجلس، نسخه‌ای به‌شمارهٔ ۵۰۰۶/۶ نستعلیق سدهٔ ۹ و ۱۰ موجود است که دیباچهٔ کتاب

و خلاصه‌ای از باب اوّل و نیز باب دوّم را دارد.

اخیراً نسخه‌ای که متعلق به‌مرحوم حسین رهنما از منسوبین استاد عبدالعظیم قریب بود به‌کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی (قم) انتقال یافت، و این نسخه دارای باب پنجم است. پس به‌دست آمدن نسخه‌ای دیگر که سراسر متن را دربر داشت انگیزه شد که تصحیح جدیدی مبتنی بر نسخهٔ تازه‌یاب از کتاب بیان الادیان انجام شود. این نسخه در جلد بیست و چهارم فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ حضرت

۱- چاپ دیگری از بیان‌الادیان، به اهتمام آقای هاشم رضی از روی نسخهٔ چاپ اقبال و نسخهٔ یادشده (دکتر مهدوی) در سال ۱۳۴۲ توسط چاپخانهٔ سپهر تهران به طبع رسیده است.

آیت الله مرعشی (قم) به‌شمارهٔ ۹۲۸۶ بدینگونه وصف شده است:

«بیان الادیان: سیّد ابوالمعالی محمّد بن نعمة الله حسینی، نستعلیق از سدهٔ نهم، عناوین شنگرف، روی برگ اوّل تملک «اسماعیل»، با مهر بیضوی «بندهٔ آل محمد اسماعیل»، جلد تیماج زرد، بدون مقوا، ۷۰ برگ، ۱۳ س ۱۹ x ۱۳».

سالها پیش از آقای وحید قریشی، استاد دانشمند پاکستانی شنیده‌ام، که ایشان نسخه‌ای از بیان الادیان دارند و کتابت آن را از قرن هشتم دانسته‌اند.

محمّد تقی دانش پژوه

تیرماه ۱۳۷۳

گفتار عباس اقبال *

کتاب **بیان‌الادیان** که کتاب کوچکی است در شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی ظاهراً در قسمت شرقی ایران بسال ٤٨٥ بزبان فارسی تألیف شده و آن عجالةً قدیمترین نسخه ایست که ما در موضوع ملل و نحل وآراء ودیانات بزبان‌فارسی در دست داریم و اگر قبل از تاریخ تألیف این کتاب نسخهٔ دیگری در موضوع فوق بفارسی نگاشته شده باشد مارا از آن خبری نیست و اثری ازآن بجا نمانده

از بیان الادیان تاحدّی که اطّلاع داریم یك نسخهٔ ناقص بیشتر موجود نیست و آن که فاقد باب اخیر کتاب است جزء مجموعه ایست از کتب متعلّق بکتابخانه ملّی پاریس و همان است که **شارل‌شفر** (١) مدیر مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ پاریس آنرا بسال ١٨٨٣ میلادی در جلد اوّل **منتخبات فارسی** (٢) که جمع آوردهٔ مستشرق مزبور است‌باترجمه‌ای بزبان فرانسه‌وبعضی توضیحات طبع ونشر کرده و چون نسخهٔ دیگری از بیان الادیان دردست نیست ما عین همان نسخهٔ طبع شدهٔ شفر را با بعضی اصلاحات مجدّداً بمعرض مطالعهٔ هموطنان فارسی زبان خود میگذاریم وپاره ای توضیحات بآخر آن ضمیمه می کنیم و چون تا کنون کسی اطّلاع صحیحی از مؤلّف آن نداشته آنچه را نیز که در خصوص مؤلّف بیان الادیان و خاندان او از کتب مختلفه‌التقاط کرده ایم از لحاظ نظر قارئین میگذرانیم .

مؤلّف بیان الادیان

نام و لقب مؤلّف بیان الادیان در مقدّمهٔ این کتاب چنین مذکور شده است :

«امیر سیّد اجلّ امام عالم ابو المعالی محمّدبن عبیدالله بن علیّ بن الحسن بن الحسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب »

---

١ ـ Charle Schefer

٢ ـ Chrestomathie persane جلد اول از صفحهٔ ١٣٢ تا ١٧١

* مقدمه کتاب بیان الادیان، چاپ عباس اقبال آشتیانی به‌هزینه حاج امین التجار اصفهانی ١٣١٢ - مطبعه مجلس

مقصود از: « الحسین بن علیّ بن ابی‌طالب » قطعاً امام حسین شهید امام سوّم شیعیان امامی نیست چه آن حضرت پسری بنام عبید الله نداشته بلکه غرض از او: «الحسین الاصغر بن الامام زین‌العابدین علیّ بن الامام الشّهید الحسین بن امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب» است. ناسخ در سوق نسب ابوالمعالی «الحسین بن علی» را یك بار بخیال مکرّر بودن حذف کرده است بنا بر بن تمام سلسلهٔ نسب ابوالمعالی این است: (ابو المعالی محمّد بن عبیدالله بن علیّ بن الحسن بن الحسین بن جعفر بن عبید الله بن الحسین بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب).

ابوعبدالله الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علی جدّ ششم مؤلّف بیان الادیان که درخروج محمّد بن عبدالله بن الحسن ملقب بالنّفس الزّکیّه بسال ۱٤٥ بدست امیر مدینه از جانب منصور خلیفه یعنی ریاح بن عثمان دستگیر گردیده (ابن الاثیر وقایع سال ۱٤٥) ازفضلای محدّثین است واو ازپدر خویش امام زین‌العابدین و برادر خود امام ابو جعفر محمّد باقر و عمّهٔ خویش فاطمه احادیث بسیار روایت می کرده و تاسال ۱٥۷ حیات داشته و در مدینه میزیسته و در این سال فوت کرده و در بقیع مدفون شده است (عمدة الطّالب ص ۳۰۱ وارشاد شیخ مفید ص ۲٤۸ ورجال استرابادی ص ۱۱٥).

نسل ابو عبدالله حسین اصغر ازپنج پسر اوست که یکی ازایشان **ابوعلی عبیدالله** ملقّب به **الاعرج** جدّ پنجم مؤلّف بیان الادیان است. عبیدالله الاعرج در حیات پدر خویش حسین اصغر بنمایندگی و مأموریّت پیش سفّاح آمده و سفّاح مزرعه ای باو در مداین واگذاشته که سالی ۸۰۰۰۰ دینار عایدی آن بوده است.

در موقعی که محمّد بن عبد الله بن حسن ملقّب بالنّفس الزّکیّه مردم را علی رغم بنی عبّاس بامامت خود میخواند و جماعتی از بنی‌هاشم وآل ابی طالب دعوت اورا پذیرفته بودند عبیدالله اعرج از قبول تبعیّت اوسر بپیچید و محمّد النّفس الزّکیّه قسم یاد کرد که چون چشمش بعبیدالله بیفتد اورا بقتل رساند ولی همینکه عبیدالله را پیش اوبردند

برای آنکه باجرای قسم خود مجبور نشود از دیدار او چشم پوشید و عبیدالله بخراسان پیش ابو مسلم خراسانی رفت. ابو مسلم در حقّ او انعام بسیار کرد و اهل خراسان نیز در تعظیمش کوشیدند.

در سال ۱۳۲ موقعیکه سفّاح پس از قتل ابو سلمهٔ خلّال وزیر خود برادرخویش ابو جعفر را بخراسان پیش ابومسلم فرستاد ابو مسلم عبیدالله اعرج و سلیمان‌بن‌کثیر خزاعی‌را بجلوی ابوجعفر فرستاد. سلیمان‌روزی‌عبیدالله‌را مخاطب‌ساخته گفت ما در اختیار دیگران بخلافت راه خطا رفتیم و باغیر شما بیعت کردیم، هم اکنون نیز حاضریم که اگر ما‌را ببیعت‌خود بخوانید بیاری‌شمابرخیزیم. عبیدالله بگمان اینکه‌این بیان سلیمان‌بن کثیر دسیسه ایست از جانب ابو مسلم جهت شناختن میزان وفاداری او، از ترس جان قصّه را بابو مسلم خبر داد و ابو مسلم در همان سال ۱۳۲ در خراسان سلیمان بن کثیر خزاعی را بقتل آورد.

عبیدالله اعرج در حیات پدر خود یعنی قبل از سال ۱۵۷ بسن ۳۷ یا ۴۶ فوت کرده (ابن الاثیر وقایع سال ۱۳۲ و عمدة الطّالب ص ۳۰۸).

عبیدالله از چهار پسر خود فرزندان عدیده پیدا کرد و از این چهار پسر دو تن مشهور ترند یکی **ابوالحسن علی‌الصالح** که در ایّام امام موسی الکاظم و امام علی‌الرّضا میزیسته ومردی کریم وزاهد وپرهیزکار بوده. دیگری **جعفر** که‌ازبزرگان ائمّهٔ زیدیّه است وشیعیانی داشته است که اورا بلقب **حجت** میخواندهاند. علیّ‌الصّالح و جعفر الحجّة از معاصرین ابو عبدالله محمّد بن ابراهیم طباطبا و برادرش ترجمان الدّین ابومحمّد قاسم رسّی بوده اند، محمّدبن طباطبا که‌در سال ۱۹۹ برمأمون‌خلیفه خروج کرد میخواست علیّ‌الصّالح را ولیعهد خویش قرار دهد ولی علی زیر بارنرفت و ابن طباطبا نیز در همین سال بدست ابوالسّرایاسرکردهٔ لشکریان‌خودمسموم گردید. علی با امام علیّ‌الرّضا بخراسان رفت و همواره در خدمت آن حضرت بود (رجال نجاشی ص ۱۸۰–۱۸۱ و عمدة الطّالب ص ۳۱۰ و مجالس المؤمنین مجلس ۵).

ترجمان الدّین ابو محمّد قاسم رسّی برادر محمّد بن طباطبا که در جبل رسّ

یمن اقامت داشته و بهمین جهت هم رسّی مشهور شده از پیشوایان بزرگ فرقهٔ زیدیّه در یمن است و ائمهٔ زیدی یمن که سالها مقام امامت آن ولایت را داشته اند ازفرزندان اویند. امام قسم رسّی که در سال ۲٤٦ وفات یافته در عهد مأمون در یمن بدعوت مردم بمذهب زیدی قیام کرده و جعفر الحجّة را که مردی فصیح بوده در سلك یاران خود آورده و اورا از ائمهٔ آل محمّد میخوانده است (عمدة الطّالب ص ۳۲۲).

جعفر الحجة جدّ چهارم مؤلّف کتاب بیان الادیان است و اورا ازدو پسر فرزندانی بود: حسن و حسین، و از این دو **حسین** جدّ سوّم ابو المعالی مؤلّف بیان الادیانست واو در تاریخی که معلوم نیست (شاید در ایّام خلافت متوکّل که علویان از حوزهٔ سلطهٔ خلفا بطرف مشرق مخصوصاً بحدود جبال صعب عراق و طبرستان و خراسان هجرت می کردند) ببلخ آمد ودر آنجا اورا فرزندانی رسیدند و از ایشان طبقه ای تا آنجا اعتبار و نام و نشان بهم رساندند که بمقام ملکی و نقیبی بلخ نایل آمدند چنانکه جدّ دوّم مؤلّف بیان الادیان یعنی **ابو محمد حسن بن حسین** در آن شهر از بزرگان صاحب مقام بوده و جاحظ خراسان یعنی ابو زید احمد بن سهل بلخی (۲۳٤–۳۲۲) حکیم وعالم معروف اورا که در بلخ فوت کرده و بشهادت صاحب عمدة الطّالب (صفحهٔ ۳۲۲ از آن کتاب) قبرش نیز درآن شهر بوده بقطعهٔ ذیل مرثیه گفته است:

إنّ الْمَنِيَّةَ رامَتْنا بِأسْهُمِها ... فَأوْقَعتْ سَهْمَها الْمَسْمُومَ بِالْحَسَنِ

أبو مُحَمَّدٍ الأعْلَى فَغادَرَهُ ... تَحتَ الصَّفِيحِ مَعَ الأمْواتِ فِي قَرَنِ

يا قَبْرُ إنَّ الَّذي ضُمِّنْتَ جُثَّتُهُ ... مِنْ عُصْبَةٍ سادَةٍ لَيْسُوا ذَوِي أفَنِ

مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ ثُمَّ زَوْجَتِهِ ... ثُمَّ الْحُسَيْنِ ابْنِهِ وَالْمُرْتَضى الْحَسَنِ

صَلَّى الإلهُ عَلَيْهِمْ وَالْمَلائِكَةُ الْـمُقَرَّبُونَ طِوالَ الدَّهْرِ وَالزَّمَنِ (۱)

(۱) معجم الادباء ج ۱ ص ۱۵۱–۱۵۲

وازاین رثاء معلوم میشود که جدّ دوّم ابوالمعالی قبل از سال ۳۲۲ که سال فوت ابوزید بلخی است در گذشته بوده است .

از جدّ اوّل ابوالمعالی یعنی ابوالقاسم علیّ بن ابی محمّد حسن اطّلاعی بدست نداریم همینقدر میدانیم که او نیز مقیم بلخ بوده ولی پسرش عبیدالله بن علی که پدر ابوالمعالی باشد در هرات اقامت داشته است (عمدة الطّالب ص ۳۲۲) .

نام و کنیه و لقب مؤلّف بیان الادیان را صاحب عمدة الطالب اگرچه هیچگونه مطلبی در خصوص او بدست نداده و فقط باجداد و اولاد او اشاره نموده **ابو الحسن محمدالزاهد** ذکر می کند و چنین معلوم میشود که ابوالمعالی کنیه ای بوده است که دیگران مؤلّف بیان الادیان را از راه تعظیم و تجلیل بدان میخوانده اند و از مقدّمهٔ بیان الادیان که مؤلّف را درآنجا : « امیر سیّد اجلّ و امام عالم » نام میبرد نیز بر می آید که ابوالمعالی هم مثل اجداد و اولاد خود سمتی از نوع امارت و نقابت و غیره داشته است وغیر ازاین مختصر باوجود فحص بسیار نگارنده بر هیچ قسم اطّلاع دیگری در حقّ او دست نیافت .

دوعمّ ابوالمعالی یعنی **عبد الله** و **محمد** پسران ابوالقاسم علی و دوپسر ابوالمعالی یعنی **علی** و **ابوعلی عبیدالله** فی الجمله شهرتی داشته اند و از ایشان فرزندانی باقی بوده (عمدةالطّالب ص ۳۲۲) و پسر ابوعلی عبیدالله یعنی **ابوعبدالله نعمة** ونوادهٔ او از پسر دیگرش **ابوطالب حسن** یعنی **سید ابوالحسن علی بلخی** نیز سمت نقابت بلخ را داشته اند و این ابو عبدالله نعمة که نوادهٔ ابو المعالی میشود ظاهراً پدر **سید مجد الدین امیر ابو طالب بن نعمة** ممدوح شاعر مشهور اوحدالدّین علیّ بن محمّد بن اسحق انوری است که در بلخ سمت امارت داشته و انوری در اشعار خود از نعم او سپاسگزاری میکند(۱) .

---

(۱) از آنجمله میگوید :

تو که پوشیده همی بینی از دور مرا — حال بیرون و درونم نه همانا دانی

طاق بوطالب نعمه است که دارم ز برون — وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی

در محلّی دیگر میگوید : [بقیه در ذیل صفحهٔ بعد]

از خاندان ابوالمعالی مؤلّف بیان الادیان بیش از این اطّلاعی بدست نیامـد و اگر تاریخ خصوصی بعضی ازبلاد خراسان بدقّت مطالعه شود اکنون که سلسلهٔ نسب این خانواده مشخّص شده شاید مطالب دیگری نیز راجع بایشان بدست آید ولی خاندان علی الصّالح برادر جعفر الحجّة تاسدّتهای بعد در عراق عرب والجزیره صاحب مقامات جلیله بوده اند چنانکه نقابت علویّین در بغداد از سال ٤٥٦ بایشان انتقال یافته و تا ایّام خلافت ناصر خلیفه یعنی تااواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم این مقام درخاندان ایشان بوده و از ایشان است ابو علی احمـد الطّاهر بن ابی الغنایم علیّ الطّـاهر بن ابی الغنایم معمر بن ابی عبد الله احمد بن ابی علی محمّـد امیر الحاجّ بن ابی الحسین محمّد الاشتر بن عبیدالله الثالث بن ابی الحسین علیّ بن عبیدالله الثانی بن علی الصّالح بن عبیدالله الاوّل الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علی (۱) که از وجها و مؤلّفین و محدّثین و منشیان بوده و پس از ۳۹ سال نقابت بسال ٥٦٩ وفات یافته است و یکی از بنی اعمـام پدری او امیر شمس الدّین ابو عبدالله محمّد بن محمّد بن عبیدالله الحسینی نقیب است که درسال ٥٤٣ از طرف سیف الدّین غازی (سلطنتش از ٥٤١ تا ٥٤٤) پسر اتابك عمـاد الدّین زنگی اتابك موصل بسفارت بدمشق رفته (تاریخ ابن قلانسی ص ۳۰۱) وچون ابن قلانسی دراین تاریخ نقابت خراسان را نیز در عهدهٔ یکی از بنی اعمام (یعنی بنی اعمام پدری) امیر شمس الدّین ذکـر میکـند

[بقیهٔ ذیل صفحهٔ قبل]

آیت مجد آیتی است مبین	مَنزل اندر نهاد مجدالدّین
سیّدوصدرروزگار که هست	زال یاسین چو از اُبی یاسین
میر بوطالب آنکه مطلوبش	نیست درملك آسمان وزمین ....
مکرمی نیز نیست درهمه بلخ	کاضطرار مرا دهد تسکین ....
شعر من بنده در مدایح بلخ	این نخستین شناس باز پسین

ایضاً :

عالم مجد که بر بار خدایان ملکست	مجددین آن بسزا بر ملکان بار خدای
میر بوطالب بن نعمة که بی نعمت اوست	آسمان تنگ وزمین تیره وخورشید گدای

(۱) معجم الادباء ج ۱ ص ٤٢٤ وابن الاثیر وقایع سالهای ٤٥٦ و٤٦٨ و٤٨٧ و٥٦٩

ظاهراً خاندان ابوالمعالی تا آن تاریخ که مقـارن اواسط قرن ششم میشود هنوز در خراسان سمت نقابت داشته اند.

کتاب بیان الادیان

شفر از روی دو اشاره که در متن بیان الادیان در خصوص شهر غزنین پایتخت سلاطین غزنوی موجود است (صفحات ۱۷ و ۳۹)، یکی این عبارت که: «ارژنگ مانی در خزاین غزنین موجود است»، دیگر این عبارت که: «یکی بود بغزنین که او را محمّد ادیب خواندندی و داعی مصریان بود و خلقی بی حدّ را از شهر و روستا بیراه کرده است»، چنین حدس زده است کـه ابو المعالی مقیم غزنین بوده و غرض او از پادشاهی که در مقدّمه بمجلس او اشاره میکند سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی است که از سال ۴۸۲ تا ۴۹۲ در غزنین سلطنت داشته، این استنباط اگرچه بعید نیست ولی چندان مسلّم نیز بنظر نمیرسد زیرا که سمت نقابتی که خاندان او دربلخ داشته اند و حتّی نوادهٔ او نیز بهمین سمت رسیده وبا اشاره ایکه باقامت پدر او در هرات هست درست نمیتوانیم در باب محلّ سکنای ابو المعالی و نقطه ای که بیان الادیان در آنجـا تألیف شده و پادشاهی که در مقدّمهٔ کتاب باو اشاره رفته است بیقین حکمی کنیم.

ابو المعالی در نوشتن این کتاب کوچك چنانکه خـود در مقدّمه اشاره کرده علاوه برآنچه «پیش استادان و امامان خوانده و یا بتلقّف یاد گرفته بوده» بکتب معتبر استادان فنّ مراجعه نموده و از مؤلّفات ذیل نام میبرد:

۱ ـ تاریخ مقدّسی یعنی البدأ والتاریخ تألیف مطهّر بن طاهر مقدّسی که در سال ۳۵۵ تألیف شده (ص ۵ و ۶).

۲ ـ الامد علی الأبد تألیف ابوالحسن محمّد بن یوسف عامری نیشابوری کـه بسال ۳۸۱ فوت کرده (ص ۶)،

۳ ـ کتابی از ابوالخیر حسن بن سوار خمّار کـه در اوایل قرن پنجم فوت کرده که گویا همان سیرة الفیلسوف تألیف او باشد (ص ۶).

٤ ــ کتاب آراء الهند تألیف ابو ریحان محمّد بن احمد بیرونی که در سال ٤٢٢ هجری تألیف شده (ص ٨) .

٥ ــ کتاب المقالات تألیف ابو عیسی محمّد بن هارون ورّاق که در ٢٤٧ فوت کرده (ص ١٠) .

٦ ــ کتابی از ابو زید احمدبن سهل بلخی (٢٣٤–٣٢٢) ، (ص ٢٠) .

٧ ــ کتاب اختصارات [ظ ــ اختیارات] از ابوالحسن نوبزی (؟) (ص ٢١).

٨ ــ المُقْنِعْ فی الغَیْبَة تألیف علم الهدی سیّدمرتضی (٣٥٥–٤٣٦) ، (ص ٤١).

٩ ــ کتاب اَحْسَنُ الْکِبار که درست معلوم نشد از کیست ، (ص ٤٩).



(بیان الادیان از جهت انشاء یکی از کتب بسیار خوب نثر فارسی است و از نمونه های فصیح قدیمی این زبان است چه بشرحیکه درصفحهٔ ٤٤ ازمتن مذکوراست در ٢٣٠ سال قمری بعد از تاریخ ولادت حضرت حجّت یعنی بعد از سال ٢٥٥ که با ۴۸۵ هجری برابر میشود تألیف شده و باتوجه باینکه ازدورهٔ درخشان غزنویان ماراجز چهار پنج کتاب بزبان فارسی اثری دیگر در دست نیست اهمیّت بیان الادیان مسلّم می گردد مخصوصاً که در موضوع آن یعنی شرح ادیان و مذاهب هیچ کتابی که از آن قدیمتر باشد بزبان فارسی موجود نیست و تاحدّی که اطلاع داریم جز کتابی که ایرانیها در اخبار مقفّع معروف صاحب ماه نخشب بفارسی ساخته بودند و ابوریحان آنرا بعربی ترجمه کرده بوده (الاثارالباقیه ص ٢١١) کتاب معروف دیگری بفارسی درباب ملل و نحل مشهور نشده است .

صاحب بیان الادیان ازمعاصرین ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی شاعرمشهور بوده که درسال ٤٨١ فوت کرده است و در صفحهٔ ٣٢ از متن حاضر دوبار اشاره باو و مقام وبعضی ازتألیفات وحوزهٔ انتشار تبلیغات آن شاعر داعی هست که درنهایت اهمیّت است واین قدیمترین جائی است که ازناصرخسرو یعنی چهار سال بعد ازفوت او حکایتی

هست و شاید ابوالمعالی که خاندان او مقیم بلخ بوده اند شخصاً نیز ناصر خسرو رامی شناخته و در اخراج او از آن‌شهر خود یا کسانش دخالت داشته اند واز اینکه‌درحقّ او میگوید که : « او ملعونی عظیم بوده است » شاید بتوان این نکته را تأیید نمود.

کتاب بیان‌الادیان باوجود فارسی بودن چندان میان مردم ایران شهرت‌نداشته و کسی آنرا زیاد نمی شناخته و تا آنجا که اطّـلاع داریم فقط مؤلّف تبصرة العوام که در نیمهٔ دوّم قرن ششم تألیف شده ظاهراً آنرا در دست داشته و بدون تصریح‌بعضی مطالب را که احتمال نقل آنها از بیان الادیان میرود‌از این کتاب برداشته است مثل فقرهٔ راجع بفرقهٔ ناصریّه اصحاب ناصر خسرو شاعر که در هیچ کتاب دیگری غیر از بیان الادیان مذکور نیست و غیره.

از قارئین محترم متمنی است که اگر بوجـود نسخهٔ دیگری از بیان الادیان دست رسی دارند لطفاً نگارندهٔ این سطـوررا مسبوق سازند تادر تکمیل این نسخه که ناقص است اقدام شود و باب پنجم آن نیز که یکی از مهمترین قسمتهـای آن بوده ودر نسخهٔ‌مانیست‌برای‌استفاده در معرض مطالعهٔ عموم فارسی زبانان گذاشته شود.

درپایان این مقدّمه برذمهٔ نگارنده فرض است که تشکّرات خالصهٔ خودرا ازجناب آقای حاج امین التّجّار اصفهانی که مخارج طبع این کتاب و کتاب تبصرةالعوام‌راکه عنقریب‌منتشرخواهدشد لطف‌کرده‌اند اظهار دارم واز مخدوم معظّم حضرت مستطاب اشرف آقای تقی زاده مدّ ظلّه و دوست ادب پرور ارجمند خود حضرت آقای آقا سیّد عبدالرّحیم خلخالی دام اجلاله نیز که وسیلهٔ انجام این امر خیر بوده‌اند صمیمانه سپاسگزاری کنم ودوام وبقای ایشان را درخدمت بعلم و ادب از خداوند خواستارباشم.

طهران دی ماه ۱۳۱۲ — **عباس اقبال**

بسم الله الرّحمن الرّحیم

[۱ پ] سپاس و ستایش آفریدگاری راست، جلّت قدرته، که ما را به‌ذات خویش شناساکرد، و راه معرفت و شناخت خویش بر دلهای ما پیداگردانید، تا بدانستیم وی را چنانکه سزاست، و بشناختیم بزرگی او را که بی‌منتهاست. اوّلِ بی‌ابتداست، و آخرِ بی‌انتهاست، چونی و چگونگی و کجائی بر او روا نیست. خالق آب و آتش و خاک و هواست، آفریدگار هرچه خلأست و ملأست، و برگزیدهٔ و فرستادهٔ[۱] انبیاست، خاصّه بهترین خلق محمّد مصطفی، صلّی الله علیه و آله و سلّم، و نور هداست و مصطفی معلاّء مجتبی[۲] است. و آنکه خلق را به‌حق راه نمود، و همه را داد و راستی فرمود، و مر امّت خویش را طریق حق و مسلمانی در آموخت و شمع دین[۳] بر هر دلی برافروخت، و صلّی الله علیه و آله و سلّم تسلیما.

امّا بعد چنین گوید جمع کنندهٔ این کتاب ابوالمعالی محمد بن نعمت بن عبید الله بن محمد بن عبیدالله بن علی بن حسین بن جعفر بن عبیدالله

الحسین(۴) بن علی ابن ابی طالب سلام الله علیه و رحمته و رضوانه که در مجلس امیراجل نصیرالدولة و زین‌الملة فخرالملک ابی الفتح المظفر بن قوام الدین(۵)، ادام‌الله علاه، سخن گذشت در شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلام و در معنی خبری که رسول گفت که امت من بعد از من به‌هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش درآیند اِلاّ یک گروه، تا این هفتاد و سه فرقه کدام‌اند، و لقب و مقالات هریکی چیست، و هریکی را به که بازخوانند.

چون این خبر از آن مجلس به‌من رسید واجب دانستیم کتابی که جامع این معانی باشد فراز آوردن و از کتب گذشتگان و افواه امامان آنچه موافق این اختیار کردن.

پس متوجّه این امر شدم و این را فراهم آوردم بعد از تأمّل بسیار و رنج بی‌حدّ و تفحّص کُتب و مطالعهٔ اخبار. بعد از آنکه از ایزد تعالی توفیق خواستم تا قلم مراد رو به‌صدق و صواب راند، و از زلّت و خطا معصوم گرداند، و پاداش من در این بزرگ گرداند، و با رضا و خشنودی خویش پیوسته گرداند، و هو ولی التطویل بالاجابة، و این کتاب را بیان الادیان نام کردم، و قاعدهٔ او بر پنج باب نهادم، و فهرست آن [۲ پ] ابواب اینجا ثابت کردم تا راه جستن هر بابی بر نگرندگان آسان بود. واللهُ خیرُ الموفّق

هذا فهرست الابواب

باب اوّل

در پیدا کردن آنکه در همهٔ روزگارها و به‌همهٔ اقلیمها اکثر خلق به‌صانع عزّ و جلّ مقرّ بوده‌اند.

باب دوّم

در بیان مذهبهائی که پیش از اسلام داشته‌اند.

باب سیوم

در بیان آن خبر که پیغمبر علیه السلام[1] فرمود که امّت من، پس از من به‌هفتاد و سه فرقه شوند، و وجه اسناد آن خبر و شرح و معنی آن جدا کردن هفتاد و سه فرقه به‌صورت.

باب چهارم

در بیان مذهبهای اسلامی و پیدا کردن هر فرقه و مقالهٔ هر یکی و شرح القاب ایشان به‌استقصار[2].

باب پنجم

در یادکردن حکایات و نوادر گروهی که بیرون آمده‌اند و دعویهای محال کرده‌اند. گروهی دعوی خدائی کرده‌اند و [۳ ر] گروهی دعوی پیغمبری و آخر رسوا گشتند و طرفی از اخبار ایشان یاد کردن. و در این ابواب آنچه گفتم و نبشتم از ذات خویش نگفتم، بلکه از آموخته و خواندهٔ خویش گفتم، و چه آنچه [از] استادان و امامان خواندم، و چه آنچه به‌تلقّف یادگرفتم، و آنچه از کتب معروف استنباط و التقاط کردم، و بیشتر از نام استادان و نام آن کتب یاد کردم و سخن را بدان حواله کردم، تا نگرنده اندر این کتاب چیزی که او را خوش نیاید به‌من حواله نکند بعد از آن که گفته‌اند. شعر:

و عینُ الرّضا عَن کلِ عیبٍ کَلیلَةٌ و لکنَّ عین السُّخطِ تُبْدی المَساویا

* * *

چشم رضاپوشد هرعیب‌راکه‌دید چشم حسد پدیدکند عیب ناپدید

وفّقنا الله و ایّاکم(۸) لما تقرّبنا الی مرضاته و ثوابه و یبعدُنا عن عظیم سَطواته و عقابه انه یسمع الدعاء قریب مجیب.

باب اوّل

در پیدا کردن آنکه در همهٔ روزگارها و به‌همهٔ اقلیمها اکثر خلق به‌صانع مُقرّ بوده‌اند و مقرّند.

ابتدا کنیم سخن را در این باب از قول ایزد تعالی، که در محکم کتاب خویش گفت: «و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله»[۹] یعنی اگر بپرسی از کافران که [۳ پ] آسمان و زمین را که آفرید بگویند که خدای تعالی و بباید دانست که بیشتر خلق که هستند[۱۰] بر روی زمین[۱۱] به‌صانع عزّ و جلّ و به‌هستی او مقرّند، و هر گروهی به‌زبان و لغت خویش ایزد تعالی را نامی دارند که بدان نام او را بخوانند، و به‌هر وقتی که ایشان را محنتی و بلائی رسد دست بدان نام زنند، هرچند که در همهٔ روزگارها مردم داناکمتر از نادان بوده اند، و علم و دانش و خرد به‌همهٔ وقتها عزیز بوده است، بدان سبب که اگر همه[۱۲] عالم و عاقل بودندی علم و عقل را این عزت نبودی و ما را در این کتاب گروه گروه آن خلق از ولایات و نواحی معروف یادکنیم چنانچه نزد ما نخست[۱۳] درست گشته است. از لغت هر گروهی نام ایزد تعالی را یادکنیم،

ان شاء الله تعالی.

العرب

نام الله در عرب معروف و مشهور است و این نام را به‌ایزد تعالی مشهور و مخصوص داشته‌اند، و هرگز هیچ بت را بت‌پرستان[۱۴] بدین نام نخوانده‌اند، و کعبه را عرب[۱۵]، بیت‌الله خوانند. و از محمّد بن الحسین الشیبانی[۱۶] پرسیدند[۱۷] که اشتقاق اسم الله از کجاست؟ گفت: الله تعالی اجّل من ان یشتق له، یعنی از آن بزرگتر[۱۸] است که او را معنی اشتقاق توان کرد، و خلیل بن احمد[۱۹] هم این مذهب داشت [۴ ر] و جواب او هم بر این جمله بود.

بعضی گفتند الله در اصل «ولاه» بوده است، واو را انداختند، و همزه بجای او نهادند، و تفخیم کردند جهت تعظیم، تا الله گشت.

بعضی گفتند که اشتقاق او از لفظ «لاهَ یَلُوه» است، و «لاه» یعنی «احتجب و استتر» به‌معنی واحد، و شاعر گفته:

لاه ربّی عن الخلایق طرّا　　خالق الخلق لایُری و یراها

و بعضی گفتند اشتقاق او از «اِلهَ یألَهُ» است و اصل او از تحیّر است، از آنچه بندگان اندر استدراک صفات او متحیّرند. این قولها بر این جمله است در تفسیر[۲۰] و به‌نزدیک من آن است که «الله» نامی است مخصوص به‌ایزد تعالی، و اشتقاق او از لغت گفتن محقق نیست و اسامی ایزد تعالی بر دو گونه است:

بعضی از اسامی[۲۱] مشترک است، چنانکه اگر مخلوقی را بدان نام بخوانند روا باشد، چنانکه حکیم، عالم و مانند آن

و بعضی آن است که خاص است یعنی نشاید هیچ مخلوقی را بدان نام خواندن[۲۲] چنانکه خالق و باری و مصوِّر که معنی این نامها بهایزد تعالی مخصوص است که آفریننده و روزی دهنده و صورت کننده اوست، و بدین اسامی هیچ خلق را نشاید خواندن.

بعضی آن است که خاص است بهلفظ و آن لفظ [۴ پ] «الله» است و لفظ «رحمان» که هم بهایزد تعالی مخصوص است، و هیچ مخلوق را این نام نگفتهاند از عرب، الّا گروهی از بنی حنیفه که مُسَیْلمهٔ کذّاب را «رَحْمان الیَمامَة» خواندندی و قصّهٔ او بهجایگاه خود گفته آید. امّا این دو نام بهایزد تعالی مخصوص است، قال الله تعالی: «قل ادعُوا اللهَ اوْ ادْعوا الرّحمٰنَ ایّاً ما تدعوا فَلَهُ الاسماءُ الحُسنی»[۲۳].

مقصود از این سخنان آن است که نام «الله» در عرب معروف و مشهور است و جز ایزد تعالی را بدین [۲۴] نام نخواندهاند، و در شعرهای جاهلی نگفتهاند. و ابتداء نامها در روزگار جاهلیت «بسمک اللّهم»[۲۵] نبشتهاند چنانکه ما اکنون در اسلام «بسم الله الرّحمن الرّحیم» نویسیم.

در اخبار آمده است که پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلّم چون این آیه بیامد «و قال ارکبوا فیها بسم‌الله مجریها و مرسیها»[۲۶] بفرمود بهسرنامه ها مینوشتند، باز چون آیهٔ «قل ادعوا الله او ادعوا الرّحمن»[۲۷] آمد، بفرمود تا بسم الله الرّحمٰن مینوشتند، باز چون آیهٔ «انّه من سلیمان و

انّه بسم الله الرّحمن الرّحیم»(۲۸) آمد، بفرمود تا بدین دستور بنوشتند، بر این بماند.

العجم و الفرس

پارسیان ایزد تعالی را هرمزد و یزدان و ایزد [۵ ر] خوانند و خوانده‌اند و به‌هستی صانع مقرّند، و آن گروه از ایشان که آتش را پرستیده‌اند مذهب ایشان در آتش همان بوده است که مذهب بت‌پرستان عرب اندر بت، چنانکه حق سبحانه ازقول ایشان خبرکرد وگفت: «ما نعبد هم الّا لیقرّبونا الی الله زُلفی»(۲۹)، یعنی ما نه پرستیدیم(۳۰) بتان اِلّا از بهر آنکه ما را به‌خدای تعالی نزدیک گرداند(۳۱)، و آتش پرست را همین اعتقاد بوده.

هر که در عجم ملک روزگار گشته و او راکارهای بزرگ پیش آمده در او چیزی دیده‌اند که آن را «فرّ ایزدی» خوانده‌اند. و در تاریخ مَقْدَسی آورده است(۳۲) که در فارس آتشگاهی است که آن را قدیم‌تر دارند، و در آنجا کتابی است که آن را زند و پازند ا[و]ستا خوانند، و زردشت بیرون آورده است، ابتداء آن کتاب این لفظهاست: «فیگمان هی به‌رستخیز، فیگمان هی بهستی هرمز و شیناسپندان»(۳۳).

معنی آن الفاظ آن است که بیگمان باش به‌روز رستخیز، یعنی (۳۴) روز قیامت، بیگمان باش به‌هستی ایزد تعالی و به‌هستی فرشتگان او .

الفارسیه[۳۵]

ایزد تعالی را به‌پارسی، خدای و بار خدای خوانند و خداوند [۵ پ] نیز خوانند و خوادی[۳۶] گویند، یعنی او خود به‌خودی [۳۷] خویش است، وکس او را نیاورده، و مصنوع نیست.

الفلاسفه

حکماء فلاسفه که ایشان را اساطین الحکمة[۳۸] خوانند مر ایزد تعالی را خیر اول گفته‌اند، و واهب العقل نیز گفته‌اند، یعنی بخشندهٔ خرد، و باری هم گفته‌اند یعنی پیدا آرندهٔ مخلوقات.

و بوالحسن عامری[۳۹] راکتابی است که آن را «الامد علی الابد»[۳۰] خوانند، در آنجا یادکندکه جالینوس [را] حکیم و فیلسوف نخوانـدند به‌سبب آن که او گفت من در اوصاف خیر اوّل به‌شَکّم. او راگفتند آن کس که در اوصاف صانع خویش به‌شکّ باشد او را استحقاق حکیمی و فیلسوفی نبود، بواسطهٔ معالجه و تداوی بیماران او را طبیب خوانند.

وبوالخیر خمّار[۴۱] درکتاب خویش یادکرده است که افلاطون کتابی تصنیف کرده که آن را «اسطیکس»[۴۲] نام نهاده و در آن کتاب می‌گوید که آفریدگار را اگر[۴۳] خیر اول گوییم به‌حکم آنکه خیرات پدید آورد، و مُعطی به‌حقیقت اوست، از حق دور نباشیم بعد از آنکه هر ثنائی که بر او کنیم، اگرچه بزرگ بود آن سزاوار بزرگی او باشد از آنچه ما طاقت و

قدرت آن [٦ ر] نداریم که ثنای او به‌سزای او بگذاریم. اورا به‌حواس درنتوان یافت و عقل را به‌ذات او احاطه نیست. از او پدید آمد آنچه بدید آمد، و بر اوست نگاه داشتن آنچه آفرید اوّل. او را ابتدا و میانه و انتها نیست. او را مانند و همتا نیست. این است رأی افلاطون، و آن شاگردان وی در توحید ایزد تعالی.

اما ارسطاطالیس به‌اسکندر نامه نوشت بدان وقت که اسکندر به‌حرب دارا بن دارا رفته بود، و نسخهٔ آن نامه در «تاریخ مقدسی»[۴۵] خوانده‌ام، و معنیش این است که با اسکندر بگوی، دارا بن داراکه به‌شکر و نعمت و سلاح و عدّه خویش بسیار مفاخرت مکن، که من با تو نخواهم کوشید با لشکری که عدد ایشان اندک است، لیکن قوت ایشان بسیار است، از آنچه لشکر من نصرت جویانند از آفریدگاری که یکی است و مر او را اوّل و آخر و مانند و همتا نیست. ملک او را زوال نیست. قادری است که او را عجز نیست. پادشاهی است که او را عزل نیست. زنده ایست که او را مرگ نیست. از او نصرت خواهیم، بدین لشکر تا ترا به‌راه راست آرم یا به‌نصرت و قوّت او ترا قهر کنم، والسلام [٦ پ].

و چون خبر فتح اسکندر و شکستن دارا به‌ارسطاطالیس رسید نامهٔ دیگر به‌اسکندر نوشت و در آن نامه یاد کرد: یا اسکندر در این نصرت و ظفر که یافتی از خویشتن مبین بلکه از تأیید الهی بین و شکر باری عزّ و جلّ بگزار و بگوی که سپاس و منّت بر حقیقت تراست، ترا شناختم و حاجت به‌تو بردارم[۴۶] و اجابت از تو چشم دارم، یکی که اوّلیت را ابتدا

نیست و ملک ترا زوال نیست. خلق آفریدی و از نیست هست کردی. ای قوی که هرگز ضعیف نگردی، ای قادری که هرگز عجز نشوی. ای حکیمی که جهل را به‌تو راه نیست. ای عطابخشی که هرگز بخیلی نکنی. ترا تجزیه و کیفیّت و اثنیّت و ماثیّت نی، و خاطر خلق از دانستن و دریافتن بزرگی و عظمت تو عاجز، و عبارت ما از کردار شکر تو قاصر.

اهل الرّوم و القبط و الحبشة

لغت ایشان سریانی است از آنچه بیشتر از ایشان ترسایند و سریانی به‌تازی[۴۷] نزدیک است، و نام ایزد تعالی به‌لغت ایشان این است لٰاها ربّا قدسیا: یعنی الله و ربّ و قدس.

العبریة

اما لغت عبریه که جهودان دارند نام ایزد تعالی به‌این لفظها یاد کنند «ایل هیم آذونی اهیا شراهیا»[۴۸] و شک نیست [۷ ر] که ایشان به‌آفریدگار مقرّند، هرچند که در مقالهٔ جهودان و ترسایان اختلافها هست، چنانکه به‌جایگاه وی گفته آید ان شاءالله تعالی.

الترک

ترکان ایزد تعالی را تانکری خوانند، بیر تانکری[۴۹] یعنی یکی خدای، کوک تانکری یعنی خدای آسمان. و نیز شنیدم که الغ بایات خوانند، یعنی

بزرگترین همهٔ بزرگان.

الهند

مقدسی گوید(۵۰): که هندیان ایزد تعالی را سرشت و آیت مها دیو(۵۱) خوانند. و بوریحان در کتاب خویش که آن را آرای هندوان نام کرده است طریقت و مذاهب هندوان را در همهٔ معانی آورده است. در باب دوم(۵۲) از این کتاب این فصل از توحید یاد کرده است که من از او حکایت کنم. گفت کتابی است هندوان را که آن را پاتَنجِل(۵۳) خوانند، و بر طریق سؤال و جواب در او سخن مذکور شد. براینگونه سؤال:

کدام است آن معبودی که همگان به توفیق او راه یابند به عبادت او؟

جواب: آنکه امیدها بدوست و همهٔ بیمها از اوست. دور است از وهم و فکرت. بری است از اضداد و اشکال.

سؤال: بیرون از این صفتها که یاد کردی هیچ (۵۴) [۷ پ] صفت دیگری نیست او را؟

جواب: بلی بزرگی به‌حقیقت و قدرت تمام او راست، هیچ مکان و زمان بر او محیط نیست، و هیچ نادانی بر او متوجه نی (۵۵).

این معبود متکلّم است یا نه؟

جواب: لم‌یزل متکلّم بوده است وهست و باشد، واو بودکه با ابراهام (۵۶) سخن گفت.

سؤال: اگر سخن گفتن معبود به‌علم باشد و سخن گفتن علما هم به‌علم،

پس فرق چه باشد میان سخن او و سخن علما؟

جواب: سخن گفتن علما اگرچه به‌علم باشد محدث بود. از آن جهت که اول ندانستند بعد از آن بیاموختند تا بگفتند. و ایزد تعالی متکلّم ازلی است و جهل بدو راه نیست. پس میان دو نوع کلام تفاوت عظیم بود و فرق بسیار.

بوریحان منجّم سؤال و جواب مذکور را از این پنج کتب هندوان بیرون آورده: گیتا، هارث، باسدیو، سانک(۵۷) ارجن و بعضی از هندوان نام ایزد تعالی را ایشفر(۵۸) گفته‌اند، معنیش آنست که او بی‌نیاز است و جواد است.

الزّنوج

با آنکه زنگیان در میان آدمیان چون[1] اند و جز به‌نشاط و شادی کردن به‌هیچ چیز راه نبردند هم به‌صانع مقرّند و نام ایزد تعالی به‌لغت ایشان «بلکو [۸ ر] حلوی»(۵۹) است. غرض از یادکردن این لغات آن بود تا مقرّر گردد که خلافی میان خلق بوده است و هست. بیشتر آن خلق به‌صانع مقرّ بوده‌اند، و به‌لغت خویش حق تعالی را به‌نامی مخصوص یاد کرده‌اند، و به‌لغت خویش حق تعالی را یادکرده‌اند، و به‌وقت شدّتها دست بدان نام زده‌اند، و این بزرگتر دلیل است به‌هستی صانع، و الله الحمد و المنّه.

---

۱. یک کلمه مانده

باب دوّم

در بیان مذاهبی که پیش از اسلام داشته‌اند

مذاهب العرب

ابتدا از عرب کنیم. وبوعیسی(۶۰) ورّاق در کتاب خویش آورده است که گروهی از عرب به‌صانع و قیامت مقرّ بوده‌اند، لیکن به‌رسولان نگرویده‌اند و به‌شعر زُهیر بن ابی سلْمی احتجاج کرده‌اند.

یُؤخّر (۶۱) فَیوضَع فی کتابٍ فَیُدّخَر لِـیوْمِ الحســابِ ویُـعَجّل فَـیُنْقِم

و بعضی از ایشان بتان پرستیدند، و جز بت را صانع ندانستند. و بعضی از بتان را به‌خانه کعبهٔ بنهادند، و هر یکی را نامی نهاده بودند از آن بتان.

و خدای تعالی نام بعضی از بتان در قرآن یاد کرده، قوله تعالی «ولا تذرنّ ودّاً ولا سواعاً و لا یغوثَ و یعوق و نسراً (۶۲). و جائی دیگر گفت: افرأیتم اللاتَ و العزّی و منات الثالثة [۸ پ] الاخری (۶۳).

و چون ایزد تعالی نام بعضی از بتان یاد کرده است، ما نام بتان هر گروهی آنچه معروف بوده یاد کنیم تا خواننده را معلوم گردد.

وُدّ بنی کلب را بوده است.
سواع بنی هذیل را بوده است.
یغوث بنی مذحج و یمن را بوده و جای او دومة الجندل [۶۴].
نسر ذی کلاع را بوده به‌زمین حمیر.
یعوق غسّان را بوده [۶۵].
لات ثقیف را بوده به‌زمین طائف.
عُزّی قریش و کنانه را بوده.
منات اوس و خزرج و غسّان را بوده.
هُبل درکعبه نهادندی.
أساف و نائله هر دو بر صفا و مروه نهاده بودندی [۶۶]

و به‌غیر این بتان بسیار بود لیکن این چند معروف را نام نهاده بودندی، و به‌هر گروهی مخصوص بود چنانکه یاد کردیم.

و بعضی از عرب مذهب تعطیل داشتند و دهری بودند، چنانکه ایزد تعالی در قرآن از قول ایشان حکایت کرد و گفت قوله تعالی «و قالوا و ماهی إلاّ [حیاتنا] الدّنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا إلاّ الدّهر [۶۷].» و شاعر ایشان در انکار بعث و روز قیامت گفته:

أیُخبِرُنَا الرّسولُ بِأَنْ سَنَحْیا کَیفَ حَیٰوةُ أَصداءٍ وَ هام [۶۸]

و بعضی از ایشان فرشتگان را پرستیدندی و گفتندی که ایشان دختران ایزد تعالی‌اند «تعالی الله [سبحانه و تعالی] عمّا یقولون علواً کبیراً» [۶۹]. ایزد تعالی از قول [۹ ر] ایشان حکایت کرد «و یجعلون لله البنات سبحانه» [۷۰].

بعضی به‌قیامت مقرّ بودند، چنانکه شاعر ایشان گفت:

اَبُــنَّی زَوِّدْنـــی اِذَا فَـارَقتَنِی فی القبر راحِلةً بِرَحلٍ فاطرٍ (۷۱)
لِلْبَعْثِ اَرْکـَبُها اَذا قـیلَ اظـعِنُوا مُستوثقین (۷۲) مَعاً لِحشرِ العاشرِ

و بعضی از ایشان بر دین مسلمانی بودند، و اگرچه به‌مدتها پیش از پیغمبر علیه السلام بوده‌اند. و در اخبار می‌گویند که مردی که او را تُبّع بن کُلیکِرب(۷۳) الحمیری خوانده‌اند، پیش از پیغمبر بدو گروید و شعری گفت در این معنی:

شـــهدتُ عـلی احـمدٍ انّـهُ رسولٌ [من] الله بَاری النَّسَم(۷۴)
فَـلُومُدَّ عُـمری اِلی عُـمره] لکُنتُ وزیراً لهُ وَ ابنَ عَمّ (۷۵)

و از جملهٔ آن قوم قُسّ بن ساعدة الایادی (۷۶) که حکیم عرب بود. پیغمبر صلعم فرمود که من او را یاد دارم. او را در بازار عکاظه دیدم بر اشتری سرخ سوار، خلق را پند می‌داد و آن قصه دراز است. پیغمبر وی را بستود و گفت: قُسّ بن ساعدة یبعث الله علی حده.

ابو قیس صرحة (۷۷) بن ابی انس از بنی النجار بود. از بت پرستیدن بیزار شد، و خانهٔ خویش را مسجدی ساخت و گفت: خدای ابراهیم را پرستم. چون پیغمبر بیرون آمد بگروید، و در اسلام درجهٔ بلند یافت.

خالد بن سنان از بنی عبس بن غیث (۷۸) بود، [۹ پ] و پیش از پیغمبر به‌دین اسلام بگروید، و هنوز پیغمبر از مادر نزاده بود و گذشته شد. و دخترش پیغمبر علیه السلام را بدید و ایمان آورد.

اُمَیّة بن ابی الصَّلت الثقفی از بت پرستی بیزار شد، و گفت پیغمبری

خواهد آمد، وقت بیرون آمدن وی نزدیک است، چنان پنداشت که آن پیغمبر خود خواهد بود. و چون رسول الله بیرون آمد و دعوی نبوت او ظاهر شد، حسد بر او غالب گشت و نگروید و بی‌دین بمرد. و شعرهای او پیش پیغمبر بخواندند و پیغمبر گفت: «هذا الرجل آمن لسانه وکفر قلبه».

عمرو بن نُفیل (۷۹) و عامر بن الظرب العدوانی الحکیم و عمر بن یزید الکلبی هر سه در آرزوی آن بودند که مدّت عمر ایشان دراز بکشیدی تا پیغمبر را دریافتند و بدو (۸۰) ایمان آوردند، لیکن هر سه گذشته شدند.

بعضی ترسا بودند چنانکه بنی غَسّان و بنی تَغْلب، بعضی مُغان بودند چنانکه بنی تمیم و بنی عبس، و بعضی کاهنان بودند چون سطیح و شقّ و اخبار ایشان.

مذاهب فلاسفه

ارسطاطالیس از معلم خویش افلاطون چنان روایت کرد که او شاگرد سقراط بود، و سقراط چنین گفت که مذهب امامان و متقدمان فلاسفه که حکیمان روزگار بودند چون آغازیمون و هرمس و سیلقوس و جز ایشان [۱۰ ر] چنان بود که گفتند که حق تعالی ازلیست، تمام است و ناقص نیست. مسبّب الاسباب و علة العلل است. خیر محض است. فاعل موجود حقیقی است.

مفید کل است. مرکب نیست. مصوّر نیست. موضوع نیست. او را ضدّ و کفو نیست. و از همگنان بی‌نیاز است. و بر هر آدمی واجب داشتند

یاد کردن ایزد تعالی به‌تبجیل و تعظیم. و طهارت به‌آب روا دیدندی به‌وقت حاجت. چون از او ضرری به‌مردم نرسیدی. و کسب کردن و کار کردن بر تندرستان فریضه داشتندی.

و هر که در او فساد نفسانی دیدندی، او را عقوبت کردندی، و کشاورزی بر اهل کشاورزی واجب داشتندی، و ایشان را حرمت تمام داشتندی.

و آموختن علم و حکمت از فرائض داشتندی و هیچ جانور نکشتندی إلاّ آنکه خلق را از او مخاطره و رنج بودی. و سلطان را بزرگ داشتندی. و عشر و خمس دادندی، تا در ظل حمایت و عدل ایشان روزگار گذراندی. و صدقه مر یتیمان را و نابینایان را دادندی. و لهو و سماع از فرایض داشتندی. و طرب نفس را و سکر و مستی حرام داشتندی. و میراث بر حکم وصیّت آن متوفی دادندی. و اگر کسی بی‌وصیّت بمردی، او را بدان کس دادندی که گمان بردندی که آن مرده را بدو میل بوده است.

و دعاکردندی به‌وقت آفتاب بر آمدن. و محمد زکریا رازی (۸۱) در کتاب علم الهی آورده، که در هنگام طلوع آفتاب این دعا را خواندندی: «السلام علیک ایها الکوکب الشریف الرفیع منیر [۱۰ پ] العالم و معیّر الکون و الفساد، لیفض علیک من نور الباری، فطیبه و رایحه و روحه ابدالابدین، و لیفض علینا من روحک و راحتک ما یحسن به‌احوالنا، و یغسل درن الطبیعة عنا».

و هر کوکبی که طالع شدی این دعا خواندندی: «السلام علیک ایها الکواکب الشریف الجلیل العظیم الرؤف الرحیم، المتکفّل بامر العالمین المنذرف لارواح الطاهرین المغیث فی نحج المستغیثین».
و مذهب در این سیارات آن بود که ایشان را تمیز و علم است، و تقرّب که به‌ایشان کرده‌اند نه از جهت آن است که صانع است، بلکه آن را تأثیر باشد.
امام محمد زکریا در کتاب خویش می‌گوید گروهی از ایشان شش چیز قدیم می‌گفتند: باری و مکان و زمان و جوهر و هیولی و طبع، و نتیجهٔ آن عقل و نفس گفتندی، و نزدیک ما در این درست نیست، بلکه درست آن است که یاد کردیم.
و مذهب ایشان در ارواح آن است که روح کلی است، و روح جزوی این روح راگویند که در تن آدمی است تا مهذّب گردد و پس بیرون شود، و به کلی خویش باز شود. و آن روح که نامهذّب بیرون شود در اثیر بماند، و بکلی باز نتوان رسید.

مذهب جهودان

جهودان متفق‌اند بر اینکه صانع یکی است، اما گروهی مشبّهه‌اند و تشبیه گویند، و گروهی تشبیه نگویند و به‌نبوّت موسی و هارون و پیغمبران که پیش از ایشان بوده‌اند [۱۱ ر] بگروند، و به‌پیغمبرانی که بر ملت موسی بوده‌اند بگروند چون یوشع و مانند آن، و عیسی و محمد، علیه السلام، را

منکرند و به‌تورية و زبور و نوزده کتاب بگروند، و ایشان چند قبیله‌اند:

السّامِرّية

ایشان از کتب جز به‌تورية و سه پیغمبر نگروند: موسیٰ و هارون و یوشع بن نون.

العنانيّة

مردی بوده از آل داود او را عنانی زاهد گفته‌اند، بعضی گویند آن مرد را اعانی (۸۲) نام بود، و گروهی از جهودان را بدو باز خوانند.

الرّاعية

این گروه منسوبند به‌یکی از ایشان که از میان ایشان بیرون آمد و دعویهای عظیم کرد.

رأس الجالوت

این نام رئیس جهودان باشد، و باید که از فرزندان داود باشد چنانکه سر انگشت دست او از سر زانو گذرد چون دست دراز کند.

حِبْر

نام دانشمند ایشان باشد و جمع او احبار، و رهبان باشد. و قسّیس هم رهبان باشد، راهب صومعه‌دار باشد، و خدای تعالی گفت «اتّخذُوا اخبارهم و رهبانهم» الاية.(۸۳)

تورية الثّمانین

از تورية است که ملکی، از ملوکان جهودان، هشتاد تن از احبار و دانشمندان و پارسایان جهودان [۱۱ پ] گرد کرد، و از ایشان درخواست

تا توریة ترجمه کردند، و هریکی را بدین کار جائی جداگانه بساخت، و چون این ترجمه تمام شد و مقابله کردند، هر هشتاد با یکدیگر راست آمد و هیچ تفاوت نبود آن را توریة الثّمانین نام کردند، و آن را بزرگ دارند و سوگند عظیم بدان خورند.

مذهب ترسایان

ایشان صانع را جوهر گویند، و به‌سه گروه‌اند: یَعْقُوبی و نَسْطُوری و مَلْکائی:

الیَعْقُوبیّة

ایشان منسوب‌اند به‌مردی که او را یعقوب نام بودند(۸۴). مذهب ایشان آن بود که گویند صانع قدیم است و محدث از یک روی در او صفت لاهوت است، یعنی خدای [و از] یک روی که در او صفت ناسوت است، یعنی آدمی. تعالی الله عن ذلک.

النَسطُوریّة

منسوب‌اند به‌مردی که او را نِسْطورس نام بود. گویند پسر از پدر موجود آمد نه بر سبیل تناسل و توالد، برسبیل نور از آفتاب، چنانکه هرگز آفتاب نبود که نور نبود. و بعضی گویند که مسیح بنده‌ای بود که فرود آمد در نفس او ملکوت ایزد تعالی و قوت او هم اله است و هم آدمی است، و هم ماسح و هم ممسوح، و از این روی مسیح خوانند.

الملکائیّة

ایشان منسوب‌اند به‌ملکای، و بیشتر ترسایان بر مذهب ملکایند [۱۲ ر] و گویند مسیح یکی جوهر است پاک و درگوش مریم شد و از پهلوی راست او بیرون آمد و با او هیچ ممازجت نکرد. و گویند روح در مریم چنان رفت که آب رود در ناودان. و هرکه خویشتن را از طعامها و لذّات دنیا صافی گرداند، ایزد تعالی را بیند.

هَیْکل

عبادتگاه ایشان را هیکل گویند، و در او صورت پیغمبران علیهماالسلام کنده‌اند. ترتیب ایشان در دین و حرب، محتشم‌ترین ایشان بِطریق باشد. ایشان را همیشه چهار بِطریق باشد: یکی به‌قسطنطنیه نشیند، و دوم به‌رومیه، و سیوم به‌اسکندریه، و چهارم به‌انطاکیه، و این چهار جای راکراسی خوانند، جمع کرسی.

جاثلیق(۸۵)

کم از بطریق باشد، و جاه (۸۶) و مقام او در اسلام باشد به‌دارالخلافه بغداد، و او زیردست بطریق انطاکیه بود.

مطران

زیردست جاثلیق باشد، و مقام او به‌خراسان بود و از دست او در هر شهری اسقف باشد. شمّاس شاگرد قسّیس باشد، و قیصر را عظیم الروم، و طاغیة الروم، و کَلْب الروم، خوانند، و بایدکه او را دوازده بطریق باشد، یعنی دوازده سپهسالار، در حکم هریکی دوازده هزار مرد، و پیوسته

ازایشان شش پیش قیصر باشند، و شش تن در مملکت می‌گردند.

طُرتکار

زیر دست بطریق باشد، و او را قبطان[۸۷] نیز گویند، و او را [۱۲ پ] هزار مرد فرمان بردار باشد.

قومس و فوفس

کم از آن باشد، و او را دویست مرد فرمانبردار باشد.

و زاوُج[۸۸] کم از او باشد.

و عِشطَّرِیج کم از آن باشد، و او را چهل مرد فرمان بردار باشد.

مذاهب مغان

در اخبار آمده که پیغمبر فرموده: سَنوا فی المجوس سُنَّةُ اهل الکتاب، غیر ناکحی نسائهم و لا آکلی ذبایحهم. گفت: در مغان همه سنّت اهل کتاب نگاه دارند الاّ در دو چیز: یکی آنکه از ایشان زن بزنی مکنید، و دیگر از کشتهٔ ایشان مخورید.

مذهب ایشان آن است که گویند: همهٔ خیرها از خداست عزّ و جلّ، و همهٔ شرّها[۸۹] از شیطان. و ایزد تعالی را یزدان گویند، شیطان را اهرمن، و گویند: یزدان قدیم است، و اهریمن محدث است.

و ابتدا مردم از کیومرث نهند، و گویند صانع چون تنها بود اندر آن تنهائی خویش تفکّر کرد، از تفکّر او اهریمن پدید آمد، تعالی الله عن ذلک. و آتش را عزیز و بزرگ دارند، و او را خدمت کنند. و بـه‌نان

خوردن حدیث نکنند و شادی کردن و می خوردن را حلال دانند و طاعت شمرند. و هر روز سه‌بار آفتاب را سجده کننده، بر آن روی که آفتاب باشد. و زمزمه به‌وقت طعام واجب دارند و از مردگان احتراز کنند. و خویشان را نکاح روا بینند [۱۳ ر] چون مادر و خواهر و دختر. و لوطی را سنگسار کنند. و مردگان را بگور نکنند، بلکه هوا دهند در دخمه.

مذهب زردشت

مغان گویند که ما را پیغمبری بوده است زردشت نام که این شرایع او آورده است، و سه کتاب آورده که آن را زند و پازند و اوستا[۹۰] خوانند، و در آن کتابها الفاظی است نامفهوم، لیکن گروهی از ایشان آن را تأویل و تفسیر نموده‌اند.

مذهب مَزدک

مردی بیرون آمد به‌روزگار قباد از شهر نسا[۹۱] که او را مزدک نام بود، و گویند که جولاهه بود، و دعوی پیغمبری می‌کرد، و طریق‌های زردشت را بعضی بگردانید، و اموال و فروج را بر خلق مباح کرد، و خلقی بدو بگرویدند. و مذهب او این بود که این مال و این نعمت در اصل همه خلق را بوده، و اکنون هم چنان است. تا نوشروان عادل با او مناظره کرد، و او را به‌حجت بمالید و آنگاه او را بکشت.

مذهب مانی

این مردی بود استاد اندر صناعت گری صورتها. و در میان مغان پدید

آمد به‌روزگار شاپور اردشیر، و پیغمبری دعوی کرد، و برهان او صناعت قلم و صورتگری بود. و گویند بر تاری حریر سفید خطی فرو کشید و چنانکه یک تار چون بیرون کشیدی، آن خط ناپدید گشت. و کتابی ساخت به‌تصاویر [۱۳ پ] به‌انواع که آن را ارژنگ خوانند، و به‌غزنی(۹۲) در خانهٔ ایشان هست و طریق او همان طریق زردشت است، و مذهب ثنوی داشته است.

مذهب ثنوی

ایشان همان گویند که زردشت گفته است که صانع دواست: یکی نور است که صانع خیر است، و یکی ظلمت است که صانع شر است، و هرچه در عالم هست از راحت و روشنائی و طاعت و خیر به‌صانع خیر بازخوانند، و هرچه از شر و فتنه و بیماری و تاریکی است به‌صانع شر نسبت کنند، ولیکن هر دو صانع را قدیم گویند.

و عشر از مال خویش دادن واجب دارند، و یکساله جامه دارند، و یک‌روزه قوت، و باقی بر خویشتن حرام دارند. و هفت روز عمر خویش روزه دارند و چهار نماز کنند و به‌رسالت آدم و شیث و نوح اقرار آورند و بعد از آن به‌رسالت مردی که او را بدوه(۹۳) نام بود به‌هندوستان، و رسالت زردشت به‌فارس، و مانی را خاتم‌النبیین گویند، و بدو اعجاب عظیم دارند، و به‌صابیان هم. این حکایت به‌روزگار مأمون چنان بود که او دستوری داده بود که در پیش او از همهٔ مذهبها مناظره کردندی، تا مردی بیامد متکلّم که این مذهب ثنوی داشت، بر این مذهب مناظره همی کرد.

مأمون بفرمود تا متکلمان اسلام و فقها را [۱۴ ر] جمع کردند از بهر مناظره و آن مرد چون در سخن آمد گفت: عالمی می‌بینم بر خیر و شر و نور و ظلمت و نیک و بد، به‌هر حال هر یکی از این اضداد را صانعی دیگر باید، بنابر آنکه از خرد واجب نکند که یکی صانع نیکی کند و هم بدی، مانند این حجّتها گفتن گرفت.

اهل مجلس گفتند با او به‌شمشیر باید مناظره کردن، و هیچ کس از آن متکلمان با او مناظره نکردند. پس مأمون یک ساعت خاموش شد، آنگاه از او بپرسید که مذهب تو چگونه است؟ جواب داد: مذهب من این است که صانع دو است یکی صانع خیر و یکی صانع شر، و هر یکی را فعل و صنع او پیداست، آنکه خیر کند شر نکند، و آنکه شر کند خیر نکند.

مأمون گفت: این هر دو قادرند یا عاجز؟ جواب داد که: هر دو بر افعال خویش قادرند، و صانع هرگز عاجز نبود. مأمون گفت: هیچ عجز بدیشان راه یابد؟ گفت: نه و چگونه بود معبود عاجز؟ آنگاه مأمون گفت: الله اکبر! اگر صانع شر خواهد که فعل صانع خیر کند و صانع خیر خواهد که صانع شر نباشد، این کار بخواست ایشان باشد یا نه؟ گفت: نباشد و هر یکی را بر آن دیگر دست نیست.

مأمون گفت: پس عجز هر یکی از این دو تن ظاهر گشت، و عجز مر خدای را [۱۴ پ] نشاید آن ثنوی متحیّر فروماند، آنگاه بفرمود تا او را بکشتند.

مذهب بت پرستان

هر چند پیش از این مذهب بت پرستان گفته آمده است. و بعضی از نامهای بتان که میان عرب معروف بوده یادکرده شد، خواستیم که در مقالت ایشان بابی مفرد[۹۳] ثابت کنیم از آنچه گروهی نیستند در عالم احمق‌تر از آن گروه که به‌دست خویش چیزی تراش‌اند، و صورتی کنند آنگاه آن را به‌خدائی گیرند و پرستند، و نیز طبقات ایشان سخت بسیارند از هندوان و عرب و غیر آن.

و ابتداء بت پرستیدن گویند از هوشنگ بود که دختری داشت، و بر صورت دختر خویش عاشق بود. آن دختر بمرد بفرمود تا صورت او را هیکلی بنگاشتند، و هر روز به‌دیدن آن رفتی، و از آن صورت صبر نتوانست کردن. بفرمود تا بتی کردند بر صورت آن دختر. چنانکه هر کجا رفتی با خویشتن بردی. پس چون روزگار گرفت، آن کار بت پرستیدن در جهان پیدا آمد.

و هندوان گویند که این صورتها و هیکلها که کرده‌اند از جهت تقرّب کردن است به‌فرشتگان و ستارگان که بدان صورتها کرده‌اند و تعبّد می‌کنند. و خانهٔ کعبه به‌قول [۱۵ ر] ایشان به‌زحل منسوب است.

و نوبهار بلخ به‌قمر منسوب است، و همچنین هفت هیکل را نام برند به‌هفت ستاره. و بت‌پرست را آنکه به‌خدمت بتان مشغول باشد شمن خوانند. و بت پرست به‌روزگار عرب بود، و امروز بحمدالله و المنّة که در

عرب جز دین اسلام چیز دیگر نیست. پیغمبر فرمود لایجتمع[۹۵] فی الجزیرة العرب دینان. عرب همه از نجاستها پاکیزه گشته‌اند به‌برکت قرابت و همزبانی حضرت رسالت پناه. اما در هندوستان بت پرستان بیشترند. مذهب و فرق ایشان یادکنیم.

مذهب هندوان

هیچ گروهی را آن دها و زیرکی نیست از آدمیان که هندوان را، از بهر علم طب و علم نجوم و علم حساب، چنانکه ایشان دانندکس نداند. بلکه این علوم خاصّه طب و عقاقیر و انواع داروها و زهر و پادزهر[۹۶]، و علم نجوم و معرفت طوالع و احکام از هندوستان به‌خراسان و عراق رسیده و علم وهم [و] فراست به‌ایشان مخصوص است، و آن بدان درجه است که دشمن را به‌وهم بیفکنند و هلاک کنند.

و درین باب حکایتها و اخبارها خوانده‌ام، لیکن در آن پرفایده نیست خاصّه مر این کتاب را حال دانش و زیرکی ایشان بر این جمله است، و ابلهی ایشان در کار دین و شریعت بدان [۱۴ پ] اندازه است که گروهی بت پرستند، و از بهر بت، خویش را بکشند، و در آتش اندازند. و بعضی به‌نبوت آدم مقرّند، و بعضی به‌نبوت ابراهیم، و بعضی صانع را منکرند و دهری مذهب‌اند، و بعضی ستارگان را پرستند، و بعضی هرچه به‌چشم ایشان خوب آید آن را تعبّد کنند، و بعضی مذهب تناسخ دارند، و گویند جان از تن به‌تن دیگر شود، و گوشت حرام دارند بر خویشتن خاصّه

گوشت گاو که مطلق نخورند، و فی‌الجمله آنچه بخورند نباتی باشد و حیوانی نباشد. و در امانت و راستی نگاه داشتن دستی عظیم دارند، و برهمن زاهد ایشان باشد.

مذهب تناسخ

این گروه گویند: جانها یکی است و تناسخ به‌چهارگونه است: نَسْخ و مَسْخ و فَسْخ و رَسْخ.

نَسخ

هر جانی که از تن آدمی بیرون شود و در تن آدمی دیگر شود، آن را نسخ خوانند

مَسخ

هر جانی که از تن بیرون شود و در بهایم و جانوران دیگر شود آن را مسخ گویند.

فَسخ

«هر جانی که از تن آدمی بیرون شود(۹۷)» و در حشرات و زمین و جنبندگان و گزندگان رود آن را فسخ خوانند.

رَسخ

آنچه در درختان و نباتها شود آن را رسخ خوانند. و فی‌الجمله عالم را نامتناهی گویند، و عقوبت ارواح به‌گناه این کس گویند که باشد. اگر مردی ستمکار باشد بمیرد جان او در ستوری رود [۱٦ ر] یا در مواشی(۹۸) و

ددی، و اگر نیکو سیرت بود جان او در مردی پارسا یا در ملکی شود. و زشت‌ترین مذاهب این است.

مذهب صابیان

بعضی از فلاسفه از شهر یونان که ایشان را حرنانیون(۹۹) خوانند ایشان این مذهب داشته‌اند، و صابی در لغت آن بود که از کیشی بیرون آید و به‌کیشی دیگر شود، لیکن این طبقه را صابی خوانند، و سَر(۱۰۰) ایشان ادانی و آغاذیمون و هرمس و سولن که جَدّ افلاطون بود از طرف مادر این مذهب داشته‌اند.

و هم بر این جمله آورده است ابوالحسن وزیری(۱۰۱) در کتاب اختصارات و هر روز سه نماز کرده‌اند: بامداد و پیشین و شبانگاه مر کواکب ثابته را، و نماز تطوّع بکنند هر روزی مر آن ستاره را که آن روز بدو بازخوانند، چنانکه روز شنبه زحل راست، یکشنبه مشتری را، و دوشنبه مریخ را، و سه شنبه آفتاب را، و چهارشنبه زهره را، و پنج‌شنبه عُطارد را، و آدینه ماه را. و روزهٔ ایشان هر سالی سی روز است تمام، لیکن پراکنده. از اول ماه آذار (۱۰۲) هشت روز، کانون الاول نه روز، از شباط که هشت روز گذشته باشد، هفت روز. شش روز دیگر پراکنده، و در روزگار روزه [۱٦ پ] گوشت نخورند و هر ماه چهار قربان بکنند به‌نام ستارگان از خروس و خون آن خروس در گور کنند، و پر و استخوانش بسوزند. گوشت کبوتر، بچه دُرّاج و تیهو بخورند.(۱۰۳) و

عقوبت بر گناه مر ارواح را بینند چنانکه پیش از این در مذهب فلاسفه یاد کردیم.

مذهب زنادقه و قرامطه

در همهٔ روزگار مردمانی بوده‌اند مگر این گروه، و قرامطه و اباحتیان را در نفی (۱۰۴) صانع و شریعت کلمه یکی است، لعنهم الله. و قرامطه به‌مردی بازخوانند که او را حَمْدان بن قرامطه گفتندی، زنادقه را به‌زندگ بازخوانند. و او مردی بود از پارس، و چون نام او را معرب کردند بجای کاف قاف نهادند، و هر که بر مذهب او بود او را زندیق خوانند.

و همچنین [خرّم دینان] آن گروه‌اند که تن آسائی و خرّمی اختیار کرده‌اند، (۱۰۵) و از هر مذهبی آن گرفته‌اند که ایشان را خوش آید.

و اباحتیان را مقاله همین است به‌غیر آن که اباحتیان بی‌حمیّت‌تر از دیگر کافرانند که عیال خویش را از یاران بازندارند، و معطلة هم از این طبقه‌اند که اندر این معانی به‌تعطیل و نفی گفتند.

مذهب سوفسطائیه

اصحاب منطق و فلاسفه در کتب خویش آورده‌اند که گروهی که [۱۷ ر] ایشان را سوفسطائیان خوانند، و مذهب ایشان آن است که هر چیز که می‌بینیم اصلی نیست، و آنچه در بیداری می‌بینیم، همان است. و آنچه درخواب می‌بینیم همان. و چنان دانیم که ظاهر این سخنی است که

اصحاب منطق وضع کرده‌اند، و هیچ کس به‌هیچ روزگار این مذهب نداشته است.

این بود مقالات آن قوم که پیش از اسلام بوده‌اند و مذاهب مختلف داشتند، و اکنون به‌مذهب مسلمانی آییم و شرح آن بگوئیم ان شاءالله وحده العزیز.

باب سیوم

خبر و شرح هفتاد و سه فرقه

در بیان آن خبر که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم فرموده: که امّت من پس از من به‌هفتاد و سه فرقه شوند و وجه و اسناد آن خبر و شرح و معنی آن و شرح هفتاد و سه فرقه به‌صورت:

اخبر نا القاضی الامام ابوالفتح عبدالرحیم بن عبدالله قال اخبرنا الشیخ ابوالفضل بن عبد الصمد بن محمد العاصمی، قال ابو عبدالله بن الحسن بن محمد الکوفی بمکّة، قال ابوالحسن الدینوری، قال حدثنا هارون بن یزید عن موسی بن جعفر، عن جعفر بن محمّد الصادق، علیهما السلام، عن حسن بن علی، عن امیرالمؤمنین علی المرتضی، علیهم سلام الله

قال [۱۷ پ]کنا مع رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلّم فی سفر، و قد نزلنا علی محلّ یقال له غدیر خم ان خرج رسول الله صلعم، فامر ان

ینادی فی القوم، الصلوة جامعة. و اجتمع اصحاب رسول الله، فقال رسول الله، علیه صلوات الله(۱۰۶)، علی ربوة من الارض آخذاً بیدی(۱۰۷)، و قال ان الله تعالی خلق الخلق من اشجار شتی، و خلقتنی و علیاً من شجرة واحدة، و انا اصلها و علی فرعها، الحسن و الحسین اثمارها، و اشیاعنا اغصانها و اوراقها. فمن تعلّق ببعض منها نجا، و من تخلف عنها هلک(۱۰۸).

ثم قال الست اولی بکم و بالمؤمنین من انفسهم قالوا: اللّهم نعم. قال من کنت مولاه فعلیٌّ مولاه، اللّهم وال من والاه و عاد من عاداهم، و انصر من نصرهم، و اخذل من خذلهم، واللعن علی من ظلمهم.

قال اختلف قوم موسی بعده علی احدی و سبعین فرقة، هلکت منها سبعون فرقه و نجت واحدة، و هم ما قال الله فیهم، «و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به‌یعدلون»(۱۰۹). فهم الفرقة الناجیة. و اختلف قوم عیسی بعده علی اثنی سبعین فرقه، هلکت منها احدی و سبعون فرقة و نجت واحدة و هم ما قال الله تعالی فیهم: «وجعلنا فی قلوب الذین اتبعوه رأفة و رحمة»(۱۱۰). فهم الفرقة النّاجیة.

وستخلف امّتی بعدی علی ثلث [۱۸ ر] و سبعین فرقة، و ینجوا(۱۱۱) فرقة واحدة، و هم ما قال الله تعالی الذین یتبعون الرّسول النبی الامّی(۱۱۲) انّ تارکٌ فیکم الثقلین ان تمسّکتم بها لن تضلّوا ابداً، کتاب الله جل(۱۱۳) ممدود من السماء و عترتی اهل بیتی، و انها لن یتفرّقاً(۱۱۴) حتی یردّا علی الحوض.

قال: فقال القوم کلّهم یهنئونی بما ذکر رسول الله، علیه السلام، حتی

قال عمر ابن الخطاب، بخ بخ یا اباالحسن، اصبحت مولای و مولا کل مسلم و مسلمة.

این خبر از رسول به‌چند طریق آمده است ولیکن بر اینگونه مرا استماع افتاد، به‌صحّت پیوست که بااسناد آوردم، و لفظاً بلفظ روایت کردم، و از همه طریقها این خوبتر و نیکوتر است، و به‌جهت تبرک به‌تازی روایت کردم، اکنون تفسیر او به‌شرح پارسی بگویم تا معلوم گردد.

التفسیر امام جعفر صادق علیه‌السلام بااسناد از پدران خویش روایت کرد اسدالله الغالب امیرالمؤمنین (۱۱۵) علی بن ابی طالب، سلام الله علیه، که او گفت ما در سفری با رسول الله، صلوات الله علیه، بودیم به‌منزلی بر سر غدیری فرود آمدیم، که آن را غدیر خم خواندند. پیغمبر ناگاه بیرون آمد و بفرمود تا بانگ کردند الصلوة جامعة. و چنان عادت داشتی هرگاه که خواستی که تا یاران مجتمع شوند تا وحی گزارد یا تدبیری کند(۱۱۶) بانگ فرمودی کردن الصلوةُ جامعة تا [۱۸ پ] یاران تمام حاضر شوند، و پیغمبر بر سر بالائی ایستاد، و دست من بگرفت. پس خدای تعالی [خلق] را بیافرید از درختان پراکنده، مرا و علی را از یک درخت آفرید، و من اصل آن درختم و علی فرع آن، و حسن و حسین میوهٔ آن درخت و شیعه ما شاخ و برگ آن درخت. هر که دست اندر شاخی از آن شاخها زد رست، و هرکه از آن تخلّف کرد، هلاک شد.

پس گفت نه من به‌شما و به‌همهٔ مسلمانان اولی‌ترم از نفسشان به‌ایشان؟ یاران گفتند: بلی.

پس گفت: هر که را من مولاام علی نیز مولاء آن کس است. آنگاه دعا کرد و گفت: یارب دوست‌دار باش آن کس را که او را دوست دارد، و دشمن باش آن کس را که او را دشمن دارد.

پس گفت: قوم موسی پس از او به‌هفتاد و یک فرقه شدند، هفتاد فرقه از ایشان از هالکانند، یک فرقه نجات یافتند. آنکه ایزد تعالی در شأن وصف ایشان آیه فرستاد و گفت: «و من قوم موسی امّة یهدون بالحق و به یعدلون.»(۱۱۷)

و قوم عیسی پس از آن به‌هفتاد و دو فرقه شدند. هفتاد و یک فرقه از هالکانند و یک فرقه از رستگارانند. آنگه ایزد تعالی در شأن او آیه فرستاد و گفت: «وجعلنا فی قلوب الذین اتبعوه رأفة و رحمة»(۱۱۸) و امت من پس از من به‌هفتاد و سه فرقه شوند، هفتاد و دو فرقه هالکانند، یک فرقه از رستگاران، آنگه ایزد تعالی در شأن ایشان آیه فرستاد: «الذین یتّبعون الرّسول الامیّ»(۱۱۹).

آنگاه گفت: من می‌روم و دو چیز در میان شما می‌گذارم: کتاب ایزد تعالی قرآن، و عترت و فرزندان و اهل بیت من، دست در این هر دو زنید که این هر دو از یکدیگر جدا نشود، تا آنگاه که روز قیامت بر لب حوض کوثر هر دو نزدیک من آیند.

گفت همه برخاستند و مرا تهنیت گفتند بدانچه پیغمبر در باب من گفت و فرمود: چنانکه عمربن الخطاب گفت: بخ بخ خنک و خوش ترا یا اباالحسن که امروز تو مولی مایی و هر مؤمن و مؤمنه.

این بود شرح این خبر که یاد کرده شد از آنـچه پیغمبر هـرگز هـیچ دروغی نگفت و قول او جز راست نباشد.

اصول مذاهب فرق اسلامی هشت بیش نیست، لیکن هر یکی را شعب و طرق است، چنانکه مجموع آن هفتاد و سه فرقه شود.
مذهب سنّت و جماعت، مذهب معتزله، مذهب شیعه، مذهب خـوارج، مذهب مجبّره، مذهب مشبّهه وکرّامی، مذهب الصوفیّه، مذهب مُرْجِئة.

[۱۹ پ] مذاهب سنّت و جماعت به‌دو فرقه شوند:
فرقهٔ اول اصحاب حدیث پنج طرق‌اند.
فرقهٔ دوم اصحاب رای و آن یک طرق است.

طایفهٔ فرق اول

بر این تفصیل است: الدّاوُدیّه، الاشعَریّه، الشّافعیّه، المالِکیّه، الحَنبلیّه.

طایفهٔ دوم

الحنفیّه، و المعتزله

و آن هـفت فـرقه‌انـد: الحسـنیّه، الهُـذَیلیّه[۱۲۱]، النّـظامیّه، المـعرمیّه، البشریّه، الجاحظیّه، الکعّبیّه.

الشیعه

پنج فرق:

الفرق الاولی: پنج طرق، الزیدیّه، الجارودیّه، الخشبیّه، الذّکریّه[۱۲۲]، الخلیفیّه.

الفرق الثانية من الشيعة الكيسانيّة

این قوم به‌چهار فرقه شوند: المختاریّه، الکربیّه، الاسحاقیّه، الحربیّه.

الفرق الثالثة من الشيعة الغاليّة

و ایشان بر نه فرقه‌اند: الکاملیّه، السبابیه، المنصوریّه، الوائیّه، الراعیّه[۱۲۳].

الفرق الرابعة

و ایشان دو فرقه‌اند: النّاصریه، الصّباحیّه.

[۲۰ ر] الفرق الخامسة من شيعة الامامية الاثنا عشريّة

و ایشان یک فرقه‌اند.

مذاهب خوارج

و ایشان پانزده فرقه‌اند. بر این تفصیل: الازارقه، النجدات، العجارده، البدعیّه، الجازمیّه، الثّعالبة، الحروریّة، الصُفریّه، الاباضِیّه، الحفصیّه، الیزیدیّه، البیهسیّه، الشّمراخیّه، الفصلیّه، الضّحاکیّه.

مذاهب مُجَبّره

و ایشان شش فرقه‌اند: الجَهمیّه، البطحیّه، النّجاریّه، الضّراریّه، الصحابیّه، النّاصریه.

مذاهب مشبّهه

و ایشان ده فرقه‌اند: الکُلّابیّه، الکّرامیّه، السّامیّه، الجوالقیّه، [الهشامیّه]، النسائیة، المعمریّه، الزّاریّه، المقاعیّه، المنهالیّه، المبیّضه.

مذهب صوفیّه

ایشان دو فرقه‌اند: النّوریّه، الحلولیّه.

مذاهب المُرجِئة

و ایشان شش فرقه‌اند: الرزّامیّه، الغَیلانیّه، التُّومنیّه، الصّالحیّه، الشّمریّه، الجهمیّه.

[۲۰ پ] بدین تفصیل هفتاد و سه فرقه‌اند، و درست گشت آنچه پیغمبر گفت. چون اصول این هفتاد و سه فرقه را پدید آوردم اکنون در طریق هر یکی به‌جدّ و استقصار سخن گوییم، ان شاءالله تعالی وحده العزیز.

باب چهارم

در بیان مذهبهای اسلامی

و پیداکردن مقالهٔ هر یکی شرح و القاب ایشان، بتوفیق الله تعالی سخن گوئیم در ادیان و مذاهب هم بر این ترتیب که یادکردیم، تا هر هفتاد و سه فرق را به‌شرح تمام مستغرق گردانیم، و امید داریم که ما از آن یک گروه رستگاران باشیم و از جمله هالکان نباشیم ان شاءالله تعالی.

مذهب سنت و جماعت

گوئیم که واسطهٔ اهل اسلام مذهب سنت و جماعت‌اند، هر چند که یک گروه نیابی از اهل اسلام که مذهبی دارد که او را بپرسی گوید: مذهب سنت و جماعت این است که من دارم. اما قاعدهٔ این مذهب بر آن است که ایزد تعالی را به‌همهٔ اوصاف قدیم گویند و قرآن را غیر مخلوق گویند، و بهشت و دوزخ را آفریده گویند و گویند که اکنون آفریده است و هست.

و دیدار خدای تعالی مر اهل بهشت را بهچشم سر بهحقیقت گویند و عذاب گور و سؤال منکر و نکیر [۱۲ ر] را حق بیینند و بندگان را بهگناه کبیر کافر نگویند، هرچند که توبه ناکرده میرند، ایشان را در دوزخ بهقدر گناه عقوبت کنند، آنگاه بهشفاعت پیغمبر بهبهشت رسند و معراج پیغمبر تا قاب قوسین گویند، و دیدار او مر ملکوت آسمان را حق بینند و تقدیر نیکی و بدی از ایزد تعالی و از قضاء او بیینند، لیکن فعل بنده بهآن بهاستحقاق ثواب و عقاب باطل نگردد. و گویند نیکی و بدی قضای ایزد است، و فعل بنده بهشرکت. لیکن نیکی بهرضای ایزد تعالی است و بدی بیرضای او و استطاعت با فعل بنده برابر گویند.

این است معنی آن که گویند: القدر خیره و شرّه من الله، و توفیق و خذلان بندگان در حکم ازل گویند. بهدست بندگان جز طاعت و جهد خبری نیست. آنکس که مخذول است در ازل بهخذلان او قلم رفته است، و آنکس مقبول است بهقبول او در ازل قلم رفته است و این است معنی قول ایزد تعالی: «نحن قسمنا بینهم معیشتهم»[۱۲۵] و قول رسول صلی الله علیه و آله و سلّم که: السّعید من سعد فی بطن امّه، الشّقی من شقی فی بطن امّه. و بهلوح و قلم و عرش و کرسی چنانکه ایزد تعالی گفته است مقرّند، و گویند قلم بههرچه [۲۱ پ] خواهد بود رفته است، و در آن هیچ انفصال و پیشی نخواهد بود. و قضا دواست یکی مبرم و دیگری معلّق. و نماز بهجماعت حق بیینند. و در اوصاف ایزد تعالی از تشبیه و تعطیل دور باشند. و در اصحاب پیغمبر وقیعت نکنند. و خلافت رسول مر ابوبکر

صدیق را گویند، و او را بر دیگر اصحاب فضل نهند. و پس از او عمر بن خطاب و پس از او عثمان بن عفّان و پس از او علی بن ابی طالب، علیه السّلام، و مهر و دوستی نگه دارند.

این اصول مذهب سنت و جماعت و ایشان شش فرقه‌اند: اصحاب حدیث ایشان پنج فرقه‌اند:

الدّاودیّه

اصحاب داود بن علی الاصفهانی، و ایشان را اصحاب ظواهر گویند از آن جهت که به‌ظاهر آیت و اخبار کار کنند، و قیاس را منکر باشند.

الشّافعیّه

اصحاب ابوعبدالله محمد بن ادریس الشّافعی المُطّلبی باشند، و مذاهب او در اصول دین و توحید همین است که یاد کرده شود.

و اختلافی که هست میان [او] و اصحاب رای در فروع است، اِلاّ در یک چیز و آن حدیث ایمان است که درستی ایمان را به‌مذهب او سه شرط است: اقرار باللسان، و تصدیق بالجنان، و عمل بالارکان. [۲۲ ر] چون چنین باشد ایمان بیفزاید به‌طاعت و بکاهد به‌معصیت. و به‌صحت اجتهاد و قیاس نکنند.

المالکیّه

اصحاب مالک بن انس بن مالک باشند، و او امام عراق بود و صاحب کتاب مُوَطأ و مغاربه[۱۲۶] و حدود یمن بیشتر مذاهب او دارند، و تعلق به‌حدیث پیغمبر کنند...

الحنبلیّة

اصحاب احمد حَنبل‌اند، و بعضی از ایشان مشبّهه‌اند، و او پیر بود که شافعی در رسید، خدمت شافعی کرد، و عنان اسب شافعی گرفته بود، و می‌گفت: اقتدوا بهذا الشّاب المهتدی(۱۲۷).

الاشعریّة

اصحاب علی بن اسماعیل الاشعری اند. و از فرزندان بو موسی اشعری و گروهی قوم از جهت را فوق بگویند.(۱۲۸)

اصحاب الرّأی

اصحاب ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن المرزبان الکوفی ثم الفارسی، و او مسائل فقه استنباط کرد و کتب تصنیف نمود و او را شاگردان بودند چون ابو یوسف القاضی، و محمد بن حسن الشّیبانی، و بو مطیع بلخی(۱۲۹) و ایمان به‌مذهب او اقرار است به‌زبان و تصدیق به‌دل. و [۲۲ پ] کاستن وافزونی در ایمان روا ببینند، و استحسان و اجتهاد جایز شمردند و فقهای خراسان از اصحاب ابوحنیفه‌اند در اصول مذهب سنّت و جماعت دارند، اما بعضی از فقهای عراق در اصول مذهب معتزله دارند و در فروع مذهب او.

مذهب المعتزلة

قاعدهٔ مذهب ایشان بر آن است که ایزد تعالی را قدیم گویند به‌ذات خود نه به‌صفات، و فرق نهند میان صفات ذات و صفات فعل و گویند

صفات ذات چون علم است و قدرت که نتوان گفت که وقتی عالم بود و وقتی نبود، این صفات ذات است.

این اوصاف را و آنچه مانند این است «قدیم گویند» و صفات فعل چون آفریدن و سخن گفتن، و مانند آن گویند قدیم نیست و محدث است، از بهر آنکه شاید گفت با موسی سخن گفت و با فرعون نگفت و وقتی بگفت و وقتی نگفت، بدین سبب قرآن را محدث و مخلوق گویند.

و دیدار حق تعالی را منکرند و گویند ایزد تعالی موصوف به‌صفتی است که او را به‌حواس درنتوان یافت و به‌چشم سر نتوان دید، «لا تدرکه الابصار و هو [۲۳ ر] یدرک الابصار»[۱۳۰].

و عذاب گور را منکرند، و سؤال منکر و نکیر راگویند این سؤال کسی کند که او را حاجت باشد که تا بداند که اعتقاد این کس چیست، و او خود عالم‌السّر و الخفیّات است، و او را به‌سؤال حاجت نیاید و بهشت و دوزخ گویند که هنوز نیافریده است آن روز آفریند که فرموده است، «یوم تبدّل الارض غیرالارض»[۱۳۱]

و گویند ایزد تعالی معصیت قضا نکند، و زنا و بهتان و دروغ گفتن نیافریند، بلکه این همه فعل بندگان است، یا استحقاق عقوبت ایشان به‌فعل ایشان باشد. و استطاعت قبل‌الفعل گویند. و بنده را به‌کبیره گویند از حد ایمان آمد، لیکن کافر نشد فاسق گشت. و این را درجة بین المنزلتین گویند. اگر توبه کند باز مؤمن شود، اگر توبه ناکرده بمیرد در دوزخ جاودان بماند و هر که اهل بهشت است روی دوزخ نبیند و هر که در

دوزخ باشد روی بهشت نبیند، و البته از آنجا بیرون نیاید، بلکه تا ابد الابدین در دوزخ بماند.

و سعادت و شقاوت ازلی دانند[۱۳۲]، بلکه آن‌بار بستهٔ افعال بندگان شناسد و در شأن یاران پیغمبر سخن نکنند، اما گروهی از ایشان تفضیل حضرت علی به‌دیگران نهند و ایشان به‌هفت فرقه‌اند.

الحسنیّه	اصحاب حسن بصری
الهذیلیّه[۱۳۳]	بوهذیل علّاف
النظامیّه	ابراهیم یسار النظامی
المعمریّه	اصحاب معمر بن غیاث[۱۳۴] السلمی
الجاحظیّه	اصحاب عمر [و] بن بحر الجاحظ
الکعبیّه	اصحاب ابوالقاسم کعبی بلخی
البشریّة	اصحاب بشر بن معمر[۱۳۵]

مذهب الشیعة

بناء مذهب ایشان بر آن است که بعد از پیغمبر المؤمنین علی را به‌امامت احق و انسب می‌دانند و بعد از او فرزندان او را و دیگران را ظالم و باغی خوانند.

نص این طایفه یکی آن است که پیغمبر گفت در عید روز غدیر خم که: من کنت مولاه فعلی مولاه[۱۳۶]. و یک نصّ دیگر خفیّ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: افظلکم[۱۳۷] علیّ، و انت منّی بمنزله هارون من

موسی الّا انّه لانبی بعدی.*

و او را بر همگان تفضیل کنند، و روزگار را از امام معصوم خالی نبینند، و به‌دوستان اهل بیت تولّی کنند، و از دشمنان تبرّی.

و تقیّه روا ببینند و تقیّه آن باشد که از بیم خلق به‌ظاهر به‌خلاف مذهب کاری بکنند یا سخنی بگویند. و بر موزه مسح روا نبینند. بلکه بر پشت پای مسح کشند بظاهر آیهٔ «وَامْسَحوا بِرؤسکم وَاَرْجُلَکم»(۱۳۸) و نکاح متعه روا ببینند و در [نماز] دست بر دست ننهند، بلکه فرو گذارند.

و سجدهٔ نماز [۲۴ ر] جز بر خاک و آنچه از خاک روید روا ندارند، و در هر نمازی قنوت کنند در رکعت دوم. و پس از آنکه از قرآن خواندن فارغ شوند، دست بردارند و بگویند: «لا اله الاّ الله الحلیم الکریم، لا اله الاّ الله العلی العظیم، سبحان الله ربّ السموات السبع و ربّ الارضین السبع و ما فیهنّ و ما بینهنّ و ما فوقهنّ و ما تحتهنّ و هو السمیع العلیم و سلام علی المرسلین و الحمدلله ربّ العالمین» و در بانگ نماز حیّ علی خیرالعمل زیاده کنند.

و در جامهٔ ابریشمین نماز روا نبینند. و لفظ آمین هر که در نماز بگوید از نماز بیرون آید، وگویند که این لفظ از قرآن نیست.

پس امام قرآن نخوانند و غسل یوم الجمعه سنت دارند، و بیشترِ مذهب ایشان در عبادت با مذهب شافعی برابر است، بوقت قیام و رکوع دست برآرند، و در برخاستن دوم نشستنی خفیف بنشینند و قیاس و اجتهاد روا نبینند. البتّه و در اصول، مذهب ایشان با مذهب معتزله برابر

* به قرآن نیز استناد می‌شود. ر.ک: الغدیر علامه امینی، ج ۱ ص ۲۴۶ تا ۲۱۴ (ق.پ)

است در نفی رؤیة و نفی تشبیه و خلق قرآن و حدوث و صفات فعل و استطاعت، الاّ در یک چیز و آن خلود اهـل کـبیره است در دوزخ کـه معتزله گویند که چون صاحب کبیره توبه کند از دوزخ برهد و چون [۲۴ پ] بی‌توبه بمیرد در دوزخ و در عذاب مخلّد بماند و ایشان گویند کـه نماند، که شاید که ایزد تعالی بر او رحمت کند، و او را از دوزخ بـیرون آورد بفضل و رحمت خویش.

این است اصول مذهب شیعه و ایشان پنج فرقه‌اند.

فرقهٔ اول: زیدیه

اصحاب زید بن علی‌اند که خروج کـرد بـه‌روزگار بـنی امـیه و او را بگرفتند و بکشتند، و پسرش یحیی بن زید بگریخت و به‌خراسان آمد و او را هم بگرفتند به‌فرمان نصر سیّار و بکشتند، و گور او به‌ازغویه است و بناء مذهب ایشان آن است که از پس حسن و حسین هر علوی که معصوم باشد شاید که امامت طلب کند، باید که از فرزندان علی باشد و پارسا و معصوم بود

و زیدیه پنج فرقه‌اند:

البتریه(۱۳۹)اصحاب کثیرالنّواء(۱۴۰) و لقب او ابتر بود، مُغیره بن سعد.

الجارودیّه اصحاب ابی الجارود زیاد بن ابی زیاد.

الذُّکَیریّه اصحاب ذُکیر بن صفوان(۱۴۱).

الخَشبیّه اصحاب صرخاب الطبری به‌وقت خروج سلاح ایشان چوب بود.

الخلفیّه اصحاب خلف(۱۴۲) بن عبد الصّمد.

الفرقة الثانية من الشيعة: الكيسانية [۲۵ پ]

وکَیْسان مولی علی بن ابی طالب، علیه السّلام بود. و مذهب ایشان آن است که امامت پس از حسین و حسن به‌محمد بن علی بازگشت، آنکه او را محمد بن الحنفیه[۱۴۳] خوانند از آنچه مادر او را حنفیه نام بود گویند که او زنده است که هرگز نمیرد، و در شِعب رَضوی است. پنهان است، تا به‌وقت بیرون آمدن. و جهان بگیرد و به‌عدل آبادان کند.

و ایشان نیز چهار فرق‌اند، والله اعلم.

المختاریّه اصحاب مختار بن ابی عبیدهِ ثقفی.

الکربیّه اصحاب ابی کرب الضّریر.

الاسحاقیّه اصحاب اسحق بن عمر.

الحَربیّه اصحاب عبدالله بن عمر بن حرب.

الفرقة الثالثة من الشیعة: الغالیّه

بازپس ترین قوم از شیعه این گروه‌اند که کافر محض‌اند. و ایشان از آن گروهند که یکی از ایشان به‌نزدیک امیرالمؤمنین علی آمد و گفت: یا علیّ الاعلی السّلم علیکم. بفرمود تا او را به‌آتش بسوختند، پس گفت: یهلک فی اثنان محب مفرط و [مغض مفتراً] ایشان نه فرقه‌اند.

الکاملیّه اصحاب ابی کامل.

السبائیّه اصحاب عبدالله بن سبا.

[۲۵ پ] **المنصوریّه** اصحاب ابی بن منصور العجلی.

الغرابیّه[۱۴۵] ایشان گویند ...

البُزیغیّه(۱۴۵) اصحاب بزیغ(۱۴۶) بن یونس.

الاسماعیلیّه اصحاب اسماعیل بن علی.

الازدریّه(۱۴۷) ایشان گفتند که این علی که پدر حسن و حسین است علی نیست، او مردی است که او را علی الازدری گویند، و آن علی که امام است او را فرزند نباشد ،که صانع است، لعنم الله.

حکایت

و من از سیّد علی بوطالب، رحمة الله، شنودم که او گفت که بدان وقت که من به کوفه بودم پیری بودعلوی و این مذهب داشت و ظاهر کرد این مذاهب را و لقب چنین نوشت که فلان الازدری. همو گفت که به کوفه بودم که آن علوی فرمان یافت و به‌حکم آنکه به‌علوی معروف بود و معتبر، او را پهلوی مشهد امیرالمؤمنین دفن کردند. آن شب از گور او گندی برخاست چنانکه اهل مشهد به‌فریاد و فغان آمدند از آن گند، و فرزندان آن علوی آن شب گور او باز کردند و بیست ارش فروتر بردند و او را دیگربار دفن کردند. روز دیگر آن گند از آن که بود زیاده گشت.

و اهل مشهد(۱۴۸) [۲٦ ر] خروج کردند تا شب دیگر فرزندان او را دزدیده از آنجا برداشتند و جائی که خواستند بردند و آن اعتقاد بد او در احوال او تأثیر کرد که پس از مرگ بدان صفت رسوا شد. و نعوذبالله من الخذلان و الخطا و السهو و النسیان.

الفرقة الرابعُ من الشيعة: الشفيعية

اصل مذهب ایشان به‌ظاهر مذهب تشیّع و دوستدار امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، علیه السلام است و به‌باطن کافر محض‌اند. و دویست سال بیش نیست تا این مذهب پدیدار آمده است و اصل آن از مصر بوده است. و مردی بود که او را بُومُیمون قَدّاح گفتندی(۱۴۹)، و یکی که او را عیسی چَهار لَختان(۱۵۰) خواندندی، و دیگری که او را فلان دندان خواندندی، و هر سه کافر و ملحد بودندی، و طعام و شراب با هم خوردندی.

بومیمون قدّاح روزی گفت که مرا قهر از این دین محمّد، علیه السلام می‌آید. و من لشکری ندارم که با ایشان حرب کنم و نعمت ندارم، اما مکر و حیل چندان دارم که اگر کسی مرا معاونت کند من این دین محمّد را [۲٦ ر] زیر و زبر کنم. عیسی چهار لختان گفت من نعمت بسیار دارم، در این جهت صرف کنم، و هیچ دریغ ندارم، و بر این قرار دادند.

میمون قدّاح پسری داشت سخت نیکو و معروف به‌جمال، چنانچه با او معاشقه کردندی. این پسرِ خویش را موی گذاشت چنانکه علویان را، و عیسی چهار لختان مالی و اسبابی بداد، تا از جهت این کودک اسباب تجمل ساختند، و خبر درافکندند که این علوی است، و ایشان خدمتکاران اویند و او را به‌تجملی عظیم به‌مصر آوردند، و پیش او نشستند، و به‌تعظیم و حرمت با او سخن گفتندی، و هر کسی را بدو راه ندادندی و تا کار او بالا گرفت.

آنگاه این مذهب بیرون آوردند و گفتند شریعت را ظاهری است و

باطن. و ظاهر این است که مسلمانان پیش گرفته‌اند و می‌روند و هر یکی را از آن باطنی است که رسول دانست و به‌غیر علی با کسی نگفت، و علی با فرزندان و شیعیان و خاصگان خود گفت، و هر که آن باطن دانست از رنج طاعت و عبادت برآسود. و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ناطق گویند و علی را [۲۷ ر] اساس خوانند.

و در میان ایشان مواضعات و القاب است. چنانکه عقل را سابق خوانند و اول گویند. اول او موجود آمد به‌امر. و نفس را والد و ثانی خوانند و معنی آن که گویند نفس از عقل پدیدار آمد، و همه چیزها در جهان نفس پدید آورد. تفسیر آیه «والتین و الزیتون»[۱۵۱] گویند عقل است همه مغز است، و زیتون نفس است که لطافت با کثافت آمیخته است، چنانکه زیتون با دانه، و طور سینین ناطق است، یعنی محمد که به‌ظاهر چون کوه درشت بود، و با خلق به‌شمشیر سخن گفت، و به‌باطن در او چیزها بود چون کوه که در او جواهر باشد، و بلدالامین اساس است، یعنی علی که تأویل شریعت از او ظاهر شد، و مردمان از بلا ایمن شدند.

و گویند که پیغمبر با علی از روی علم و معرفت فراز آمد، تا از هر دو علم ناطق متولد گردد. پس پیغمبر پدر مؤمنان است، و علی مادر مؤمنان.

و گویند اول چیزی که موجود آمد عالم عاقل بود، و پس از او نفس پدیدار آمد، آنکه این همه مخلوقات از او به‌وجود آمدند.

و آدمی به‌نفس جزوی زنده است چون بمیرد آن جزو به کل خویش باز رسد. اگر کسی پرسد از ایشان که [۲۷ پ] عالم عقل از چه پدید آمد،

گویند: بامر پدید آمد. چون پرسی که بامر کی پدید آمد؟ گویند ما ندانیم، و وهم ما را طاقت آن نیست که حق را و صانع را توانیم دریافت، بگوئیم که هست، و نگوئیم که نیست، بلکه محققان توحید[۱۵۲] چنین گویند که اعتماد به‌لیس است. «تعالی الله عما یقولون»[۱۵۳]. بدین طریق مسلمانان را از دین بیرون آرند بعد از آنکه سخن همه از آیت قرآن و خبر رسول گویند، و چون نگاه کنی همه را منکرند.

و گویند که آنچه پیغمبر را پیش شد از کارها به‌سه چیز بود جدّ و فَتح و خیال. جبرئیل و میکائیل و اسرافیل به‌نزدیک ایشان همین است. و گویند که پیغمبر این شریعت را از بهر ابلهان و نادانان نهاد، تا ایشان را همیشه مشغول و زیربار دارد، تا به‌هیچ فضیلت نپردازند.

و هریکی را از احکام شریعت تأویلی و باطنی نهاده‌اند چنانکه چون به‌حقیقت بنگری همه در ابطال شریعت کوشیده‌اند، لعنهم الله! چنانکه گویند. در معنی این خبر که پیغمبر فرمود: «القبر روضة من ریاض الجنّة، او حفرة من حفر النیران»، گویند: معنی این گور تن آدمی است، که گور شخص اوست، و نفس اندر اوست، [۲۸ ر] اگر این کس را باطنی باشد، و خویشتن را به‌گزاردن احکام شریعت رنجه ندارد، تن او روضهٔ بهشت باشد. پس اگر از باطن و تأویل شریعت خبر ندارد، و به‌طاعت وعبادت رنجه کشد، تن او گوی است از گوهاء دوزخ.

و گویند آنچه می‌گویند درخت طوبی درختی است که در بهشت هیچ جای نباشد که شاخی از آن درخت آنجا باشد و برسد. گویند تأویل آن

خبر آفتاب است که همه عالم هر روز بگیرد، و به‌هر جای و سرای شاخی از او فرو می‌تابد. و مانند این تأویلها ساخته‌اند قرآن را و شریعت را، و نماز را و روزه را و حج و زکات و ایمان را. و اگر هر یکی علی حده شرح کنیم کتاب مطول گردد، و این قدر که یادکردیم نمودار را تمام بود.

و بنا مذهب ایشان هفت ارکان است. به‌هفت پیغمبر مقرند، هرچند به‌باطن همه را خود منکرند. و امام هفت گویند. و آن راکه هنوز بیرون نیامده است و منتظر است والی الزمان خوانند. و روز عید ماه رمضان از [هر] سری درمی و دانگی، یعنی هفت دانگ. [۲۸ پ] و ایشان را به‌هر شهری کسی است که خلق را بدین مذهب دعوت کند، و آن کس را صاحب جزیره خوانند، و از دست او به‌هر شهری داعیان باشند و آن کس راکه دین بر او عرضه کنند مستجیب خوانند. و دو تن معروف بودند در روزگار ماکه ایشان به‌محل صاحب جزیرگی رسیده بودند. یکی ناصرخسرو که به‌مکان[۱۵۴] بدخشان مقام داشت، و آن خلق را از راه ببرد، و امروز آنجا همان طریقت او برجاست.

و دیگری حسن صباح به‌اصفهان می‌نشست، و اکنون می‌گویند که به‌ری آمده است و متواری گشته، و خلقی کثیر از مردم خراسان و عراق بی‌راه کرده است و بدین مذهب خوانده. و شخصی که او را محمد ادیب خوانند خلقی بی‌حد را از شهر و رستاق مصر و غزنین بی‌راه کرده است. و این‌قدر بدان سبب نوشته شد تا اگر کسی از این جنس سخن گوید، داند که سخن ایشان و بدان التفات نکنند، و زرق ایشان نخرند، و گفتم که ایشان

دو گروه‌اند:

النّاصریّه [۲۹ ر]

اصحاب ناصر خسرو و او صاحب مذهب بود و صاحب تصنیف و کتاب «وجه دین» و کتاب «دلیل المتحیّرین» [را] او تصنیف کرده است، و بسیار کس را از اهل طخارستان از راه [بدر] شده‌اند، و آن مذهب گرفته‌اند.

الصّباحیّه

اصحاب حسن صباح، مردی تازی زبان بود، و اصل او از مصر است. و گویند که هنوز زنده است و بهری نشیند، و مدعي عظیم است. کتابی است ایشان را قدیمی که آن را «اخوان الصفا» خوانند، آن را درس گویند، و آن مذهب گرفته‌اند والله اعلم بالصواب.

الفرقة الخامسة من الشیعة: الامامیة الاثنا عشریة

ایشان یک فرق‌اند. و از شیعه هیچ گروه بیش از ایشان نمانده است به‌عراق. سخت بسیارند، و به‌خراسان نیز[۱۵۵] و اعتقاد ایشان همان است که از پیش، در مذهب شیعه یادکردیم. هر روز پنجاه و یک رکعت نماز گزارند. فریضه همان است که معلوم است. دیگر تطوّع و سجدهٔ شکر پس هر نماز فریضه واجب دارند،* و سورتهائی که در او آیهٔ سجده است در نماز نخوانند [۲۹ پ]، تا دو نوع سجده واجب نشود: یکی سجدهٔ نماز، و یکی سجدهٔ تلاوت.

قربان پیش از نماز عید کنند به‌روز اضحی و فقاع را همچو خمر حرام

* در شیعه اثنی عشریه واجب نیست (ق.پ)

دارند. و چنین روایت کنند که پیغمبر فرموده: اِنّه نهی عن نبیذ الحقّة و الحقّة الشّعیر. و گوشت خرگوش را حرام دارند. و نکاح بی‌گواه و ولی درست دارند، اما طلاق گویند بی‌گواه عدل نپذیرد. و به‌ظاهر آیه احتجاج کنند قول تعالی «فأمسکوُهنّ بمعروف او فارقوهنّ بمعروف و اشهدوا ذوی عدل منکم»[۱۵۶]. گویند ایزد تعالی، اشهاد بر طلاق شرط کرد نه بر نکاح. و سه طلاق که بجمله بدهی گویند هیچ یک نیفتد. و بدین آیه حجّت کنند قوله تعالی «الطّلاق مرّتان»[۱۵۷] و امامت پس از پیغمبر صلعم امیرالمؤمنین علی را گویند، و ابابکر و عمر و عثمان را منکر باشند، و امامت تا حجة الحق القایم محمد المهدی بترتیب گفته‌اند.

و بر نماز جنازه پنج تکبیر گویند بحکم آنکه از نماز نیست، دعاست. و بی‌طهارت نماز جنازه روا بینند. امّا امیرالمؤمنین جز علی را ندانند، و دیگران را امام خوانند. [۳۰ ر] و فدک میراث حضرت فاطمه علیه السلم را گویند، و بدین آیهٔ حُجّت کنند «و ورث سلیمان داود»[۱۵۸]. و دعا کردن به‌نیکویی اصحاب خویش را از واجبات دانند.

و اهل مذهب خویش را مؤمن خوانند، از آنکه مؤمن آن بود که به‌ظاهر و باطن ایمان دارد، باز آنکه به‌ظاهر ایمان دارد و به‌باطن به‌خلاف آن بود آن مسلم باشد، به‌حکم آنکه از شمشیر سلامت یافته، امّا مؤمن نباشد. و بدین آیه حُجّت کنند: قوله تعالی «قالت الا عراب آمنا قل لن تؤمنوا ولکن قولوا اَسلمنا و لمّا یدخل الایمان فی قلوبکم»[۱۵۹]. و تقدیر نیک و بد از ایزد تعالی دانند، و گویند حکم او راست چنانکه خواهد کند

کس را با حکم او کار نیست.

و درازی غیبت او روا بینند به‌حکم نصّ که از امام پیشین بر او بوده است. و در این باب سید مرتضی[۱۶۰] علوی راکتابی دیده‌ام شرحی تمام که آن را «المقنع فی الغیبة» [۳۰ پ] نام کرده[۱۶۱].

و دیگر اعتقاد ایشان آن است که این دوازده امام معصوم‌اند و هر یکی را معجزه و کرامتی است، و هر یکی را در حیات خویش با شیعه خویش ظاهر بوده‌اند، و فتاوی و جوابهای ایشان پیداست و هر یک به‌وقت وفات خویش مر آن دیگر را معین کرده است که امام او، خواهد بود پس از وی تا به‌حسن العسکری و او امامت بعد از خویشتن به‌پسر خویش ابوالقاسم محمد حوالت کرده و گفت اوست مهدی و قایم الزمان. و ولادت او به‌سامره بود سنهٔ خمس و خمسین و مأتین. و سردابه‌ای است آنجاکه می‌گویند که در این گور رفت، و ناپیدا شد. و مردان بدان سردابه فرو شوند، و زیارت کنند و از تاریخ ولادت او تا این غایت که این کتاب تصنیف کرده‌اند دویست [و] سی سال قمری باشد.

[۳۱ پ] مذهب الخوارج

ابتداء مذاهب خوارج و پیدا آمدن مقالت ایشان از وقت حرب صفّین بود که میان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام و معاویه علیه الهاویّه، افتاد و مدت آن حرب دراز کشید. و سبب دراز کشیدن حرب آن بود که علی، علیه السلام، به‌حرب ایشان ابتدا نکرد هرگز. و چون ایشان از حرب بازگشتندی و فروماندندی، او یاران را از حرب ایشان

بازداشتی، وإلّا کار به‌آن درازی نکشیدی. تا یک روز سخت شد، علی [را] آثار نصرت و ظفر پدید آمد، و مالک اشتر النخعی پیش جنگ درآمد، و آن کار در آن ساعت خواست که یک رویه شود.

معاویه مر عمروعاص را، علیهما الهاویه، گفت که در این هیچ نیرنگ و حیلت مانده است؟ عمرک عاص لعین گفت: به‌نزدیک من یک حیلت مانده و بس. و آن حیلت آن است که بفرمای تا در لشکر هر مصحف که هست تماماً بر سر نیزه کنند و نداکنند که میان ما و شما حاکم کتابِ خدائی است، و بدانچه از کتاب خدای تعالی بیرون آید ما رضا دهیم. همچنان کردند و یاران علی از حرب باز ایستادند.

و هرچند که علی گفت: [۳۲ ر]: که آن مکر و زرق است و حیلت، سخن او نشنودند و گفتند مردمانی که با ما به کتاب خدای تعالی کار کنند ما با ایشان به‌هیچ حال حرب نکنیم. و تکلیف کردند تا علی یاران را از حرب بازداشت، و مالک اشتر و یاران او حربی سخت می‌کردند. یارانِ علی او را گرفتند اشتر را باز خوان علی کس فرستاد نزد مالک تا دست از حرب بدارد. مالک گفت کار به‌یک ساعت درآمده است، صبر باید کرد تا این کار یک رویه گردد. و یارانِ علی، بر علی شمشیرها کشیدند و گفتند اگر او را بازنداری از حرب، ما ترا یکبارگی حمله کنیم و بکشیم.

علی به‌نزدیک مالک کس فرستاد و گفت این جنگ اگر از بهر من می‌کنی مکن که تا به‌من رسی من نمانده باشم، آنگه رنج تو ضایع ماند. مالک اشتر چون این سخن بشنید، غمناک شد، و دست از حرب

بازداشت، و آنجا آمدکه علی بود و آن جماعت را ملامت کرد. ایشان همه شمشیرها بکشیدند، و روی به‌مالک نهادند تا علی در میان رفت و آن فتنه را بنشاند. آنگه کس فرستاد به‌لشکر معاویه و گفتند: اکنون آنچه کرده شد از برداشتن مصحف به‌سر نیزه غرض چه بود؟ [۳۲ پ] گفتند که چندین هزار مسلمان به‌حیف کشته شد و می‌شود، حاکم بیرون باید کرد از هر دو لشکر تا در این باب آنچه صواب بینند بکنند، و هر دو گروه بدانچه ایشان کنند رضا دهند. هرچند علی، علیه السلام، گفت که این همه غدر است و تلبیس، فایده نداشت. و یاران او فرمان نبردند و گفتند چنان باید کرد که ایشان می‌گویند، و بر این جمله قرار دادند. و از آن جانب مر عمروعاص را اختیار کردند.

علی علیه‌السلام، گفت: من عبدالله عباس را از جانب خویش فرستم، همه قوم گفتند ما البته رضا ندهیم جهت آنکه او پسر عم توست بیگانه را باید فرستاد. ابوموسی اشعری را اختیار کردند، به‌اتفاق خویش بی‌رضای علی علیه‌السّلام، و علی به کره آن رأی امضاء کرد که به‌دست ایشان درمانده بود، و می‌گفت: لارأی لمن لایطاع.

و بوموسی اشعری مردی بود سلیم دل، و عمرک عاص از جملهٔ دهاة جهان بود هم به‌نخستین مجلس بوموسی را بفریفت، و او را بر خویشتن مقدم کرد، و در رفتن و نشستن تا هرچه گویند ابتدا بوموسی کند، آنگاه عمروعاص چنانکه خواهد گوید و بوموسی این عشوه بخورد و پیش از عمرو [۳۳ ر] می‌رفت و زیر دست او می‌نشست، و مدتی دراز بر این

روزگار بگذشت. عمرک عاص کار به‌کام خویش دریافته بود، و مراد خویش در دل بوموسی ترتیب کرده تا روزی او را گفت: یا ابوموسی من تدبیری کرده‌ام و اندیشهٔ پسندیده جهت مصلحت مسلمانان نموده‌ام، و آن، آن است که در بزرگی علی سخنی نیست، اما مردمان شام او را نمی‌خواهند، و معاویه خود شایستهٔ این شغل نیست.

و چنانچه من می‌اندیشم هیچ کس بدین شغل شایسته‌تر از تو نیست از آن جهت که تو از صحابه، و ترا حق هجرت است. بوموسی تن به‌این حدیث اندر نهاد، و عمرک عاص راگفت مرا چون حکم کرده‌اند من خویشتن را اختیار کنم. عمرو گفت، تو خویشتن را اختیار مکن تو مرد خویش را، یعنی علی را از کار خویش بیرون آر تا من ترا بکار درآرم و گویم مصلحت در این است.

بوموسی گفت سخت صواب آمد، و بر این قرار دادند، تا روز وعده فراز آمد، و بسیار خلق از هر دو گروه مجتمع شدند، و بوموسی درآمد و عمرو از عقب او می‌رفت تا بنشیند، و خلایق می‌نگریستند، و منتظر آن تا چه پدید آید. بوموسی خرف برخاست [۳۲پ] و خطبه خواند، و خدا و رسول را ستایش کرد، و گفت از آن وقت که شما این دو حکم در گردن ما کردید، و ما مدّت چهار ماه این کار پس و پیش نگاه کردیم، و تدبیر نمودیم، صواب چنان می‌بینم که علی را از این شغل بیرون آرم چنانکه انگشتری از انگشت، و انگشتری خویش از دست راست بیرون آورد، و در دست چپ کرد.

پس عمرک لعین برخاست و خطبه کرد و گفت: چنان که بوموسی علی، علیه‌السّلام را از این شغل بیرون آورد من معاویه را بدین شغل درآورم. بوموسی چنان طمع می‌داشت که چنانکه عمروعاص وعده کرده بود بوموسی را بدین شغل درآورد. چون نکرد بوموسی تنگدل شد، و بانگ بروی زد که یا غدّار طرّار [دروغ] گفتی، و غدر کردی و مثل تو چنانکه ایزد تعالی در قرآن گفت قوله عزّ و جلّ «فمثله کمثل الکلب ان تحمل یلهث او تترکه یلهث»[۱۶۲].

عمروعاص گفت: دروغ زن و طرّار تویی، و مثل تو چنان است که ایزد تعالی در قرآن گفت: «کمثل الحمار یحمل اسفارا»[۱۶۳]، و گفتگوی در میان قوم درافتاد، و بانگ غدر کردن بلند شد، و از یکدیگر پراکنده شدند، و هر گروهی [۳۴ ر] به‌خان و مان خویش باز شدند.

در آن بازگشتن گروهی از یاران علی جمع شدند و گفتند: علی بدین حکم حکمین چرا رضا داد، و از حکم ایزد تعالی چرا اعراض نمود. بدانچه او کرد کافر گشت، خذلهم الله! ما را با او حرب باید کرد. تا مسلمان شود، یا دیگرباره از گناه توبه کند، یا او را بکشیم. و بدین سخن به‌ایستادند، و این مذهب آنروز پدید آید. و آن جماعت که این سخن ابتدا کرده بودند قاعدهٔ این مذهب بنهادند، و خلق را بدین دعوت کردند، و علامت و شعار میان ایشان این بود که لاحکم الاّ الله تا قوی گشتند، و سه چهار هزار کس در بیعت مجتمع شدند، و علی را خبر دادند آن قوم که مقدّم‌تر بود بخواند، و نصیحت کرد و پند داد، هیچ فایده نداد. و بقول

او کار نکرد. تا آن قوم گفتند مادام که مادر لشکر علی باشیم ما را مقصودی حاصل نگردد، صواب آن است که ما جدا شویم تا کاری توانیم کرد. پس از لشکر علی جدا شدند و به‌نهروان گرد شدند، و فساد و غارت بر دست گرفتند.

و علی صبر و احتمال می‌کرد، تا کار از حد گذشت. علی برخاست و نزدیک ایشان رفت، و چند تن را از معروفات و متکلمان ایشان پیش خواند، و گفت شمایاران من بودید [۳۴ پ] و پشت من به‌شما قوی بود، به چه حجّت این عصیان می‌بایست نمود؟ ایشان گفتند که ما یاران تو بودیم تا مسلمان بودی، چون تو کافر گشتی ما از تو برگشتیم،اگر به گناه مقر آیی و توبه کنی و مسلمان شوی، ما همچنان تابع تو باشیم اگرنه باتو حرب کنیم یا ترا بکشیم یا کشته شویم.

علی علیه السّلام فرمود من چه گناه کرده‌ام؟ گفتند: تو به‌حکم مخلوقات رضا دادی، و از حکم حق سبحانه، روبگردانیدی. و خدای تعالی می‌گوید «و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون»[۱۶۴]. علی علیه السّلام گفت روز حکمین من شما راگفتم این زرق است و غدر که ایشان می‌کنند، شما قبول نکردید، فرمان من نبردید. و یک ره ما را از حرب ایشان باز داشتید اکنون با من از این جهت سخن می‌گویید.

ایشان گفتند آن روز نیز ماکافر شدیم و خطاکردیم چنانکه تو کردی، اکنون ما توبه کردیم و دیگرباره مسلمان شدیم تو نیز به گناه خویش مقرّ آی، و دیگرباره مسلمان شو.

علی علیه السّلام فرمود سبحان الله پیش از همه خلق روی زمین مسلمان شدم، و با پیغمبر هجرت کردم، و در پیش او مبارز افگندم به‌پایان پیری به کفر گواهی دهم، [۳۵ ر] و دیگرباره مسلمان شوم، و همه رنج خویش ضایع کنم. و اگر کسی مر کسی را در حادثه [مؤمنی حکم](۱۶۵) کند چرا کافر گردد. و ایزد تعالی در خصومتی که میان زن و شوهر می‌افتد فرمود: قوله تعالی «فابعثوا حکماً من اهله و حکماً من اهلها»(۱۶۶). و نه در قیمت صیدی که در حرم کشته شود، به‌حکم «ذواعدل» فرمود، قوله عزّ و جلّ [یحکم به‌ذواعدل منکم](۱۶۷). و بعد از آنکه به‌حکم حکمین من رضا ندادم، و شما مرا به‌ستم بدین کار درافکندید، و آنچه ایشان گفتند معلوم گشت که غدر و تلبیس بود. اگر من خود بدین رضا داده بودمی چرا کافر بودی. و مانند این حجتها بگفت تا هزار و پانصد تن به‌رجعت باز آمدند، و دیگران بر اعتقاد خویش مصر بایستادند، و به‌نهروان لشکرگاه بساختند، و اعتقاد کردند که بنده به کبیره و صغیره کافر شود. و هر که از مسلمانان از زن و مرد و خرد و بزرگ بیافتندی می‌کشتند.

و علی علیه السلام صبر و تحمل می‌فرمود و هر روز ایشان را پند می‌داد، اما سود نداشت، تا روزی خبر دادند که دو مرد و دو زن و دو طفل بدیشان بگذشتند، ایشان را بگرفتند و از مذهب ایشان بپرسیدند یکی گفت که او ترساست، و این زن اوست او را و زنش را بگذاشتند [۳۵ پ] و تعرض نکردند، و آن دیگر را که مسلمان بود بازنش بکشتند و هر دو

فرزند او را هلاک کردند.

چون این به‌علی علیه السّلام رسید، گفت دیگر در این کار توقف نشاید کرد، در حال بربست و به‌حرب ایشان رفت، و ایشان را خدای تعالی خواند به‌دین و شریعت اجابت نکردند، بلکه تمرّد و زیاده نمودند، و به‌حرب ابتدا کردند تا آن جنگ کرده شد، و ایشان را بکشتند. و صاحِبُ الثَّدیة(۱۶۸) را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، و علی راگفته بود که در میان کشتگان بیافتند، پس از آن که بسیار خسته بودند. و این قصه معروف است.

پس این مذهب از آن گاه باز در میان خلق پیدا آمد و ایشان علی را و هر که پس از او بوده است همه را منکرند. و به‌همه روزگار طایفه‌ای از ایشان بوده‌اند، و در میان ایشان فصحا و بلغا و خطبا و مبارزان عظیم خواسته‌اند چون نافع اَزْرَق و قَطری بن الفجائة التمّیمی و ضحاک بن قَیس و مانند ایشان و این جماعت پانزده فرقه‌اند.

الازرقیّه اصحاب نافع بن الازرق

النجداتیّه اصحاب نجد بن عامر الحنفی(۱۶۹)

العجارده اصحاب عبدالکریم بن عَجْرد [۳۶ ر]

البدعیّه اصحاب یحیی بن اصرام

الخازمیّه اصحاب شعیب بن خازم

الثّعالبیّه اصحاب ثعلب بن عدی

الحروریّه اصحاب عبدالله بن حرور(۱۷۰)

الاباضیّه اصحاب عبدالله اباض
الحفصیّه اصحاب حفص بن المقدام
البیهسیّه اصحاب ابی بیهس بن هیصم(۱۷۱)
الیزیدیّه اصحاب یزید بن اُنیسه
الشمراخیّه اصحاب عبدالله بن شمراخ
الفضلیّه اصحاب فضل بن عبدالله
الضّحاکیّه اصحاب ضحاک بن قیس

این گروه‌اند خوارج و مذاهب ایشان در اصل یکی است و هر یکی را از این قوم که یادکردیم قصه وُ خروجی بوده است عظیم، و حروریان(۱۷۲) را تهمت کنند گروهی از عوام، به‌آنچه ایشان خویشتن را عمل اضیع کنند، گویند از خشم علی می‌کنیم، و آن سخن را هیچ اصلی نیست.(۱۷۳)

چنان که گروهی از روافض راگویند دو بز دارند، یکی را بوبکر نام و دیگری را عمر، و هر دو را می‌زنند و عذاب می‌کنند و این نیز هم سخن عوام است، و آن را هیچ اصلی نیست.

اما عبدالله بن حرور راگویند نماز بی‌شلوار کردی، و قوم او همچنین شعار [۳٦ پ] و علامت ایشان آن بود که بوقت نماز کردن شلوارها بیرون کردندی(۱۷۴). و لفظ حرور اشتقاق از گرماست که به‌تازی حر خوانند خدای تعالی می‌گوید «قل هل یستوی الاعمیٰ و البصیر و الظلمات و لا النور (و لا الظل و لا الحرور)(۱۷۵) و لا یستوی الا حیاء و لا الاموات»

الا عمی الکافر البصیر المؤمن، الظلمات الکفر، النور الایمان، الظل الجنة، الحرور النار، الاحیاء العقلاء، الاموات الجّهال.

اما معنی قول عایشه احروریة آن است، هکذا یفعل علی عهد رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلّم، مراد از روی[۱۷۶] دیوانگی و کم عـقلی خواسته است. و بادگرم راکه در تابستان به‌روز جهد سموم خوانـند، و آنچه به‌شب جهد حرور خوانند.

مذاهب المُجبَّره

قاعده و بنای مذهب ایشان بر آن است که بندگان را در آنچه می‌کنند هیچ فعلی نیست، که بنده مجبور است بدانچه که کند، و همه نیکی و بدی فعل ایزد تعالی است، که بندگان را بدان آرد، تا این کار کنند، آنگاه ایشان را ثواب و عقاب دهد، چنانکه خواهد و فرق نیست در مذهب ایشان میان آدمی و دیگر حیوانات و جمادات [۳۷ ر] از آنچه آدمی را هیچ فعل ننهند و گویند ایزد تعالی یکی را از بندگان بی‌آنکه طاعت کند در بهشت آرد. و این فعل از او ظلم نباشد، از آن جهت که کس را با او هیچ کـار نیست، لا یسأل عما یفعل و هم یسألون.

و نخستین طبقه که این مذهب آشکارا کردند بنوثمیه بودند از بد فعلی خویش این مذهب ظاهر کردند تا زشتی احوال خویش به‌ایزد تعالی حواله کردند، تعالی الله عن ذلک، و در اخبار آمده که آن روز که سر مبارک حضرت امام حسین پیش یـزید مـلعون نـهادند، عـلی اصـغر و آن سـر پوشیدگان چون اسیران پیش وی ایستاده، یزید ملعون روی به‌علی اصغر

کرد هذا رأس ابیک الذی قتله الله؟ گفت این سر پدر توست که ایزد تعالی، او را بکشت؟

علی بن الحسین، سلام الله علیها، گفت هذا رأس الذی قتله انت، و الله یتوفی الا نفس حسین*یوتها. این سر پدر من است که تو او را بکشتی، هر چند جان به‌وقت مرگ ایزد تعالی بردارد. یزید بفرمود تا او را بیرون بردند و گردن بزنند، تا سکینه و آن سر پوشیدگان زاری کردند و در او آویختند [۳۷ پ] و گفتند: ما را این یکی محرم و ولی مانده و او کودک است، و آنچه گفت از کودکی گفت، تا او را معاف کردند، «و جملگی را به‌سوی مدینه روان کردند»[۱۷۷].

و حجاج یوسف که آن فعلهای زشت کرد و سعید بن جبیر یار پیغمبر را بکشت، و چندین هزار خلق را بکشت، و بر خانهٔ کعبه منجنیق نهاد و ویران کرد، همه مذهب جبر داشت، و این همه فعلهای زشت را به‌ایزد تعالی حواله کردند.

و ایشان شش فرقه‌اند:

الجَهمیّه اصحاب جَهم بن صفوان

البَطحیّه اصحاب اسماعیل بن البطیحی

النجاریّه اصحاب حسین بن محمد النجار

الضراریّه اصحاب ضرار بن جَهم

الصباحیّه اصحاب ابی صحاب جَهم

النواصریّه اصحاب ناصر زید و مذهب ایشان آن است که گویند لایکون

---

* تعبیر نادرست است (ق.پ)

الرجل سیئاً لایبغض علینا

مذاهب المُشبَّهه

بناء مذهب ایشان مانند کردن است مر خلق را به‌حق و ایزد تعالی را جسم گویند لاکالاجسام ،چنانکه ما می‌گوییم شیء کالاشیاء. و عرش را جای نشست گویند، و کرسی را جای قدم گویند. و همه اعضا از سر و روی و چشم و مانند [۳۸ ر] آن ایزد تعالی را ثابت کنند. و به‌ظاهر این آیه احتجاج نمایند که خدای تعالی گفت «یدالله فوق ایدیهم»[۱۷۸]. و جای دیگر فرمود «ما فرطّت فی جنب الله»[۱۷۹] و به‌حلول و نزول و آمد و شد مقرّند، و ایمان به‌زبان، و اگر در دل از آن نباشد گویند هیچ زیان ندارد، تعالی الله عن ذلک، و ایشان ده فرقه‌اند:

الکلابیّه اصحاب محمد بن الکلاب

الکرامیّه اصحاب ابی عبدالله محمّد بن الکرام السجستانی

الهشامیّه اصحاب هشام بن الحکم

الجوالیقیّه اصحاب هشام بن عبدالجوالقی

البنانیّه اصحاب بنان بن اسمعیل

المغیریّه اصحاب مغیّر بن سعد العجلی

الزاریّه اصحاب زیار بن اعلی

المقاتلیّه اصحاب مقاتل بن سلیمان، و او گفتی ان الله تعالی عینان زهروان.

المِنهالیّه اصحاب منهال بن میمون العجلی

المبیضیّه اصحاب سفید جامگان که ابی المقنّع از ایشان بود و قصّهٔ او به‌جایگاه خویش گفته آید.

مذاهبُ الصوفیة

بناء مذهب بعضی از ایشان بر آن است که ترک نفس خود بگویند. گویند ما جهت [۳۸ پ] نفس خویش را باطل کنیم، و به‌حق چنان مستغرق شویم که همگی ما حق گیرد و جهت نفس ما نیست گردد. و از حضرت شیخ با یزید بسطامی روایت کنند که روزی می‌گفت سبحانی سبحانی ما اعظم شأنی. و حسین منصور حلاج از این طبقه بود. و عبادت و طاعت ایشان تفکّر است، و آن به‌نزدیک ایشان بزرگترین طاعتهاست.

و گروهی را ریاضی خوانند که خویشتن را به‌رنجها و سختی کشیها ریاضت کنند.

و گروهی را ملامتی گویند که معصیتها آشکار کنند، تا خلق ایشان را ملامت کنند، اما در باطن نهایت خوف از حضرت حق سبحانه و تعالی، داشته باشند.

و گروهی در سماع والهی و تحیر نمایند، به‌ظاهر بر سر و دست زنند، و به‌باطن [گویند] ما از حق می‌شنویم.

و گروهی گویند ما عارفانیم دوبیتیها و شعرهای مانند نهاده‌اند و می‌خوانند، و بر آن رقص می‌کنند.

و گروهی را شوقی گویند که سخن ایشان همه از شوق است، و در جمله کسب کردن نکنند، و کاهل پیشه باشند، و دعوی علم غیب و

فراست کنند. چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر راگفتندی. و مانند او حسین منصور حلاج یکی از ایشان بود که دعوت ربوبیّت [۳۹ ر] کرد تا او را بکشتند، تا در میان پارسایان و محققان بسیار افتد، لیکن به‌نادر پاکیزگی را نیکو بورزند، و حرمت یکدیگر را نیکو نگاه دارند، و طعام خوردن بزرگ دارند. و بر سر سفرهٔ طعام دعا را اجابت چشم دارند، و فرایض به‌وقت بگزارند، و سماع را مشعوف باشند، و حال آرند، و بیهوشی عرضه کنند. و آن اصلی ندارد.

ظاهر ایشان بر دو فرقه‌اند. بر این ترتیب:

النّوریه

ایشان گویند محبّت نوری است ازلی که در دل هر که آید زنگار از دل او برخاست و صافی گشت.

الحلولیّة

گویند جزوی از اجزای الهی است که در بندهٔ آید، چون بنده ترک شهوات نفسانی بگوید تا چنان شود که همه حق گردد.

مذاهب المُرْجِئَه

اشتقاق این لفظ از رجاست و ایشان گویند ما به‌وعد و وعید ایزد تعالی مقرّیم جز آنکه میل به‌جانب وعده کنیم. و گویند کریم شایدکه کسی را وعید و تهدید کند، و آن رنج چون به‌آن کس برساند آن را خلاف نگویند، که از کریمی آن کس شمرند باز بدانچه وعده کند از نیکوئی

اکراه نکند [۳۹ پ] آن از او عیب دارند و از لئیمی شمرند. و احتجاج کنند بدین آیه که قوله عزّوجلّ: «قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله»(۱۸۰) و بدین آیت «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» و «ان الله لایغفراًن یشرک به و یغفر مادون ذلک لمن یشاء»(۱۸۱). و این لفظ «لمن یشاء» را دیگرگونه تفسیر کنند، و این مشیت را به‌حق تعالی حواله نکنند، بلکه به‌خواهندهٔ آمرزش و مغفرت حواله‌کنند از بندگان. و گویند: کافران از خدای تعالی مغفرت نخواهند، و بندگان را به‌گناه کبیره کـافر نگویند، و ایمان به‌قول بی‌عمل گویند، و به‌صحّت قیاس و اجتهاد بگویند و ایشان شش فرقه‌اند.

الرائیّه اصحاب الرأی، اصحاب ابی حنیفهٔ کوفی

الغیلانیّه اصحاب غیلان بن حرشه

الشیبیّه اصحاب محمّد بن شیبه

الصالحیّه اصحاب صالح بن عبدالله المعروف لعبه

الشمریّه اصحاب ابی شمر سلم بن‌شمر

الخجدریّه اصحاب خجدر بن محمد التمیمی

و این بود شرح هفتاد و سه مذهب اسلامی که مختصر این وجهی پیدا کرده آمد، و مقالت [۴۰ ر] هرگروه یادکرده شد و از ایزد تعالی خواهیم تا ما را به‌راه راست نگاه دارد، و از خذلان معصوم دارد، انّه جوادٌ کریم.

باب پنجم

در یادکردن حکایات و نوادر گروهی که بیرون آمدند و دعوی محال کردند، و گروهی [دعوی] خدائی کردند و گروهی دعوی پیغمبری، و آخر رسوا گشتند، و طرفی از اخبار ایشان یادکردن و این بابی است از علم که شناختن و دانستن آن همه بر اهل اسلام فریضه است [که] تا حد معجزه از حد مخرقه و زرق جدا کنند، و نبی را از متنبّی باز دانند، و دلایل نبوت را از مخاریق و زرق و شعوده باز شناسند.

و بباید دانست که آنچه از مصالح بندگان خدای است ایزد تعالی ایشان را ارزانی دارد، تا خلق را به‌روز قیامت بر او هیچ حجّت نباشد، و در فرستادن رسولان از آدمیان مصلحت هرچه بزرگتر بود که اگر برخلاف جنس ایشان بودی، این رسولی بودی که طبع ایشان از او نفرت گرفتی و اگر رسول نبودی، خلق اندر گزاردن احکام شریعت و بجای آوردن شرایط عبودیت عاجر بودندی، و متحیّر از آنچه ندانستندی که چه باید کرد.

[۴۰ پ] پس ایزد تعالی از بندگان خویش گروهی برگزید، و پاکیزه آفرید، و ایشان را محل پیغمبری و رسالت خویش داد، و در هر عصری

یکی از ایشان را به‌خلق فرستاد، تا خلق را به‌حق بخوانند و دعوت و نبوت هر یکی را محکم و مؤکد گردانید بـه‌معجزه کـه آن پـیغمبر را ارزانـی داشت. چنان‌که اهل آن روزگار بصورت عقلی بدانستند که آن معجزه برهان است که مخلوقان از آن عاجزند و آن جز به‌تأیید الهی و تأثیر و قوّت آسمانی نیست به‌ضرورت بدو بگرویدند، الاّ گروهی که بـد دل و نابینا بودند، یا به‌حق راه نبردند و ایزد تعالی بدین معنی اشاره‌کرد در کلام خویش چنان که گفت «لئلاّیکون للناس علی الله حجة بعد الرسل»(۱۸۲) و گوئیم که معجزهٔ هر پیغمبری از آن جنس بوده است که اهل روزگار همه ولوع و اعجاب بدان داشته‌اند.

چنان‌که به‌روزگار موسی علیه السّلام، علم سحر و جادوئیی غالب، و همه مفاخرت مردمان بدان روزگار به‌آن بود، تـا مـوسی بـیامد و عـصا بیفکند و آن همهٔ جادویها را فرو برد و ناپدید کرد. جادوان را معلوم شد که آن نیز جادو نیست بلکه معجزهٔ آسمانی است و تأئید الهی دید [ند] و بگرویدند.

و به‌روزگار علی علیه السلام [۴۱ ر] دعوی آن قوم به‌علم طب بود، و مفاخرت بدان کردندی، و خستگان را دوا بودندی تا عیسی علیه السلام بیامد، و نابینای مادرزاد را بیناکرد، و مرده را زنده کرد و آن همه عاجز آمدند، و بدانستند که آن معجزهٔ آسمانی و تأیید الهی است.

و به‌روزگار پیغمبر ما، صلی الله علیه و آله و سلم، دعوی عرب به‌بیان و بلاغت و فصاحت بود، و همهٔ مفاخرت و مباهات بدان نـمودندی. و

ایزد تعالی هرچند که او را بسیار معجزه داده بود، بزرگتر معجزهٔ او قرآن بود، کلام حق تعالی که در میان فصحاء عرب و مخالفان خویش می‌خوانند: «قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتو بمثل هذا القران لایأتون بمثله، ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا»[۱۸۳]. و هیچ کس این حق را منکر نمی‌توانست شد، و یک کلمه را از آن مقابله نتوانستند کرد، و در دستها و دلها کهن بستد است، بلکه هر روز تازه‌تر است، و هرچند که فروخوانی اعجاز لفظ و معنی او بیشتر مفهوم گردد.

و عجب‌تر آنکه معجزات هر پیغمبری پس از آن پیغمبر نمانده است و معجزهٔ پیغامبر ما، علیه السلام پس از او به‌چهار صد و هشتاد و پنج سال هر روز قوی‌تر و روشن‌تر ولله الحمد. پس گروهی خواستند تا هم این دعوی رسالت [۴۱ پ]کنند و برهانی مُزوّر عرضه کنند و کردند لیکن آن تزویر ظاهر گشت و رسوا شدند.

و ما طرفی از احوال ایشان اینجا یاد کنیم و گوئیم آن کسان که این دعویها کردند به‌دروغ، از سه نوع بیرون نبودند. یکی گروه زرّاقان و محتالان بودند که از افتعال و زرق به‌دست آوردند از انواع حیل.

پس دوستی دنیا و حبّ دنیا و ریاست و مهتری ایشان را بر آن داشت تا دست از این بداشتند، و این دعوی بکردند، تا مگر جاه و مال و نعمت یابند، و از روزگار بهره گیرند، چون مُسیلمه و مُقنّع و برقعی و مانند ایشان که بسیار خلق را بکشتند، و آخرالامر در آن ضلالت هلاک شدند.

و گروهی را خستگی مزاج و دیوانگی بر آن حمل کرد تا آن دعویها

کردند و الجنونُ فنون و کار ایشان غیره نباشد که دیوانگی گوناگون باشد.

و گروهی از مردمان مسخره و بذّال بودند و بدین معنیها و دعـویها به‌مجلس ملوک و بزرگان راه جسته‌انـد تـا از مـلوک چـیزی بـه‌دست آورده‌اند از نعمت، و آن دعوی را بر سبیل مطایبه بیرون برده‌اند و نـیز حدیث «لانبی بعدی» یحتمل که نشنیده‌اند.

[۴۲ ر] اما اینجا حکایت هر سه طایفه آنچه معلوم ما بود و لایق حال این کتاب بود آوردیم، تا خواننده فایده خویش را از آنـجا مـی‌گیرد و احوال می‌داند.

اخبار المتنبئین(۱۸۴)

اخبار این مدعیان که پیش از پیغمبر بوده‌اند، و این دعوی کرده‌انـد چون مانی و مزدک و مانند ایشان پیش از این یادکرده شده است، و چون پیامبر علیه السّلام از مکه به‌مدینه هـجرت کـرد و شأن او قـوی گشت، نخستین کسی که به‌روزگار او این دعوی کرد مُسَیلمهٔ کذّاب بود.

مُسیلمهٔ کذّاب

کنیت او ابویَمامَه بود. واقدی گفت که او مُسَیْلمه بن حَبیب الحَـنَفی بوده است از اهل یمامه از بنی حنیفه، وگویند داناتر کسی بود در زرقها و مخرقها، و خویشتن را در میان قوم خویش «رحمن الیـمامة» نـام کـرده دعوی پیغمبری کرد(۱۸۵).

و چون در مدینه وفد عرب به‌نزدیک پیغمبر آمدن گرفتند، مسیلمه در [ذر] بنی حنیفه به‌نزدیک پیغمبر آمد و پیغمبر را بدید، و سخن او بشنید،

و پیغمبر یاران او را که با وی به‌وفد آمده بودند، به‌سرای رملة بنت الحرث النجاریة فرود آورد، پس پیغمبر را گفتند که مسیلمه می‌گوید اگر محمد خلیفگی خویش بمن دهد من بدو بگروم.

پیغمبر در دست چوبی از شاخ خرما داشت، روی بدو کرد و گفت: لو سألتنی هذه الشظیة ما اعطیناکها و سیقطعن الله و امرک گفت اگر شاخی [۴۲ پ] از بن خرما(۱۸۷) بخواهی ندهمت، و هر آینه خدای کار ترا بریده گرداند.

و در اخبار آمده که شبی رسول دید که در دست او دودست ورنجن زرین بودی، و هر دو از دست او بریدندی پس، یکی از آن به‌یمن افتادی و یکی به‌یمامه. این خواب را روز دیگر پیش یاران خود می‌گفت. ایشان از تأویل این خواب ترسیدندی، فرمود که تأویل این خواب آن است که دو دروغ زن پس از من از این دو جای بیرون آیند. و همچنان بود که او گفت: مسیلمه به‌یمامه بیرون آمد و اسود به‌یمن، و هر دو دعوی پیغمبری کردند.

قصهٔ این خواب را محمد بن جریر طبری در تاریخ خویش نیز آورده است(۱۸۸) که واقدی گفت مردی که او را رَجّال(۱۸۹) بن نهشل بن عَنفوة الحنفی گفتندی از بنی حنیفه، در آن وقت به‌نزدیک پیغمبر آمده بود و مسلمان شده و بسیار از قرآن یاد گرفته، و افعال و سیرتهای پیغمبر را دیده. پس چون به بنی حنیفه بازگشت کار مسیلمه بالاگرفته دید، عشوه او بخورد، و مسیلمه او را بفریفت تا او به‌دروغ پیش اهل قبله گواهی داد که

محمد مسیلمه را در نبوت شریک خودکرده است و آن مردمان قول او پذیرفتند، و هر چه از سیرت و رسم پیغمبر دیده مسیلمه را می‌گفت تا او همان‌کرد، تا فتنه او قوی [۴۳ ر] ترگشت و از قرآن آنچه به‌دست داشت و بدانست پیش او می‌خواند، تا او آن را به‌یاران خود به‌قصّه می‌گفت و می‌گفت‌که مرا وحی می‌آید. تا قوم او را گفتند که چرا رسول نفرستی به‌محمد، تا شرکت تو با او در نبوت درست‌گردد.

او به‌ضرورت رسول فرستاد، و نامه نوشت الی النبی محمّد رسول الله من مسیلمه بن حبیب رسول الله، اما بعد فاتی قد اشرکت معک فی‌النبوة، وان الارض لک نصفها و لی نصفها و السلم.

چون این نامه و رسول به‌نزد پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، رسید تنگدل شد وگفت اگرنه آن بودی‌که رسولان را به‌نصّ و «ما علی الرسول الاالبلاغ»[۱۹۰] مأمور بودی، من بفرمود تا ترا به‌خواری بکشتندی، آنگه جواب بفرمود بدین طریق مِن محمّد رسول الله الی مسیلمة الکذّاب. اما بعد «وان الارض[۱۹۱] لله یورثها من یشاء من عباده، والعاقبة للمتقین.»[۱۹۲] چون رسول باز آمد، و جواب نامه او باز آورد، او رسول را پنهان‌کرد و به‌دروغ جوابی دیگر ساخت به‌مراد خویش و به‌مردمان برخواند.

و چون یاران او از او معجزه خواستند، او خایهٔ مرغی[۱۹۳] در شیشه بدیشان نمود وگفت این خایه مرغ را در این شیشه من کرده‌ام و ایشان از آن بسیار تعجب‌کردند. و آن حیله چنان است‌که چون خایهٔ مرغ را در سرکهٔ ترش نهند چند شبانه روز نرم شود، چنانکه به‌سوراخ شیشه [۴۳ پ]

در توان کرد چون آب سرد برو ریزند، بحال اصلی باز شود. و این سخت ظاهر است و معروف.

و دیگر، قوم او از او معجزه خواستند او وعده داد. و با معتمد خویش موضع نهاد تا دیگر روز آن کس بیامد، و یکی کبوتر پربریده در آستین نهاده بیاورد، پرسید که این چیست؟ گفت کبوتری است پربریده. گفت به‌من نمای! بدو نمود و آن پربریده به‌مردم نمود. گفت دعاکن تا پر برآورد. او گفت سخت صواب آمد. پیش این قوم در خانه شد، حالی به‌دعا کردن. پس از آنکه، آن خانه به‌مردم نموده بود. و آن کبوتر را با خویشتن ببرد، و درنگ بسیار کرد، و آواز دعای او مر مردمان می‌شنودند. و خلق مجتمع شدند، تا آنگاه که بیرون آمد، و همان کبوتر در دست. چون دست از آن کبوتر بازداشت، کبوتر بپرید. و خلق تعجب کردند، و بر او فتنه بیشتر شدند، چنان بود که او پرهای کبوتر نگاه داشته بود، چون در خانه شد آن پرهای بریده را در آن دیگر پرها وصل کرد، تا پرهای او درست شد، و آلت آن ساخته بود. و این عمل وصل پر مرغان در میان صیّادان و بازداران معروف است و معلوم. اما آن قوم ندانستند از غایت حماقت.

و دیگر مسیلمه روزی از رَجّال[۱۹۴] پرسید که سورتهای کوتاه که به‌محمد آمده است چه یاد داری؟ گفت «انا اعطیناک الکوثر»[۱۹۵]، و تا آخربخواند. پس او [۴۴ ر] خویشتن را گران ساخت، چنان که گفتی که بدان وحی همی آید و آنگاه گفت خواهر این سوره در این وقت

بنزدیک من فرود آمد «انا اعطیناک الخماهر، فصل لربک و هاجر، ان شانئک لکافر.»

رجّال ازو پرسید که خماهر چه باشد؟ او گفت کوثر چه باشد؟ رجال گفت: کوثر حوضی است در بهشت خماهر [چیست] گفت جویی است که آن حوض از آنجا بیرون آید.(۱۹۶)

ـ و مردمان قبیله روز به‌روز بر او فتنه شدند، و همه زرقهای او را به‌جدّ خریداری نمودند. از آن جهت که در همهٔ قبایل عرب مردمانی نبودند به‌ابلهی و نادانی ایشان، و در جاهلیت به‌حمق معروف بودند. و نادانی ایشان تا به‌حدّی بود که در جاهلی صورت خویش را از آرد و خرما می‌ساختند، و آن را می‌پرستیدند. پس در میان ایشان قحطی عظیم افتاد، آن بت خویش را بخوردند. تا عرب در آن معنی شعرها گفتند:

اکلت حنیفة ربّها ، من النقاحة و المجاعة.

اکلت ربّها حنیفة من جوع ، بئس ربّ الانام تأكله الناس و سر رکئها.

[نقل] کرده‌اند. و حکایت مُسیلمه کذّاب بسیار است، لیکن این قدر اینجا کفایت بود.

و چون بوبکر از اهل ردّه و حرب ایشان بپرداخت، و لشکری تمام با خالد بن الولید جمع شدند، و او را به بنی حنیفه فرستاد به‌حرب مسیلمه. پس از آن به‌بنی تمیم و حرب طلحة بنی اسد فارغ شده بود [۴۴ پ] خالد روی به‌یمامه نهاد، و آنجا حصنی ساخته مسیلمه سخت محکم و بدان حصن التجاء کرد. و در پیش آن حصن باغی خرّم ساخته بود، و آن را حدیقة نام کرده و قوم او آن را «حدیقة الرحمن» خواندندی. و مقدمه

جیش عدی العجلانی را با دویست سوار بفرستاد، و قران بن جیال الحبلی را براثر او بفرستاد، و بکنف بن یزید الحبلی را با برادرش نیز به‌طلیعه فرستاد، تا کسی را که بیابند بگیرند. پس مجاعة بن فزاره الحنفی را بگرفتند با بیست و سه تن، و پیش خالد آوردند، و او را از حال ایشان بپرسید، بیست و یک تن بر نبوّت مسیلمه گواهی دادند همه را گردن بزد.

و روز دیگر لشکر به‌اطراف و جوانب متوجّه شدند، و قوم مُسَیلِمه به‌عدد بسیار بودند. گفتند ما را در حصار شدن عار باشد. بیرون از حصار در پیش آن باغچه لشکرگاه بزدند، و مسلمانان در رسیدند حربی سخت کردند.

مُسَیْلِمه در باغ بر تختی نشسته بود، و گلیمی در سر کشیده یعنی او را وحی می‌آید. تا خلقی کثیر از مسلمانان و یاران پیغمبر، صلعم کشته شدند. و اهل اسلام قوت گرفتند و ایزد تعالی آثار نصرت و قوت پدید آورده، و کافران تمام رو به‌هزیمت نهادند، و مسلمانان به در باغ آمدند. و دیوارهای باغ سخت محکم بود. مسلمانان جنگی عظیم در باغ کردند، و خیلی کشته شدند. در باغ سخت [۴۵ ر] از کافران بستدند و خویشتن را در باغ افکندند، و شمشیرها کشیدند. و اول کسی که مسیلمه را به‌شمشیر زد و کشت وحشی بود که حمزهٔ عبدالمطلب را کشته بود. و گفت در کافری اگر بهترین خلق را من کشتم، در مسلمانی بدترین خلق را بکشتم و این حرب در ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی عشر من الهجرة بود. و آن روز که مسیلمه را بکشتند گفتند که صد و پنجاه ساله بود.

اخبار طلیحة بن خویلد الاسدی

یکی از مبارزان و مقدمان عرب بود از بنی اسد به‌عهد پیغمبر، صلی الله و آله و سلّم، مسلمان گشته بود. چون پیغمبر از دنیا بیرون شد، او مرتد شد، و دعوی پیغمبری کرد. و خلقی برو گرد شدند و رکوع و سجود از نماز برداشت، و گفت به‌من آورد فرشته، که او را بوراثیل نام است. و این بر خلق خواند. «ما یفعل الله بتغیر و جوهکم و فتح ادبارکم فی الصلوة، اذکروه اغفر قیاما».

وزکات و صدقه از خلق برداشت، تا مردم با او متفق شدند، تا خلقی از بنی اسد و غَطفان و عُیَیْنَة بن حصْن با همهٔ اهل قبیله فَزاره با او مجتمع شدند. و خالد بن ولید روی بدیشان نهاد، و حربی سخت کردند. و طلیحة با برادر خویش آن شب به‌طلیعة رفته بود، و بر طلیعهٔ مسلمانان زده، و طلیعه مسلمانان آن شب عُکّاشة بن مِحْصَن اسدی بود و ثابت اقوام و این هر دو از یاران پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، بودند. [۴۵ پ] و از بدریان بودند، و آن شب هر دو بر دست طلیحة کشته شدند و از آن حال مسلمانان خبر نداشتند، تا روز دیگر خبر یافتند، و مسلمانان بدان خشم حربی کردند، از هر چه گمان بری سخت‌تر، و طلیحه در خیمه نشسته بود، و گلیم در سر کشیده، و خلق را به‌نصرت و آمدن فرشتگان وعده می‌کرد، بمدد حرب از جهت کافران عُیَیْنه بن حصن از پیش حرب بازگشتی هر ساعت، و به‌نزدیک طلیحة آمدی گفتی هنوز نیامدند، و هم‌اکنون بیایند. و او بود و جماعتی بنی فَزاره که جهدش می‌کردند و غلبه ایشان را بود.

پس چون مسلمانان غلبه کردند، عُیَیْنَه باز آمد، و همان سؤال کرد، و همان جواب یافت. لگدی محکم بر سر طلیحه بزد و گفت: ویحکَ یا کذّاب. آنگاه بازگشت و بنی فزاره را از حرب بازگردانید، و گفت از بهر این کذّاب خویشتن را به‌باد می‌دهید. خود بازگشت به‌هزیمت، و همهٔ بنی فَزاره بازگشتند و عُیَیْنَه را دریافتند و او را بگرفتند اسیر، و مردم پراکنده شدند، و مسلمانان کشتن گرفتند عظیم، و طلیحه اسبی دونده به‌دست آورده بود، و اشتری رونده. چون حال بر آن جمله دید، خود بر آن اسب نشست، و زن را بر آن اشتر نشانید و روی بربست به‌رسم عرب [۴۶ ر] تا کس او را نشناخت و بگریخت و او را درنیافتند، به‌شام رفت به‌خدمت آل حنیفه که ملوکِ غَسّان بودند التجاء کرد، و در تمام مدت خلافت ابوبکر،طلحه آنجا بماند.

و چون خلافت به‌عمر بن الخطاب رسید، و شهرهای شام بر دست خالد و بوعبیده جرّاح بیشتر گشاده شد، طلیحه مسلمان گشت و نیّت احرام بست و به‌مکه آمد و حج بگزارد و از آنجا به‌مدینه آمد، و عمر را بدید و حال خویش باز نمود. عمر گفت چگونه توانم ترا دوست داشتن، تو چنان دو مسلمان را بکشتی عُکّاشة بن مِحْصَن و ثابت بن اقوم. والله که هرگز دل من ترا نتواند دوست داشت.

طلیحة جوابی نیکو داد و گفت: اگر دو مسلمان را خدای تعالی بر دست من شهادت کرامت فرمود و عزیز گردانید و من در آن وقت جوانی کافر و جاهل بودم، و امروز کهل و مسلمانم و تائب. ممکن است که ایزد

تعالی ایشان را شفیع من گرداند و گناه و خطای من ببخشد و عفو کند، و دل تو را بر من رحیم گرداند. و به‌روایت دیگر گویند گفت چون من عدل و انصاف تو دانسته‌ام باک ندارم اگر مرا دوست نداری، دانم که بر آن دوست ناداشتن بر من ظلم بکنی. و اندر اسلام او را مرتبهٔ تمام پدید آمد، و بسیار [۴۶ پ] کارهای بزرگ، خاصّه در حرب جُلولا با لشکر فارسیان در محل قادسیّه و بسیار مبارز کُشت، او و عمرو مَعدیکرب به‌حرب با هم بودند، و مبارزتها می‌کردند، و آخر در مسلمانی رفت.

قصهٔ سجاح بنت سوید(۱۹۷)

این زنی بود که او را سجاح بنت الیربوعة گفتندی از قبائل بنی تمیم و شریفه و شاعره بود، و کتب اوایل خوانده و نعمت بسیار داشت. پس پیغمبری دعوی کرد، و بر در سرای، حاجبان نشانید و خلق او را اجابت کردند، و مردمانی معروف با او جمع شدند. چون زِبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و عمر بن الامیم و غَیلان بن حرشة الضّبی، و همهٔ اهل قبیله بنی تمیم.

پس چون مردم گرد کرد خواست تا کاری بکند گفت مرا وحی آمد از ربّ السحاب مادکم ان یغرو الرّباب مردم او و روی به‌رباب آوردند و رباب پنج قبیله بودند چون خبر یافتند هر پنج به‌یک جای عهد کردند و سوگند خوردند و لشکر سجاح را بزدند. چون از آنجا بازگشت، و خبر مُسیْلمه یافته بود که او پیغمبری دعوی می‌کند، قوم خویش را گفت مرا فرموده‌اند تا به‌نزدیک این مردم شوم [۴۷ ر]، یعنی مُسیْلمه، و آنچه او

گوید بشنوم و از حال او بدانم و لشکر بکشید و روی به یَمامه نـهاد و مُسَیلِمه را خبر دادند مُسَیلِمه از لشکر او بترسید و به‌حصار یَمامه در شد. و رسولان و سفیران میان ایشان می‌شدند و می‌آمدند و بر آن قرار دادند که بر در حصن خیمه بزنند، و هر دو در آنجا شوند، و در نبوّت مناظره کنند. پس هم بر این جمله رفتند، و هر دو در آن خیمه شدند، و مُسَیلِمه مردی فصیح و نیکو دیدار بود، روی سوی سجاح کرد و گفت:

مرا به‌زنی باش تا هر دو همهٔ عرب را زیـر دست آریـم، و بـخوریم به‌راحت. سجاح گفت در این معنی سوی تو از آسمان چه وحـی آمـده است؟ مُسَیلِمه گفت:

وحی چنین آمده است: ان الله تعالی خلق النسـاء افـواجـا، و جـعل الرجال لهن ازواجا، فیولج فیهن ایلاجا، و یـخرجـها اذا شـیئا اخـراجـا، فیلحن لهم بناجا.

سجاح گفت که گواهی دهم که تو پیغمبر راست گوئیی، اندر معنی من سوی تو هیچ وحی آمـده است؟ مُسیلمه گـفت: بـلی، قـومی فـادخلی المخدع، فقد هیئتنی لکن المضجع، فان شئت بثلثیه وان شئت علی اجمع. سجاح گفت: بل به‌اجمع، فانه اجدران ینفع. و به‌سوی جامهٔ خواب رفتند و مسیلمه [۴۷ پ] با او فراز آمد. پس گفت اکنون به‌نزدیک قوم خود بازگرد[۱۹۸] و او را روانه کرد، و خود به‌حصار شد چون نزدیک قوم خود آمد گفتند او را که چه کردی گـفت او را پـیغمبری صـادق یـافتم بـدو گرویدم و او به‌من بگروید، و مرا بزنی کرد، و با او خلوت کردم. گفتند

پس کاوین [۱۹۹] چه داد؟ که ما را ننگ درشتی باشد، که چون تو کریمه‌ای را بزنی کند، و کاوین ندهد. این عار هرگز از میان ما بدر نرود باز گرد و کاوین بخواه.

سجاح بازگشت و مسیلمه در حصار محکم بسته بود از بام آواز داد که به‌چه کار بازآمدی، سجاح گفت قوم من کاوین همی خواهند از تو، و می گویند که ما را عار باشد که ترا باز بریم بی کاوین. مُسیلمه گفت نماز بامداد و نماز خفتن از شما بازافکندم تا شما را تخفیفی باشد و سبکباریی کاوین تو گزارده باشم. آن قوم همه از آن [کرده خویش][۲۰۰] پشیمان شدند. خاصّه عطارد بن حاجب که وی مردی معروف بود. از آنجا بازگشت، و به‌مسلمانی بازآمد، و این ابیات او گوید:

اصبحت نبنا اثنی لطیف بها و السلت انبیا الناس دگر نا

فلعنة الله والا قوام کلهم علی سجاح و من بالافک اعوانا

اعمی مُسیلمه الکذاب لاسبقت اضداده ما هزن حیث ماکنانا

[۴۸ ر] واقدی گفت[۲۰۱]: مُسیلمه کشته شد، و اهل ردّه نماندند، و به‌نزدیک خالد آمد و به‌قبیلهٔ خود باز شد.

قصه و اخبار اسود کذّاب به‌یمن

این اسود به‌یمن بیرون آمد، و پیغمبری دعوی کرد، حضرت مقدس نبوی، صلوات الله و سلامه علیه، مریض بود. و معاذبن جبل و جماعتی از اصحاب پیغمبر به‌یمن بودند. چون او غلبه کرد همه بگریختند. و آن خبر به‌رسول رسید. رسول بدان اطراف نامه ها فرمود نوشتند، تا او را بگیرند و

بکشند. و او زنی به‌زنی کرده بود از زنان معروف با نعمت و با عشرت، و تبع بسیار از آن زن پیدا شده که او پیغمبر است. چون با او نشست و احوال او معلوم کرد بدانست که او دروغ زن است.

برادر آن‌زن‌آن کس فرستاد و ایشان را بر آن داشت تا او را بکشند، تا هم این زن از او خلاص یابد، و هم به‌نزدیک حضرت رسالت پناه ایشان را حقی باشد.

ایشان اجابت کردند و هر شب خلقی مردم در سرای و بر در خانهٔ آن ملعون خفتندی به‌حراست، و او را نگاه داشتندی. آن زن آن شب او را در خانهٔ دیگر جامه خواب باز کرد که یک دیوارش بسوی کوی بود، و در را بست، و با برادر آن و جماعتی از مسلمانان که پنهان شده بودند [۴۸ پ] سخن یکی کردند. و دیوار را سوراخ کردند و درآمدند، و سر او ببریدند. و او یک غرّیدنی بغرّید چنانکه همهٔ پاسبانان او از او شنودند. به‌در خانه جمع شدند و گفتند این چه بانگ بود؟ زنش گفت پیغمبر خدای است و بدو وحی آمده شما را چه بوده است؟ ایشان بازگشتند.

روز دیگر معاذ بن جبل که حاکم یمن بود و دیگر مسلمانان پیدا آمدند، و بر در سرای، اسود را بیرون آوردند، و بینداختند، و مسلمانی به‌یمن آشکارا شد. و گویند که خبر کشتن اسود به‌مدینه رسید، حضرت مقدس نبوی، صلوات الله و سلامه علیه، هنوز زنده بودی. و گویند که بدین خبر شادی کردی، و خلق را به‌کشتن مُسَیْلِمه وعده داد و گفت که چنانکه آن کذاب را کشتند این دیگر را بکشند. و بعضی چنین گویند که

آنکه اسود را کشتند، پیغمبر علیه السلام، از دنیا بیرون شده بود. والله اعلم.

قصهٔ اخبار اخطل صبعی کذّاب

این مرد را اخطل صبعی خواندندی از بنی قیس بن صبعة بن ثعلبة بود و در عهد عمر خطاب بود که دعوی پیغمبری کرد. خلقی را از بکربن وائل از راه ببرد و گفت: نبوت میان من و قریش بدو نیم بود، ایشان نیمهٔ خویش برد اکنون(۲۰۲) [۴۹ ر] نوبت من است. و خبر او به‌عمر بفرمود تا او را حاضر بکردند و او را بازداشت تا او را روزی پیش خود خواند و گفت این توئی که دعوی نبوت می‌کنی؟ اخطل از آن حبس تنگدل گشته بود. گفت منم که این دعوی [می‌کنم] و این شعر خواند.

و من عجب الایام انک حاکم   علی و انا فی الوثاق اسیر

و عمر او را بفرمود تا او راگردن بزدند. و جاحظ حکایت او آورده است درکتاب تبصره.

اخبار مختار ثقفی

محمد بن یزید المبرد درکتاب کامل آورده است(۲۰۳) که مختار بن ابی عبید بن مسعود الثقفی در اصل هیچ مذهبی نداشت که بر آن اعتمادی بودی، وکس بر طریقت و مذهب او واقف نبودی. اول از جملهٔ خوارج بود باز دعوی رفض کرد، و خلق را به‌امام محمد بن الحنفیّه خواند باز پیغامبری دعوی کرد، و علم وحی، و در آن کشته شد. و عمّ او سعد بن مسعود الثقفی از جملهٔ خدمتکاران و شاگردان امیرالمؤمنین علی بن ابی

طالب، علیه السّلام بود، و اغلب بنی ثقیف در آن حدود تقیّه نمودند.

و شاعر در شأن [او] گفته:

لو تتبعت او لنا علی　　لا تجد فی جمعهم ثقیفا(۲۰۴)

و عباس بن سهل الساعدی روایت کرد که در آن وقت که ولایت مر یزید معاویه را [۴۹ پ] بود، و عبدالله زبیر به‌مکه بود، مختار آنجا آمد و گفت: دست پیش آر تا با تو بیعت کنم به‌خلافت. به‌شرط آنکه هیچ کاری نگذاری بی من، و نخستین کس پیش تو من درآیم. و چون کار تو تمام گردد، ولایتی نیکو به‌من دهی عبدالله زبیر گفت با من بیعت کن به کتاب خدای و سنّت رسول، صلی الله علیه و اله و سلّم، این دیگر شرطها ندانم. مختار خواست که بازگردد، عبدالله زبیر به‌مراد او بیعت او بستد.

و مختار پیش او بایستاد، و حصین بن نمیر را یزید به‌جنگ عبدالله زبیر فرستاد. و مکّه حصار گشت. و مختار در آنجا بود و یاران حصین بن نمیر جنگها کردند تا خبر رسد که یزید(۲۰۵) پلید به‌جهنم واصل شد، و حصین بن نمیر بازگشت، و پنج ماه مختار پیش عبدالله بماند، چشم نهاده تا او را ولایتی دهد چنانکه وعده کرده بود.

چون وعده را وفا نیافت، برخاست و به کوفه آمد و به‌مردمان شیعهٔ کوفه خویشتن را چنان نمود که او رسول محمد بن الحنیفه است، و او را داعی نام کرده است تا خون امام حسین (ع) طلب کند.

و شیعهٔ اهل بیت را مجتمع ساخت، و به‌هر جای می‌رفت، و خلق را دعوت می‌کرد، تا خلقی او را اجابت کردند.

و چون عبدالله بن زبیر [۵۰ ر] ابراهیم بن محمد بن طلحة را به‌امیری به‌کوفه فرستاد، عمر بن سعد بن ابی وقاص به‌نزدیک وی آمد و گفت مختار اینجاست، و خلق را به‌مذهب شیعه می‌خواند. اگر خواهی تا این عمارت به‌تو بازماند او را بخوان، و بگیر و بند کن وگرنه در فتنه او درمانی.(۲۰۶)

ابراهیم بن محمد بن طلحة آن چنان کرد، و مختار را بگرفت و به‌زندان بازداشت، و مدّتی دراز در زندان بماند، و عبدالله بن عمر الخطاب خواهر مختار را به‌زنی داشت. مختار بدو نامه نوشت بر دست غلام خود که او را زرّین نام بود. و در آن نامه یاد کرد که مرا بی جرم و گناه قید کرده‌اند، اگر ثواب بیند بدین ظالم رقعه نویسد به‌لطایف نکت آراسته، تا مگر مرا [از این زندان](۲۰۷) خلاصی بود، ان شاالله تعالی.

عبدالله بن عمر را بدو دل بسوخت، و به‌ابراهیم بن محمد طلحه نام نوشت و شفاعت کرد تا او را از زندان بیرون کند. و ابراهیم را از رضای عبدالله چاره نبود، مختار را از زندان بیرون کرد، و سوگند مغلّظه داد که هیچ خروج نکند و با هیچ مفسد و خارجی یار نباشد.

چون بیرون آمد به‌سر کار خویش باز شد، و خلق را بیعت به‌محمد بن علی الحنفیه باز خواندن گرفت، [۵۰ پ] و چنان نمود که او رسول وی است، و محمد از حال وی هیچ خبر نداشت، تا چند تن از مهتران شیعهٔ کوفه او را اجابت کردند چون ثابت بن ملک و یزید بن انس و احمد بن سمط و رماعة بن شداد الغسّانی و عبدالله شداد الحتمی. و کار او قوی

گشت. و در این میان عبدالله بن زبیر ابراهیم را از امیری کوفه معزول کرد، و عبدالله بن مطیع را فرستاد در ماه رمضان سنة خمس و ستین، چون عبدالله بن مطیع به کوفه درآمد، در زمان مختار را بگرفت و بازداشت.

رؤساء شیعه به‌نزد عبدالله بن مطیع باز شدند و گفتند او را بی‌گناه چرا بازداشتی، ترا با او همان باید کرد که پیش از تو ابراهیم کرد. سوگندش ده و دست از او بدار. عبدالله مطیع همچنان کرد او را سوگند داد و دست از او بازداشت، او هم بدان کار خویش باز شد.

پس جماعت شیعه نامه نوشتند به‌محمد حنفیّه، و از کار مختار و آمدن او خبر دادند، و گفتند:

او چنان می‌نماید که رسول توست. اگر این سخن را حقیقتی هست، باید که ما را خبر کنی تا او را اطاعت کنیم. و این نامه بدست عبدالرحمن بن سرع بن هانی روانه کردند.

[۵۱ ر] محمد بن علی جواب نامهٔ ایشان باز نوشت، و درآنجا یاد کرد که کاشکی از قیروان مغرب و یا از هندوستان کسی بیرون آمدی، و خون ما از دشمنان ما طلب کردی و السلم.

پس ابراهیم بن مالک الاشتر النخعی با او یار شد، و دو هزار مرد با هم آمدند، و خروج کردند و عبدالله بن المطیع را از قصر امارت بیرون آوردند، و مختار را بجای او بنشاندند. و کار او قوی گشت، و شیعه بدو گرد آمدند، هرچند که می‌دانستند که او دروغ می‌گوید، و محمد الحنفیه او را هیچ شغل نفرمود. لیکن شیعه آرزومند و حاجتمند بودند به‌رئیسی و

مُقدّمی تا بر او جمله شوند، و کاری کنند که غصّه‌ها از دل بیرون کنند. چون او را یافتند با او موافقت کردند. و او دعوی وحی و الهام نیز می‌کرد، و سجعها گفتن گرفت، و چنان نمود که او را در الهام بدان وحی می‌آید. و از سجعهای او این است اما والسمیع العلیم انوار الکریم رب العرش العظیم.

شعبی روایت کرد و گفت مختارنامه نوشت به‌احنف بن قیس و در آن نامه یادکرد: ان لا حنف قد اورد قوته سفرحت سفلا یسطیع بهم الصدور و انی لا املک القدر، و ذلک قد کتب فی الزبر، و لعمری لبرکد همونی لقدکذب الانبیا [۵۱ پ] من قبلی و اوردنا انا نخبر منهم والسلم.

و یکی کرسی از دکان بقالی به‌دست آورد و گفت این کرسی علی ابن ابی طالب است و در او سکینه‌ای است شیعه را چنانکه در روزگار داود بود. آن تابوت که خدای تعالی در قرآن یادکرده، قوله تعالی «ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من ربّکم»(۲۰۸) و آن مبرز را موکلان و نگاهبانان برگماشت و غلافها کرد از دینار. و چون به‌حربی رفتی، آن کرسی را فرمودی تا بر پشت ستوری در پیش لشکر می‌بردند، و بدان نصرت خواستی.

و چون عبدالله زبیر را معلوم گشت که مختار در کوفه دعوت امام محمّد الحنفیّه می‌کند. محمد الحنفیّه را حاضر کرد و در خانهٔ چاه زمزم بازداشت، تا بر او بیعت کند، و پنج روزش ضمان داد. و سوگند یاد کرد که چون این پنج روز گذرد، او را در آن خانه بفرماید که تا آتشی(۲۰۹)

زنند. با شیعه امیرالمؤمنین علی این حال را مستنکر داشتند، و مجتمع شدند، و فوجی مردم از کوفه بیامدند، و محمد را از آنجا بیرون آوردند، و او برخاست با همهٔ خویش و تبع به کوه رضوی رفت، و قصد کرد تا به کوفه شود، تا از عبدالله زبیر ایمن شود.

مختار را خبر دادند از قصد امام محمّد او را آن حال خوش نیامد و دانست که چون آنجا شود [۵۲ ر] بازار مختار درهم شود، و نیز مختار آن دروغها نتواند گفت، و دعوی وحی نتواند کرد. خلق را جمع کرد، و خطبه خواند. گفت که مژده باد شما را که امام شما نزدیک آمد، تا روی زمین از جور و طغیان پاک کند، به‌عدل آراسته گرداند. و علامت او آن است، شمشیر او را نبرّد، هیچ سلاحی بر تن او کار نکند.

چون این خبر به‌محمّد حنفیّه رسید دانست که خلق را برکشتن او همی انگیزد. آنجا نتوانست رفت، و هم به‌جبل رضوی مقام کرد. و مختار چون از این کارها بپرداخت، هر که روزی در خون امام حسین سعی کرده بود همه را بگرفت و بکشت. هر یکی را به‌عذابی الیم غیر مکرّر.

و از مختار هیچ خیری در راه دین سر نزد جز آنکه ایزد تعالی خواست که بر دست او کشندگان امام حسین، علیه السّلام، را انتقام کند. و چون آن کار به‌آخر آمد، مصعب بن زبیر بیامد به‌حرب مختار و او را در سرای امارت به کوفه در حصار بگرفت، و او با همهٔ یاران کشته شد.

قصه و اخبار بن بیان بن سمعان التمیمی[۲۱۰]

ابوالقاسم عبدالله بن احمد الکعبی در کتاب مقالات از ثمار بن دیّان

روايت كرد كه ابن بيان دعوى پيغمبرى كرد و گفت كه من هرگاه كه ستاره زهره را بخوانم به‌نزديك من درآيد و گفتى [۵۲ پ] امامت مخصوص محمد بن الحنفيّه است، و او وصيت كرده پسر خويش عبدالله بن محمد، و مرا قيم و وصى پسر خويش كرد.

و او گفت كه محمد حنفيّه به‌جبل رضوى زنده است، و هرگز نميرد، و مونس او فرشتگانند، و پاسبانان او دو شيرند و دو پلنگ.

كثير بن عبدالرحمان الخزاعى گويد كه او مذهب كيسانى داشت. «الا ان الائمة من قريش، ولاة الحق اربعة سواء، على والثلاثة[۲۱۱] من بنيه، هم‌الاسباط ليس بهم خفاء، فسبط سبط ايمان و بر، و سبط غيبة بكربلاء، لعبت فلا يرى عنهم سيئاً، برضوى عنهم عسل و ماء»[۲۱۲].

اين قصيده دراز است، و اخبار معروف است.

باز آمديم به‌حديث بيان، و دعوى او آن بود كه جان امام محمّد مهدى كه خلق در انتظار وى‌اند بر طريق تناسخ در تن او آمده است، و خلقى از اهل كوفه بر او گرد آمدند، تا خبر وى بابن هبيره رسيد و او امير عراق بود از جانب بنى اميّه بيان را بگرفت و گفت: تو چه مردى؟ گفت: من پيغمبر خدايم، و خداى عزّوجلّ مرا در قرآن يادكرده است. گفت: «هذا بيان للناس و هدى»[۲۱۳] و مراد من بوده‌ام. ابن هبيره بفرمود تا او را بردار كردند.

اخبار عبدالله بن حرب بن عمر

جاحظ گويد عبدالله بن حرب بن عمرو [۵۳ ر] دعوى نبوت كرد، و

گفت: جان محمّد حنیفه در شخص او آمده است و او [را] علم غیب است و از همه دفینه‌ها و گنجها خبر دارد. و این حال در سنهٔ تسع و عشرین و مائة بود به‌اوّل خروج بومسلم در ولایت مروان حمار، و خلقی گرد کرد، و اصفهان بگرفت و هیچکس بدو نپرداخت، تا [به] ضلالت هلاک شد.

قصّهٔ مغیرة بن سعید الکوفی

این مرد در اول مذهب شیعه دعوی کرد، و باز نبوت دعوی کرد، و گفت: جان امامان اگرچه در تاریخها پراکنده باشد همه یکی‌اند.

اوّلِ امامان آدم بود. چون او برفت روح او در تن نوح آمد. چون او برفت روح او در تن ابراهیم آمد. و همچنین تا به‌موسی و عیسی و محمد، علیهماالسلام.

آنگاه آن جان به‌علی آمد. پس به‌حسن و پس به‌حسین، پس به‌خویشتن اضافه کرد و گویند ابوهریره العجلی الکوفی این بیتها بگفت، و به‌نزدیک بوجعفر محمد بن علی الباقر، علیهما السّلام، فرستاد:

ابا جعفر انت الولی(۲۱۴) اخیه — و ارضی لما یرضی به وابایع
انبیاء رجال یحمون علیکم — احادیث قد صافت علیه الاصابع
احادیث افشاها المغیره فیکم — و شرالامور المحدثات البدایع

و خروج این مغیره در آن روزگار بود که [۵۳ پ] خالد بن عبدالله البشری امیر کوفه بود، و او مردی فصیح و خطیب بود، و گویند او روز آدینه در منبر کوفه بود، و خطبه می‌خواند که مغیره با پنجاه تن در مسجد جامع خروج کردند، و نعره زدند. خالد بن عبدالله گفت این چیست؟

گفتند که مغیرة بن سعید است که خروج کرده است او بر سر منبر مدهوش شد، و از این دهشت گفت اطعمونی فیالیتنی که گفتی که اسقونی مردمان بخندیدند واو را به‌بدلی منسوب کردند و در آن معنی شعرها گفتند. چون مردم او را در آن سخن بسیار ملامت کردند، از آن عذر خواست و گفت من خطا نگفتم، و به‌آیه قرآن احتجاج کردم. قول تعالی «فمن شرب منه فلیس منی، و من لم یطعمه فانه منی»(۲۱۵) و مغیره را بگرفت و بکشت.

اخبار ابی منصور المعروف بالکسف(۲۱۶) لعنة الله علیه

این مرد از کوفه بود، و لقب او کسف بود و او گفت من به‌آسمان هفتم بودم، و حق دست بر سر من فرود آورد، و گفت برو ای فرزند خلق را به‌من خوان و گفتی در معنی این آیه که «و ان یرواکسفا من السما ساقطا»(۲۱۷) گفتی هر دو قرآن است، و معنی قطعاً باشد و واحد او کسف بود.

باز آمدیم به‌شرح مذهب او حرامها را حلال کرد، و همه طاعتها از خلق بیفکند و گفت صانع [۵۴ ر] بر صورت مردی است از نور، تاجی بر سر نهاده، قرآن ردای اوست، و پیراهن او از تورية است، و شلوار او از زبور است، تعالی عن ذلک. چون خبر این مرد به‌یوسف بن عمر رسید و او امیر عراق بود، بفرمود تا او را بردار زدند.

خبرُ الزّاعی

کتابی است که آن راکتاب مقالات خوانند. فراز آرندهٔ آن کتاب ابوعیسی بن هارون الوّراق، که در عهد ایالت و حکومت سلیمان بن

عبدالملک اموی مردی بیرون آمد، که او را جهودان رعنا می‌خواندند، اما به‌راعی معروف‌تر بود. و خلقی از جهودان بروگرد آمدند. و خلق را به‌زهد و پارسائی و ترک مظالم دعوت کرد، و گفت من مقدمهٔ مهدیم، و خلق را به‌دین جهودی خواند. و شیعهٔ او از جهت او دعویها و برهانهای عظیم کردند، گفتند روزی در خانه نماز کرد، چوب آن خانه همه سبز گشت و برگ برآورد. و گفت در یک روز او را بچند شهر بدیدند، و به‌تاریخ آن روز از شهرها نامه‌ها آمد. و گفتند که او را به‌دمشق به‌زندان کردند. هر روز به‌نزدیک او یک خوردنی یافتند و یک روز از آنجا غایب شد و در زندان بسته بود و چون جهودان او را [۵۴ پ] بسیار رنجه نمودند، ناپیداگشت، و خلقی از جهودان بدو بگرویدند، و هنوز از طبقه او هستند، و گویند که او، فرشته بود.

اخبار ابوعیسی الاصفهانی

در روزگار[۲۱۸] ابوجعفر منصور مردی از جهودان بیرون آمد که او را ابوعیسی اصفهانی خواندندی. او مردی درزی بود از اهل نصیبین که او را ابواسحاق بن یوسف نام بود. و خلق راگفت که او رسول مسیح است پیش از رسول، پنج مسیح بخواهند آمدند، و از آنجمله یکی راعن[۲۱۹] را گفتی که او خود عیسی بن مریم بود. و گفتی که ناحیتی است که یاران موسی آنجا باشند. و میان دنیا و آنجا دریایی است که از ریگ می‌رود، و در هفته شش روز چنین است، و روز شنبه آن ریگ بایستد بر جای، و نرود. و از این جنس ترهات بسیار می‌گفت. و خلق بروگرد آمدند.

و در شبانه روزی ده نماز فریضه کرد، و گفت هر که را در شب جنابت افتد و خویشتن را نشوید تا هفت روز پاک نشود. و دو خمس واجب کرد یکی از بهر یاران و یکی از بهر خزینه مسیح تا به‌وقت بیرون آمدن، او را خزینه باشد. و آخرالامر بکشتندش.

اخبار و قصّهٔ ابن المقنّع

این مردی بود از مرو [۵۵ ر] از دهی که آن را «کازه» خوانند، و نام او هاشم حکیم بود. و بگاهِ کودکی در آموختن شعبده و نیرنجات بسیار رنج برده بود. چون بزرگ شد مردی جلد و شوخ[۲۲۰] برآمد. و اول دبیر خالد بن ابراهیم الدهلی بود، و بعد از آن دبیر عبدالجبّار بن عبدالرحمن الاروزی بود[۲۲۱] که خلیفه بومسلم بود. و در آن اوان جنگ افتاد میان عبدالجبّار و ضرب بن زیاد بمروالرود، و مقنّع با او در آن حرب بود، او را زخمی رسید، و یک چشمش ناقص شد، و پس از آن برقعی[۲۲۲] بر روی فروگذاشت. و از آن‌گاه باز او را مقنّع خواندن گرفتند.

و چون حمید بن قحطبه به‌ولایت خراسان آمد، مقنّع در ده خویش متواری شد، و ابتدا مذهب خود در چند مکان و محل ظاهر کرد. و خلق را به‌خویشتن خواندن گرفت. و داعیان برپای کرد، و جماعتی را به‌نخشب[۲۲۳] فرستاد، تا خلق را از راه ببردند.

و مردی عیّار بود از نواحی دیه‌ها که او را عمر نسوجی[۲۲۴] خواندندی، او خلق را بر مذهب او راست داشت، پس بدوکس فرستاد، و او را بخواند به‌ده نیازی مردی او را اجابت کرد. نام او سعدکان[۲۲۵]، و با

مقنّع رسید، این قوم آنجا خروج کردند، و خلقی را بکشتند.

[۵۵ پ] و سلطان از ولایت برون تاخت، و بهمُقنّع رسول فرستاد او بهنزدیک ایشان رفت و منکر شد. و ایشان همه لب گذارها نگاه داشتند که کس عبور نکند، تا مُقنّع بگردید، و آخر آن ملعون از لب آب بگذشت.

چون در میان آن قوم کار او قوی شد، و دعوی خویش ظاهر کرد و گفت ایزد تعالی درصورت آدم، خویشتن را بهخلق نمود، و باز در صورت نوح باز در صورت ابراهیم، باز در صورت موسی، و باز در صورت عیسی، و باز در صورت محمد، علیه السّلام، و باز در صورت بومسلم، و باز در صورت بوهاشم که مُقَنّع بود. و بر سر نامها نام خویشتن چنین فرمودی نوشتن «مِن السیّد الهاشم و لا اله الّا هو» و از آن شعبدها و حیلهای خویش بهخلق نمودن گرفت، تا آن ابلهان و سلیمدلان[۲۲۶] ماوراءالنهر بر وی فتنه شدند، و هر کجا که بودی او را سجده کردندی، و در حرب بهنام او نصرت خواستندی، و نداکردندی «یا هاشم انصرنا».

و چیزی از کسی بفرمودی تا بدزدیدی و بهجائی که معلوم او بودی پنهان کردندی، پس چون طلب کردندی گفتی که من دانم که آن کجاست و از آنجا بیرون آوردی که او نشان داده بود، بودی. و اگر لشکری بهحرب مسلمانان فرستادی، ایشان را بهفتح و ظفر وعده دادی [۵٦ ر] اگر فتح و ظفر ایشان[۲۲۷] را بودی، گفتی که مرا [از] شما کراهیت آمد، شما را خذلان کردم.

و شأن او عظیم شد، و کارهای بزرگ او را برآمد. و در ماوراءالنهر

موضعی است که آن را سّنام خوانند. حصاری بناکرد عظیم و بسیار مسلمانان را بکشت و ملک ترکستان را بخواند و او را بهغارت ماوراءالنهر وعده داد، تا خلقی بدان سبب هلاک شدند. و هر روز لشکر و مرد او زیاده گشت، و روی نیز به کس ننمود و پنجاه هزار کس از اعیان با او متفق شدند.

روزی آن بزرگان لشکر او جمله شدند، و سجده کردند، و تضرع و زاری نمودند و از او دیدار خواستند. گفت یکبار موسی از من دیدار خواست من تجلی خویش به کوه افکندم، تا موسی بیهوش گشت و طاقت نداشت. و یکبار قوم موسی دیدار خواستند من صاعقه بهایشان گماشتم. و اگر شما دیدار من خواهید حال همین خواهد بود. ایشان گفتند باید که ما تو را یک دیدار(۲۲۸) ببینیم. آنگاه اگر همه هلاک شویم روا داریم. چون دانست که استقصاء میکنند، گفت اکنون چند تن از میان قوم اختیار کنید تا ایشان را دیدار خویش بنمایم. اگر ایشان طاقت آرند، شما را نیز بنمایم.

ایشان هفتاد تن [۵٦ پ] از پیران و مقدّمان بگزیدند. واو بفرمود تا ایشان سه روز پیوسته روزه دارند، و بامداد روز چهارم پیش او روزه [بگشایند](۲۲۹)، و طعام بخورند، و او را ببینند. آن قوم چنان کردند. و آن ملعون فرموده بود تا شربتها ساخته بودند با زهر قاتل آمیخته و جای نشست خویش در صفّه ساخته بود، و در مقابل آفتاب و آن صفّهها بهدیبا و جامهٔ مصقول آراسته بود، و آیینهٔ درخشان و چراغها و قندیلها

آویخته و تعبیه کرده، و در آن میان خویشتن را تختی بلند ساخته، و پردهٔ مکلّل فرو آویخته در مقابل آن هفتاد کرسی نهاده بود، بعد از آن مردمان را طلب کرد، و بدان کرسیها نشاند. و هر یکی را شربتی داد. و آنگاه آن حجاب را برکشیدند، تا چشم ایشان در میان آن شعله‌ها و سرخیها بر مُقَنّع افتاد، همه به‌یک‌بار بروی در افتادند، و بیشتر را مرده برداشتند، و دیگران بعد از لحظه همه بمردند. و دعوی او بدین سبب عظیم‌تر شد، و کس دیگر حدیث دیدار نیاراست کرد.

ابتداء دعوت او در سنهٔ احدی خمسین و مائة بود. تا سنهٔ ثلث و ستین و مائة بکشید، و هلاک او در این سال بود، بعد از آنکه چندین آدم از مسلمانان را بکشت. و یک چند ابوعون عبدالملک بن یزید با او حرب کرد و به‌اتفاق زُهیر الضّبی(۲۳۰).

و همیشه [۵۷ ر] صد زن با جمال در حصار داشتی و شب و روز با ایشان شراب خوردی و عشرت کردی. و کس را در آن حصار نگذاشتی و هر چه آرزو و در بایست او بود، می‌آوردند تا به‌در حصار و به‌خادم می‌سپردند، تا او به‌جایگاه می‌رسانید.

چون دانست که اهل اسلام غلبه کردند، و به گرد حصار درآمدند، بفرمود تا آن زنان را بر عادت گرد کردند و طعام دادند. چون طعام بخوردند، شراب آوردند، زهر قاتل در او کرده، هر زنی را یک شربتی بداد. ابومحمد هارون الکنشی(۲۳۱) گفت از آن زنان یکی جدّهٔ من بود که آن زن مگر از آن گمانی برده بود و آن شربت نخورد و به گریبان فرو

ریخت، و همچون آن زنان خویشتن را بیفگند، و دزدیده می‌نگریست.
گفت مقنع برخاست و شمشیر بکشید و آن خادم و ساقی را بکشت، پس آتشی بزرگ در تنوری عظیم افکند و خویشتن را در آن آتش انداخت. چون یک زمان شد من برخاستم، او سوخته بود، و از او هیچ اثر نمانده و در همه حصار جز من کس نبود. به‌در حصار آمدم، و بانگ کردم، و خویشتن را با رخت و اسباب امان خواستم، و از خویشتن سوختن مُقَنّع، خلق را خبر دادم، و در بگشادم، و مسلمانان درآمدند، و آن فتنه به‌آخر آمد، والله اعلم.

[۵۷ پ] قصهٔ بابک خرّم دین

ابوالحسن علی سهل گوید که پدر بابک بود از ناحیهٔ سواد که او را عامر بن احید[۲۳۲] خواندند، در ناحیهٔ اردبیل افتاد به‌دهی که او را عالو بالود [می‌گفتند][۲۳۳]. و یکی زن چشمهٔ لابه‌کار از آن ده به‌زنی کرد، که آن زن را ماه روی نام بود. و او را از این زن بابک آمد، و پسری دیگر، و آن مرد بمرد. آن زن دیگری را شوهر کرد و بابک را بپرورد تا بزرگ شد، و قابضیِ آن ده او را دادند.
و بابک ساز زدن بیاموخت، و سرود خوش گفتی، و همه روزگارش آن بود. تا به‌اردبیل کار بدیشان دشوار گشت، و نیز نتوانستند آنجا بودن، از آنجا برفتند، و به‌ناحیتی آمدند که آن را میمه[۲۳۴] خواندند، و آنجا مقام کردند. و این بابک خربزه و میوه و هر چیزی در آن دیه‌ها بگردانیدی و بفروختی، و مردمان را طنبور زدی و سرود گفتی.

تا روزی به‌موضعی افتاد که آن را نوالند خواندندی. و آن چند پاره دیه است که از آن محمد بن داود الازدی بود، و اهل آن دیه مزدکیان و خرم دینان بوده‌اند. و مذهب مزدک پیش از این گفتیم، و ایشان خارجیان مغان باشند. و رئیس ایشان مردی بود که او را حادان بن شعرک(۲۳۵) گفتند. بابک به‌خانهٔ ایشان افتاد، و خرواری خربزه داشت [۵۸ ر] و رئیس آن خربزه از او بخرید، و بهاء او داد.

لختی طنبور زد، و سرود گفت. آن رئیس را سخت خوش آمد، از آنچه بابک سخت ملیح بود و نیکو روی، و نیز آوازی خوش داشت، رئیس او را به‌نزدیک خویش بازداشت، و به‌جهت کفاف او ضمان شد و بابک آنجا ماند در خدمت حادان، و زن حادان بر بابک عاشق شد و با او ناحفاظی اندرگرفت پس در [این] میان حادان بمرد. و گویند که زنش زهر داد تا مُرد.

پس زنش یاران حادان را گرد کرد و گفت حادان چنان وصیت کرده که ریاست و تقدّم این کودک را دهند، یعنی بابک را. ایشان همه اورا قبول کردند. و نخستین کاری که کرد این بود که جماعتی را از یمن عرب جمله شده بودند، و مقام کرده، برایشان تاختن کرد، و همه را بکشت، و آن نواحی را بگرفت.

پس دست به‌غارت و کشتن مسلمانان برگشاد. و محمد بن داود با لشکری قصد او کرد، و شکسته باز آمد. و ولاة و امراء ذربیجکان(۲۳۶) قصد او کردند، و همه به‌هزیمت بازگشتند، و آن همه ولایتها بگرفت، و

مالی سخت بی‌قیاس برو گرد آمد، و خلقی برو مجتمع شدند، و همهٔ روزگارِ مأمون مستولی بود، و مسلمانان می‌کشت، و غارت می‌کرد، و قرب صد هزار مرد [۵۸ ر] بر او گرد آمدند، و او خویشتن را الهادی المنتقم روح الانبیاء نام کرد، و دعوی خدایی نمود، و خلقی کثیر از مردم را هلاک کرد.

و معتصم دو امیر بفرستاد با لشکری بسیار، همه منهزم باز آمدند. تا معتصم افشین را بفرستاد و او پسر خیذر بن کاوس الاسروشنی بود. بودلف عجلی را با او بفرستاد و گفت آنچه کنی به‌مشورت بودلف کن، و لشکر را در مضایق مبر، و به‌آهستگی آن‌کار پیش گیر و مدت سه سال در آن حرب بماند، و معتصم نامه نوشت به‌همه امراء اطراف و گفت هر که بابک را یا سر او را به‌نزدیک من آرد او را صد هزار درهم بدهم.

چون کار بابک تنگ شد، قصد کرد که بگریزد، و به‌ملک روم پیوندد. و کیا او مواضعت نهاده بود، و رسولان فرستاد. سهل بن اسباط که والی ارمنیه[۲۴۷] بود از آن حال خبر یافت و به‌معاصفه راه بر او گرفت، و به‌معتصم نامه نوشت، و گفتند که او خود بزنهار سهل آمده بود.

سهل با افشین از حال او نامه نوشت. و گویند که افشین صد بدره درم به‌سهل فرستاد و بابک را با برادرش بستد، و به‌نزدیک معتصم آورد به‌سامره، و آنجا ایشان را به‌دار کردند، و برادرش را به‌بغداد فرستاد تا آنجا به‌دار کردند. و این قصه در سنهٔ [۵۹ ر] ثلث و عشرین و مأتین بود، و مدت غلبه بابک بیست دو سال بود.

و محمد بن ایوب روایت کند و از واقد بن عمرو که بابک در این مدت دویست و پنجاه و پنجهزار مسلمان را کشته بود. و عادت چنان داشتی که هر کرا بخواستی کشت بفرمودی تا شلوارش را بیرون کردندی، و نگاه داشتندی. و چون کار او به‌آخر آمد و آن شلوار شمردندی بدین عدد مردم. و در جهان سخت دل‌تر و بی‌رحم‌تر از وی کافری نبوده. و جامهٔ او حریر سرخ بودی و کمرها ساخته بود، او و یاران او کمرها بربستندی و دست به‌دست گرفتندی، و پا فرو کوفتندی. لعنهم الله ابدالابدین.

اخبار علی بن محمد البرقعی(۲۳۸)

این مرد به‌بصره خروج کرد، و دعوی امامت نمود، و خلقی بر و گرد آمدند، و مردی صعلوک و بازنده بود. و روایت کرد محمد بن الحسین از محمد بن سمعان که او گفت من طبیب محمدالبرقعی بودم. روزی او مرا گفت چند باری حق تعالی نبوّت بر من عرضه کرد، من نپذیرفتم. گفتم چرا نپذیرفتی گفت: که انکار(۲۳۹) [را] عقلیها بسیار است، و بارهای گران برستدم که حق آن به‌تمامی نتوانم گزاردن، هم بدین امامت قناعت کردم به‌وحی و الهام به‌خواب. و چهارده سال [۵۹ پ] بدین کار بماند، و چندین لشکر را بکشت، تا موثّق خلیفهٔ عباسی او را در معرکه بگرفت، و بکشت و سرش را به‌بغداد [فرستاد].

اخبار جهود(۲۴۰) گشتن اهل خزر

آن چنان خواندم در کتب که اهل خزر را در روزگار هیچ مذهبی نبود

که ایشان را بدان بازخواندندی، تا به‌روزگار متوکّل ایشان جهود شدند به‌سبب طرفه. و اصل آن سبب آن بود که بازرگانان از مسلمانان و جهودان و ترسایان آنجا بسیار شدندی از راه خشک از ناحیهٔ باب الابواب و از راه دریا از نواحی گرگان و طبرستان.

و ملکِ ایشان آن قوم از بازرگانان بیش خواندی و تعبّد و طریق هر یکی و بپرسیدی. چون با ایشان بسیار روزگار کار کرد او را نیز رأی به‌این افتاد که او را دینی و مذهبی باشد. رسولی فرستاد به‌متوکّل و از او کسی درخواست که او را مسلمانی و شریعت درآموزد.

متوکل استاد و دبیرستانی با او روانه کرد، و آن معلم را در علم کلام و جدل وقوفی نبود. چون رسول مسلمان بیامد، ملک خزر، جهودان بازرگانان یکی را که دین جهودی نیک دانستی بیاورد، و یکی از ترسایان بیاورد، و این معلم را [۶۰ ر] بیاورد، و همه را گرد کرد، و اهل بصارت را از ناحیهٔ خود بخواند. و چون جمله جمع شدند، ملک روی به‌رسول عرب کرد و گفت دین خویش را صفت کن. معلم، توحید ایزد تعالی گفتن گرفت، و حدیث آدم و عصیان او و آمدن رسولان یکی بعد از یکی دیگر، چون نوح و ابراهیم و موسیٰ و عیسیٰ و محمّد، علیهما الصلوة، پس شریعت محمد را صفت کرد و از پیش صفت موسی و توریت و عیسیٰ و انجیل گفته بود به‌شرح تمام.

پس روی به‌ترسا کرد و از او پرسید. او همان جوابها داد، و صفت پیغمبران و موسیٰ پس صفت عیسیٰ و شرح مذهب او تماماً بگفت. و

به‌آخر بدان باز آمد که عیسی را جهودان بکشتند. پس روی به‌جهود کرد و از او بپرسید: جهود گفت هر چه در صفت موسیٰ که پیغمبر مـن بـود ببایست گفتن، ایشان هر دو بگفتند و با من در نبوّت موسی موافق آمد. و من عیسیٰ و محمّد را منکرم، حجّت من بر ایشان ظاهر گشت، و حجّت ایشان باطل شد. آن هر دو فرو ماندند و جواب نتوانستند داد.

ملکْ گفت: در نبوّت موسیٰ هیچ خلاف و شبهه نماند که هر سه گروه اتفاق کردند در نبوت او، و در دین دیگران [۶۰ پ] خلاف است، فی الحال دین جهودی پذیرفت، و اهل خزر بدین جهت جهود شدند.

و هم در این مجلس، در میان مسلمان و ترسا این مناظره رفت، و ترسا هم این دعوی کرد بر مسلمان، و گفت من بر نبوّت عیسیٰ مقرّم، و حجّت من بر تو لازم است، و مرا به‌دلیل و برهان حاجت نیست، و من بر نبوّت محمّد مقرّ نیستم ترا دلیل حاجت آید.

مسلمان گفت من بر نبوّت آن عیسی مـقرّم[۲۴۱] کـه قـوم خـویش را به‌آمدن محمّد بشارت داده بود. قوله تعالی «و مبشرا برسول یأتی من بعد اسمه احمد»[۲۴۲]. اگر این عیسی آن است که من به‌نبوت او مقرّم، و اگر آن نیست من آن را منکرم ترسا متحیّر شد و جواب او ندانست.

اخبار حسین بن منصور بن محمّد الحلاج

در رساله [ای] که هارون عبدالعزیز الکتاب الاوراجی تصنیف کرده در اخبار او چنین خواندم که او حسین بن منصور بن محیی[۲۴۳] الحلاج بود، از بیضای فارس. و پدرش منصور آنجا صنعتی داشت، و عمرو بن

اللیث آن خراج او بخواست. او جوابی بی‌وجه داد. عمرولیث او را بکشت. و جدّش مغ بود و در مُغی مرد.

امّا حسین حلاج یک چند حلاجی کرد، و بعد از آن خدمت خانقاه صوفیان از او درآموخت «و شاگرد ابوالادیان صوفی بود و در مکه علم طامات صوفیان از او در آموخت[۲۴۴]» و آخرالامر [٦١ ر] میان او و عمرو عثمان مکّی لجاجی افتاد، و عمرو او را بزد، و سوگند خورد که او را پیش والی مکه برد تا او را ادب کند. و حسین حلاج از آنجا گریخت، و به‌هندوستان افتاد، و شش سال آنجا بماند، و نیزنجات و مخاریق و احتیالها بیاموخت، و دعوی علم کیمیا کرد.

و پنجاه مرد با او متفق شدند. از این قوم هر یکی را صوفی در پوشاند و عصا و زکوة بداد، و به‌بصره درآمد، با این قوم. او زهد و تقوی و پارسایی ظاهر کرد. و از سخنان سهل بن عبدالله التستری طرفی یادگرفت، و خلق را نصیحت کردن گرفت و پند داد، تا دو تن از معتمدان بصره او را مرید شدند. یکی محمّد بن بسر الجلاب البصری، و دیگر شاکر بن احمد بن عبدالله بن عمران، و هر دو مردمانی توانگر و منعم بودند، و نعمت از او دریغ نداشتند. و او دعوی خویش ظاهر کرد، و گفت هر که در طاعت تن خویش را مهذّب گرداند، و بر مفارقت لذّتهای نفس صبر کند، به‌درجهٔ مقربان برسد، و به‌تدریج بشریّت و به‌جز شخص نماند.

آنگاه روح ایزد تعالی در او آید چنانکه در عیسیٰ مریم آمد. و آن شعبده‌ها و نیرنجاتها به‌مردمان نمودن گرفت، و باز خویشتن را مهدی

خواند، و خلقی بر او فتنه شدند، وکار او بکشید تا سنهٔ احدی [۶۱ پ] و ثلثمائة، و آخرالامر بکشتندش. و او دعویهای عظیم کرد، و پیشتر طریق او شریعت بود.

و عبدالله محمّد الاصفهانی روایت کرد که حسین حلاج قصد اصفهان کرد، و در هشت فرسنگی نزول نمود با جماعتی از یاران خویش، و جای فراخ و خوش بگرفت، وکار خویش آنجا ساخت. پس نامه نوشت به‌اعیان اصفهان و ایشان را با خویشتن دعوت کرد، وگفت حق به‌نزدیک شما آمد. و خلقی مردم روی بدو نهادند. یکی از اعیان اصفهان به‌دیدن او آمد، و سخن او شنید، گفت مرا کرامات و برهانهای خویش یکی بنمای.

حسین حلاج گفت برهانها بسیار است، لیکن ترا هم اکنون یکی بنمایم. پس غلامی را که در پیش او بود گفت ما را یکی بزبچهٔ فربه بخر و بیاور. و غلام برفت و یکی بزبچهٔ بیاورد ابلق. پس حلاج بفرمود تا پیش او آن بزبچه را بکشتند، و پوست بکشیدند، و هم در مقابل ایشان در این سرای تنوری بود. بفرمود تا آن تنور را بتافتند، بزبچه را در تنور نهادند و بر تنور به‌گل کردند. پس چون زمانی دیر آمد، و اصفهانی برفت و سر تنور را باز کرد، و بنگریست بیفتاد، هوش از وی برفت. باز به‌هوش آمد، و حسین حلاج می‌خندید، وگفت: چه بوده است؟ [۶۲ ر] گفت آن بزبچه را بعینه زنده می‌بینم، در آن تنور درکناره سبزه چرا می‌کند. و از پیش حلاج بیرون دوید. چون از مدهوشی به‌هوش بازآمد، آنگاه او را گفت‌که ای جان مادر مگر آن بزبچه را دیده [ای]؟ گفت: آری. گفت

زینهار تا بدان فریفته نشوی که آن حیلت است و زرق.

و دست اصفهانی بگرفت. و در سرای خویش آورد که پهلوی سرای حلاج بود، او را نمود که زیر آن تنور را سوراخ کرده و گفت هم آنگاه که آن بزبچه کشته فرود آویختند از آن جانب سر تنور به گِل کردند، از جانب سرای من کسان او بیامدند و آتش و آن بزبچه کشته را از این راه سوراخ بیرون کشیدند. و گیاه سبز بیاوردند، و در این تنور نهادند، و هم بدان رنگ بزبچه بدست آورده بود در آنجا کردند، و سوراخ ببستند. آنگه ترا بفرمود تا سر تنور باز کردی. گنده پیر چون این به‌اصفهانی نمود، اصفهانی به‌حال خویش باز آمد.

دیگر هم به‌اصفهان روزی حسین حلاج از بامی به‌بامی می‌پرید. و آن حیله از هندوستان به‌دست آورده بود که ایشان عادت دارند که از چوب رمح یا خیزران چوبهای باریک بسازند و بتراشند، و حریر چینی را بر آن چسبانند، تا همچون پر مرغان شود، و در زیر بغل استوار [۶۲ پ] کنند تا پای در زیر آن نشود.

آنگاه آن هر دو پر را که در زیر بغل استوار کرده باشند بجنبانند، و روزی که باد آید پریدن گیرند. و چنین بسیار بوده است. و مردی به‌روزگار معتصم از مناره سامره[۲۴۵] فرو پرید، و آن درازترین منارهاست، هیچ گزندش نرسید.

دیگر گویند روزی حلاج بر روی آتش سوزان رقص کرد پای برهنه، و پای او را هیچ گزند نرسید. و حیلهٔ آن از طلق است که چون طلق را حل

کنند به گِل سرخ و سرکه آتش براو کار نکند، و ما خود این را بسیار دیده‌ایم.

دیگر ابوالحسن کاتب مروزی گوید روزی حلاج را گفتم که تو دانی که حق صحبت و دوستی من با تو چگونه مؤکد است، و مدتهاست که ترا معتقدم و می‌خواهم که یکی از کرامات خویش، مرا نمائی، گفت سخت صواب آید. و شبی وعده کرد، پس آن شب ترتیب صحبتی کرد، و انواع اطعمه حاضر کرد. و بعد از طعام شراب آوردند، چون قدحی چند خورده شد من وعده خویش را به‌تقاضا[۲۴۱] کردم و گفتم: الحرّ ما وعد وفا. حلاج مرا گفت که می‌خواهی که حورالعین را برأی العین ببینی. گفتم چرا نخواهم؟ گفت: چیزی بلند بخواند، و دست بر دست زد. از گوشهٔ آن خانه گفتی که زمین بشکافت، دو کنیزک پیدا آمد [۶۳ ر] که هرگز از آن نیکوتر ندیده بودم جامه‌های حریر سبز پوشیده، هر دو بر جای بایستادند زمانی نیک، لیک هیچ حرکتی از ایشان پیدا نیامد.

و من به‌تعجب در ایشان نگاه می‌کردم، و شراب می‌خوردم و چون شراب در من اثر کرد، من حلاج را گفتم: چرا نفرمائی تا ایشان با ما کرشمه کنند، و سخنی گویند، تا راحت ما زیاده گردد. حلاج بانگ بر من زد و گفت اگر نه حق صحبت و خدمت بودی، بدیدی که ترا چه بر سر می‌آید، ندانی شخص روحانی را دستوری نباشد تا در عالم جسمانی سخن گوید، و خویشتن را خشم‌آلود کرد، و دست به‌دست بر زد، و بانگ کرد، هر دو صورت در حال ناپدید شدند، و زمانی متحیّر بماندم. و یاران پراکنده

شدند و ما مستان شدیم، و من و حلاج بماندیم.

پس آنکه گفتم که تو دانی که من ترا شناسم و دانم که همه کـار تـو حیلت است، باید که به‌حق دوستی که مرا معلوم کنی تا در این پیدا کردن دو صورت چه حیلت کردی؟ بخندید و گفت: مرا از تو چه پنهان بـاید کرد، شرط آنکه مرا رسوا نکنی. من آن شرط و عهد بکردم مرا بـخانه دیگر برد، و به‌من نمود که دو باخهٔ عظیم که بزیر آن دو صورت استوار کرده بودند. چون آن دو باخه بجنبانیدی آن دو صورت [٦٣ پ] برپای شدندی و برخاستندی، باز چون راه بگشادندی. و آخرالامر بکشتندش، و گویند خاکسترش را بر روی دجله پراکندند.

اخبار الایرانشهری[۲۴۷]

این مرد محمّد بن محمّد الایرانشهری بود، و دعوی نبوّت عجم کرد. و چیزی جمع کرد به‌پارسی، و گفت این وحی است به‌من به‌جای قرآن بر زبان فرشته. نام او هستی داد و گفت چنانکه محمّد به‌عرب رسول بود، من به‌عجم رسولم. و بدین آیه حجّت کرد قـوله عزّ و جلّ «و اسـئل مـن ارسلنا»[۲۴۸]. و گفتی که این پیوسته بوده است، و سلمان [من] ارسلنا، یعنی سلمان فارسی رسول بوده است، حسد کردند، و آن پیوستگی را ببریدند.

و مذهب او آن بود که همهٔ شریعتها یکی بیش نـیست. و ایـن هـمهٔ خلافها قوم و اُمّتان پیغمبران بیرون آورده‌اند به‌غرض خویش و چندین کتاب و رساله به‌پارسی و تازی تصنیف کرد، و بعضی مردم با او جمع شدند، و آخر هلاک شد.

اخبار کیال

این مرد احمد بن زکریا کیال بود، و اصل او از نیشابور بود، از دیهی که آن را بیهق[۲۴۹] خوانند. و پیدا آمدن او در سنهٔ مأتین و خمس و تسعین بود. و چنین گفت مرا فرموده‌اند که این شریعت را فرو نهم، و شریعت دیگر پیدا آورم. و چندین سال در این بودم، تا این شریعت را پدید آوردم. و چیزی بساخت و آن را قرآن نام کرد به‌پارسی. و حروف معمّا نهاد، که جز وی کسی ندانستی، و به‌نزدیک محمّد بن محمد الجیهانی [۶۴ ر] آمد و او را وزیر بود به‌بخارا، و او مردی بود در کار دین متعاطی و با تقصیر دوست داشتنی که در پیش وی در مذهبها سخن گفتندی.

کیال نزد وی آمد، و حال خویش بگفت، و مذهب خویش عرض کرد. جیهانی گفت یا کیال، تو کتابی تصنیف کردی به‌حروف معمّا و سخت دراز بیاید تاکسی را بدین واقف توانی گردانیدن و این مدینهٔ بخارا است، و در جهان هر فاضلی و متکلمی و مناظری و مبارزی است اینجاست، و این کار ترا اینجا به‌هیچ وجه پیش نرود. و صواب آن است که کتاب خویش را ترجمه و روشن بکنی پس به‌نواحی کش و نخشب و حدود ترکستان روی، تا مگر دعوت خویش آنجا ظاهر توانی کرد چنانکه مقنّع کرد.

کیال را این تدبیر[۲۵۰] خوش آمد و نامه‌های جیهانی بستد به‌عمّال و ولاة آن نواحی، تا او را حرمت دارند، و دست او را در آنچه او خواهد

قوی دارند، و او را تعرّض نکنند. چون به‌نزدیک کش رسید، حوضی و سایه [ای] دید و آب روان، آنجا فرود آمد و بیاسود، و این حال روز پنجشنبه بود نماز دیگر، از رستاق رسیدند که به‌شهر درخواستند رفت و آنجا فرود آمدند جماعتی روی بشستند، و بر این صفه آمدند و نماز کردند. چون فارغ شدند، روی بدیشان کرد و گفت این چه بود که شما کردید گفتند ما طهارت کردیم، و فریضهٔ ایزد تعالی بگزاریم، به‌شهر رویم، تا فردا نماز آدینه بگزاریم.

کیال [۶۴ پ] گفت که این گران باری است که بر گردن شما نهاده‌اند، و صعب کاری است، هر روزی چندین‌بار دست و روی شستن، و نماز گزاردن. اگر شما [خواهید] تا من این بار گران از شما بردارم، و شما را از این رنج خلاص دهم. ایشان گفتند که تو کیستی که این [بار] از سرما توانی برداشت، تو نهاده [ای] این راکه تا هم تو برداری.

پس گفتند این شهر را می‌بینی، یعنی کش را، در این شهر حاکمی است که هر چیزی نانهاده برگیرد، او را دست ببرد، و برفتند. کیال خجل شد.

یک ساعت از این بگذشت، قومی دیگر رسیدند و همچنان طهارت کردند و نماز گزاردند و او همان سخن به‌ایشان بگفت اگر خواهید من این‌بار گران از شما بیفکنم. یک مرد از آن قوم گفت با ما به‌شهر باید آمد به‌مسجد جامع که آنجا فقها و امامان بسیارند، تا سخن خویش با ایشان بگوئی، اگر ایشان قبول کنند، ما تابع ایشان باشیم، و برفتند. کیال با خویشتن گفت شهری که رستاق و عوام ایشان چنین باشند که به‌این طریق

جواب دهند، سخن من نزد ایشان مقبول نباشد، البته.

پس بازگشت و به‌نزد جیهانی آمد، و حال با او بگفت. جیهانی گفت صواب کار تو آن است که به‌مرو روی که در رستاقهای مرو ابلهانند، زود بدست آیند، چنانکه بومسلم را به‌دست آمدند. و ابتداء کار مقنّع هم از آنجا بود. نامه‌ها نوشت او را به‌عمال مرو و نواحی آنجا. او به‌مرو رفت، و در میان رستاقها بنشست و دعوی ظاهر کرد، [۶۵ ر] و خلقی بدو گرد آمدند، و همه حرامها را حلال کرد، و در همهٔ معانی به‌مراد خلق رخصت داد، و بمرد. لعن الله علیه و من تابعه. و قصابی را ولیّ عهد خویش کرد. و در این اثنا جیهانی هم بمرد، و آن مذهب مذموم مفقود شد، ولله الحمد والمنة.

فصل

بعد ازین چندین هم بدین نوع دعویها و خروج کردند.

سلامی[۲۵۱] گوید یکی بیرون آمد بیاسند[۲۵۲] از دیه و روی به‌دربند آهنین ، در سنهٔ اثنی و عشرین و ثلث مائه و این خبر به‌نصر بن احمد رسید به‌بخارا. او به‌امیر ابوعلی احمد بن المظفر الصنعانی نامه نوشت، تا او لشکر فرستاد او را بگرفتند و بکشتند.

و یکی به‌کوفه بیرون آمد احمد بن محمد الشاعر گفتندی و دعوی پیغمبری کرد به‌روزگار سیف الدوله. چون خبر به‌او رسید او را با دو یار او بگرفت. او در این باب قطعه شعر مناسب بگفت و عذر خواست و توبه کرد، سیف‌الدوله او را عفو فرمود.

و آن دو یار او راگفت شما چرا او را متابعت نمودند ایشان گفتند که مردی است که سخن نیکو می‌گوید، و دعوی بزرگ می‌کرد، ما نیز او را موافقت کردیم و گفتیم اگر او محمّد باشد، ما ابوبکر و عمر او باشیم. سیف‌الدوله بخندید و ایشان را عفو کرد.

و اکنون مانند این اخبار و حکایات ایشان بگوئیم که این دعوی به‌هزل کردند از بهر طمع تا به‌مراد رسند.

حکایت

ابوالطیب تبریزی حکایت کرد که به‌روزگار هادی یکی را گرفتند که او دعوی نبوّت کرد و پیش او آوردند. هادی از او پرسید تو کیستی؟ گفت من پیغمبرم.

گفت ترا به کدام قوم فرستادند [٦٥ پ]

گفت مرا به‌مغرب فرستادند.

گفت پس چرا به‌مغرب نرفتی؟

گفت مرا چاشتگاه پیغمبری دادند، نماز پیشین مرا به‌زندان کردید، اگر مهلتی یافتمی، برفتمی.

هادی بسیار بخندید و گفت اکنون اگر دست از تو بازدارند به‌مغرب روی؟

گفت نروم که پشیمان شدم از این کار، هم به‌حرفت خویش باز شوم.

گفت چه حرفت داری؟

گفت رسن تابی کنم و پای گشاده به‌هر جا خواهم روم به از آن که پیغمبری کنم و مرا به‌زندان کنند.

حکایت

جاحظ گوید روزی من و ابراهیم نظام و ابن هیثم به‌یمامه قصد کردیم به‌تماشا که به‌صحرا بیرون رویم، و من از همه به‌سال خردتر بودم. ایشان بیرون رفتند و مرا [سیمی] دادند تاکار خوردنی و طعام ایشان ساخته کنم،

اگر مطربی یابم یا کسی که انیس بود با خود به‌همراه ببرم، و کار خوردنی و آنچه بایست ترتیب کردم، هر چند مطربی جستم نیافتم. در بازار بر جمعی بگذشتم مردی دیدم بانگ می‌کرد که انی رسول الله علیکم جمیعاً به‌نزدیک او فراز شدم گفتم صلی الله علیک، این مشتی عام و بازاری اند قدر تو ندانند. جماعتی اهل فضل و دانش در باغی گرد شده‌اند، اگر قبول کنی ترا آنجا برم. گفت بسیار خوب است. آن مرد به‌نزد ایشان بردم. ایشان چو از دور مرا دیدند لختی دشنام دادند. باز چون صورت حال معلوم ایشان شد و مؤانست کردند و تن در دادند، و هر کسی سه پیاله شراب بخوردند. پس روی بدو آوردند [٦٦ ر] و گفتند که تو نیز سه جام شراب بخور یا ما را از معجزات خویش خبر بنمای. گفت اگر من بگویم که این ساعت در ضمیر و خاطر هر یکی از شما چه خبر است چنانکه شما مقرّ آید به‌من ایمان آرید؟

گفتند آریم.

گفت هر یک از شما در ضمیر و خاطر دارند که من مردی دروغ زنم خاصه در این دعوی که می‌کنم. ایشان بخندیدند، و گفتند اشرب صلی الله علیک. هنوز شراب تمام نخورده بود که به‌اقرار آمد و گفت دروغ گفتم.

حکایت

در کتاب یحیی بن علی ندیم متوکل خواندم که مردی به‌روزگار متوکل دعوی پیغمبری کرد او را پیش متوکل آوردند.

گفت چه می‌گویی؟

گفت برادرم محمد چنین گفت که حبّب[۲۵۳] الیّ من دنیاکـم ثـلث، الطیب و النساء قرة عینی فی الصلوة.

من چنین گویم حبب الی من دنیاکم ثلث، الغلمان و الخمر و قرة عینی فی النوم.

متوکل بخندید و گفت این کاهل مردکی باشد او را به‌زندان باید برد بجای کاهلان.

حکایت

ابو مشعر یمامة بن الشرس النمیری گوید:

روزی مأمون خلیفه مرا گفت که در زندان باب الشام چهار تن مجتمع شده‌اند و دعوی پیغمبری می‌کنند، باید که به‌نزدیک ایشان بروی و سخن ایشان شنوی.

گفت برفتم و زندانبان مرا به‌نزد ایشان برد.

هر چهار را با هم یافتم مردمانی پاکیزه و با همت و با وقار، و یکی از ایشان پیرتر بر صدر [٦٦ پ] نشسته. او را پرسیدم که تو کیستی؟

گفت من ابراهیم خلیل الرحمن.

گفتم تو آن ابراهیمی که آتش بر تو گلستان گشت و نمرود بسبب تو هلاک شده پدر اسحاق و اسماعیلی؟

گفت بلی.

گفتم پس از تو یک مسئله پرسم.

گفت من مردی پیرم، باید که پیری و تقدّم من نگه داری، و آن هر سه فرزندان من‌اند، هر چه خواهی از ایشان بپرس.

گفتم ایشان کیستند؟

گفت آن موسیٰ و عیسیٰ و محمد است. روی به‌موسی کردم گفتم: تو کلیم الله صاحب فرعون و خداوند عصا؟

گفت آری.

گفتم پس از تو یک مسئله پرسم.

گفت تو دانی که من مردی تنگدلم من ریش برادر بزرگتر خویش هارون بگرفتم و یکی را به‌یک مشت بکشتم، و الواح به‌زمین برزدم، نباید که بر تو تنگدل گردم، و به‌یک مشت ترا از این زندان به‌زندان آخرت افکنم. از این دیگران هرچه خواهی بپرس.

پس روی به‌محمدکردم وگفتم تو آن محمدقریشی هاشمی صاحب‌المعراج و القرآنی؟

گفت بلی.

گفتم از تو یک مسئله بپرسم؟

گفت ای برادر حسن و حسین فرزندان من کشته شده‌اند من از غم خویش به‌هیچ کار نپرداخته‌ام و سر مسئله تو ندارم، از این برادرم هرچه خواهی بپرس.

رو سوی عیسی کردم و گفتم تو عیسی بن مریم روح الله و کلمه و

صاحب‌الانجیل و الحواریین و مسیحی؟ گفت بلی.

گفتم از تو یک مسئله پرسم؟

گفت بپرس از هر چه خواهی.

گفتم از این معجزه و [٦٧ ر] کرامات خویش از مرده زنده کردن و نابینا را بینا کردن و مانند آن چیزی بنمای.

گفت اگر خواهی هم اکنون ترا بکشم و در وقت زنده کنم.

گفتم آن بهتر که این معجزه در یکی از یاران خویش نمایی، اینک موسی را بکش و باز زنده گردان.

گفت احمق مردی تو، ندانی که معجزه پیغمبران با پیغمبران راست نشود. و گفتم این حدیث رها کن و معجزه دیگر بنمای.

گفت بلی برو هم اکنون گنده پیری بیار که حیض او بریده شده باشد و نومید شده، تا او را آبستن کنم، و هم پیش تو بزاید.

گفتم من در این ساعت گنده پیری از کجا یابم؟

گفت کدبانو والده تو صانها الله چنان دانم که به‌سلامت است. چرا او را نیاری؟

گفت مرا خجل گردانید به‌صفتی که ندانستم از آن مجلس چگونه برخیزم یا چه گویم. آخر برخاستم خجل و متحیّر می‌رفتم، و او می‌گفت «فبهت الذی کفَر والله لا یهدی القوم الظالمین»(۲۵۴).

چون نزدیک مأمون آمدم حکایت بگفتم، بسیار بخندید و ایشان را حاضر کرد و هر چهار توبه کردند، و چیزی بستدند و برفتند.

حکایت

مأمون گفت: من به‌سه وقت از سه جواب متحیّر گشتم و عاجز بماندم، چنانکه ندانستم تا چه گویم. یکی آنکه اهل کوفه بیامدند و به‌من از جور عامل آنجا تظلّم نمودند.

من گفتم یک تن را از میان خویش اختیار کنند بدین خصومت تا پیش من آید. ایشان یک تن اختیار کردند. آن کس پیش من آمد.

گفت: ایدالله الخلیفه مردی را بر ما مسلّط [٦٧ پ]کردی که در مدت سه سال ما را مستأصل گردانید. نخستین سال ملک و مال از ما بستد، و سال دوم ضیاع و عقار از ما بستد، سال سوم قصد زن و فرزند ما کرده است، از بهر ایزد تعالی که ما را از شرّ او نجات ده.

من گفتم که تو دروغ می‌گوئی و بهتان می‌بندی او مردی پسندیده است و کوتاه دست و نیکو معامله، لیکن عادت شما آن است که همیشه بر والیان خویش بیرون آیید و طعن زنید و تقریر نمائید.

آن مرد گفت همچنان است که خلیفه می‌فرماید او راست‌گوست، و ما دروغ زن. لیکن به‌همه عالم عدل خلیفه باید که یکسان باشد، و یک عالمی را به‌نعمتی مخصوص ندارد که دیگران را از آن هیچ نصیب نباشد. و ما از عدل و انصاف این عامل و سیرت او سه سال پیوسته نصیب گرفتیم، وقت آن آمد که او را به‌ولایت دیگر نامزد کنی تا اهل آن ولایت از عدل و امانت او نصیب گیرند چنانچه ما گرفتیم.

مأمون گفت

من از جواب او درماندم، و جز معزول کردن آن عامل وجهی ندیدم.

***

دیگر چون فضل سهل را بکشتند، مادر او بسیار جزع می‌کرد، او را تعزیه دادم و گفتم تنگدلی مکن که اگر او برفت من بَدل او فرزند توام. آن زن جوابی گفت که من خجل شدم.

گفت چون نگریم به‌مرگ فرزندی که چون تو فرزندی مرا کسب کرده بود به‌حیات خویش.

دیگر مردی سیاه و دراز نزد من آمد و گفت که من موسی پیغمبرم. [٦٨ ر] او را گفتم که موسی را ید بیضا و عصا بود، از این معجزها ترا چیست؟ گفت آن برهانها بدان حاجت آمد که فرعون دعوی بزرگ کرد و گفت انا ربکم الاعلی، اگر تو این دعوی می‌کنی من آن برهان بنمایم، و اگر تو این دعوی نمی‌کنی مرا بدین برهانها چکار. و با این همه هر چه خواهی بکنم. و اگر به‌مثل مرده زنده کردن بود.

گفتم روا باشد.

گفت بفرمای تا خری بیاورند، آوردند. آن مرد خر را پیش من به‌خانه برد، و یک زمان توقف کرد و بیرون آمد، و گفت خر را بیرون آرید. پس خر را بیرون آوردند، و به‌احتیاط نگاه کردند مرده بود. پس بفرمود تا به‌خانه باز بردند و او در آنجا شد، بعد یک ساعت خر را زنده از خانه بیرون آوردند. ما متعجب بماندیم، جهت آن که هیچ ندانستیم که چه

کرد. چون تعجب ما بدید گفت من موسی و پیغمبر نیستم، مردی‌ام که این علم شعبده و حیله نیکو دانم، و به‌نزدیک تو از آن آمده‌ام که از این چنین بسیار مردم ببینم که نزد تو می‌آیند، تا ترا برمانند. این حیلها جهت آن کردم که بر او واقف گردانم، تا زرق هیچ‌کس نزد تو مقبول نیفتد و چون کس خیزد و بدین خر اندر کند آن خر چنان بیهوش گردد که گویی مرده است و هیچ حرکت و نفس از او نیاید و چون آن خیزد او را از آنجا بیرون کند، در حال، برخیزد و گویی زنده گشته.

مأمون گفت من از آن حیلها بسیار بیاموختم، اما از [۶۸ پ] جواب اول او خجل و متحیّر گشتم، چنانکه هیچ جواب ندانستم داد.

حکایت

مردی نزد مأمون آمد و گفت من پیغمبرم.

مأمون گفت هر پیغمبری را معجزه و برهانی بوده، معجزهٔ تو چیست؟

سنگی سیاه از آستین بیرون آورد و گفت این سنگ هست.

گفتند بلی.

پس طشتی بخواست و پر آب کرد، و آن سنگ را به‌آب فرو گذاشت، بر روی آب بایستاد. مأمون بفرمود تا از آن سنگهای منقله بساط یکی بیاوردند، و آن مرد را گفت این را بیازمای تا درستی دعوی تو بدانیم.

مرد گفت ترا این بر من واجب نیاید، از آنچه موسی نزد فرعون آمد

برهان و معجزه خویش بنمود در عصا، هیچ کس او را تکلیف نکرد تا معجزهٔ خویش را در عصای دیگر نماید.

مأمون بخندید و گفت: مردی جلد و ظریف می‌نمائی، شود که دست از این کار بازداری و عطای ما بستانی. لحظه [ای] سر فرو افکند و تفکر کرد [و گفت] انعام خداوند خوش‌تر از بار نبوّت کشیدن، خاصّه در روزگار چنینِ پادشاه [است] صله بستد و برفت.

حکایت

روزی مردی به‌در سرای مأمون آمد و گفت انا نبی الله. او را پیش مأمون بردند، از او پرسید که چه دعوی می‌کنی؟ گفت دعوی نبوّت.

گفت معجزهٔ تو چیست؟

گفت آن که در آسمان هیچ آثار باران و ابر می‌بینید؟

گفتند نی، امروزی روزی خوش است و پر صفا.

گفت اگر خواهی هم‌اکنون ابر آرم [٦٩ ر] باران و برق و رعد. اگر این بکنم بمن مقرّ آیید، یا پنج هزار درم صله دهید.

مأمون گفت سخت صواب آمد.

مرد طشت و آب و اشنان و صابون بخواست، بیاوردند.

پس شستن آغاز کرد، ناگاه ابری عظیم و باد پدید آمد، و باران قوی آغاز شد.

مأمون بخندید و گفت قصه گوی تا حال چیست؟

گفت یا امیر از آن روز بار که من تعقل آمده‌ام تا امروز هیچ وقت قصد جامه شستن من نکرده‌ا[م] الّاکه باران آمده است. و من برهنه یک شبانه روز در خانه مانده‌ام. چون حال بر این منوال بود گفتم که من این را معجزه سازم، و به‌نزدیک امیر آیم تا از او انعام یابم.

مأمون او را دو هزار درم بداد و گفت زنهار تا روزی که مـن قـصد شکار کنم، جامه نشویی. آن مرد گفت شرط پنج هزار درم بوده است، اگر یک درم کم کنی روز صید بیایم و جامهٔ خویش و فـرزندان بشـویم و طوفانی بر تو و لشکر تو فرو آورم. مأمون بخندید و فرمود تا پنج هزار درم بدو دادند.

فصل

اکنون بعضی از حکایات گروهی که ایشان را خشکی دماغ بر آن حمل کرده که از این جنس دعویها کرده‌اند و آنچه در او هزلی بود بیاوریم.

حکایت(۲۵۵)

مردی را به‌نزدیک اسحاق بن ابراهیم بن مصعب آوردند و گفتند که دعوی پیغمبری می‌کند. فرمود تا با او مناظره کردند به‌حجّت. سخنی نداشت جز آنکه از سر سودا و دیوانگی چیزی می‌گفت. اسحاق بفرمود تا خونی چند سخت بردند [٦٩ پ] و برهنه به‌خری نشاندند تا به‌زبان خویش بر خویشتن ندا می‌کرد، و خون از او می‌چکید. انا حالی و النبوة لیس لی.

حکایت

به‌روزگار مهدی مردی بود شوریده گونه به‌بازارها می‌کشتی تا یک وقت چنان افتاد که شوریده‌تر گشت و دعوی خدایی کرد، او را بگرفتند و پیش والی بردند. مهدی، فقها و اهل علم را طلب کرد و با ایشان در این

باب مشورت نمود. گفتند

بباید کُشت. گروهی گفتند دیوانه است محبوس باید داشت تا بهتر شود. او را محبوس کردند. مدتی مدید در زندان بماند و تعقل باز آمد و از گفتهٔ خویش پشیمان شد و هیچکس سخن او نمی‌گفت و او را از زندان بیرون نمی‌کردند، تا وقتی چنان افتاد که مردی بیرون آمد عبدالله نام و دعوی پیغمبری کرد.

آن مرد را بیاوردند و هم بدین زندان بازداشتند. شخص پیشین با خویشتن اندیشه کرد که اگر حیلتی بکنم در این زندان جاوید نمانم. پس پیش آن عبدالله شد و گفت: گو کیستی؟

گفت: من پیغمبر خدایم، و مرا خدا به‌خلق فرستاد.

گفت نام تو چیست؟

گفت عبدالله.

درجست و ریش او بگرفت استوار، و گفت ای سگ زن‌گدا، اگر تو بندهٔ منی من ترا هرگز پیغمبری کی دادم و ترا به‌کدام قوم فرستاده‌ام و در همهٔ پیغمبران [۷۰ ر] نام عبدالله که بود و سیلی چند برو زد و مردک قوی بود و عبدالله ضعیف و زندان بان و مردمان بروگرد آمدند هرچند که خواستند تا او را از دست او بستانند نتوانستند و کس از خندهٔ خویشتن را نگاه نتوانست داشت. خبر به‌مهدی بردند بسیار بخندید و بفرمود تا هر دو را از خزانه منعم گردانیدند.

حکایت

یمامه گوید روزی تنگدل بودم که حسین بن علی البزاز و جماعتی از متکلمان نزد من آمدند. گفتم برخیز تا بیرون رویم و از اهل دیه کسی

بدست آریم و با او مناظره کنیم تا روز بر ما بگذرد. به‌طلب این چنین کس بیرون آمدیم. مردی دیدیم پیر و نیکو روی دراز بالا صوفی پوشیده و کاسه و انبانی در دست و پای برهنه.

گفت: از او پرسیدم که‌از کجایی؟

گفت از شام.

گفتم اینجا چه می‌کنی؟

گفت تو پیغمبری.

گفت مرا به‌اهل این ده فرستادند تا ایشان را به‌خدای خوانم.

ما گفتیم تو پیغمبری؟

گفت آری.

گفتم دلیل بر نبوت تو چیست؟

گفت گنده پیر صد ساله را آبستن کنم.

یمامه گفت کیست آن کس که گنده پیر خویش به‌نزد یک تو آرد؟

گفت چون تو قوادی و مانند تو یمامه، و همه قوم بخندید و او را بردند [۷۰ پ](۲۵۶) شراب دادند و آن روز اوقات بر آن نوع بگذشت.

حکایت

و هم یمامه گوید مأمون مرا در بغداد مرا به‌محلتی فرود آورده بود که او را خلد خوانند و در همسایگی من یکی جولاهه بود منذر نام و من شب و روز در بلا و محنت او مانده بودم، از آنچه همه روز کار کردی و همه شب قرآن خواندی به‌آواز بلند و ناخوش و درشت، چیزی که هرگز خدای تعالی به‌محمّد صلی الله علیه و آله و سلم نفرستاده بود. و مرا روز و شب قرار نبود.

گفت چون بلیّت او بر من دراز گشت، به‌حلیت کار او در ایستادم و بر بام او رفتم و سوراخی بساختم خُردک و آن سوراخ به‌کلوخی بپوشیدم. سپیده دم پگاه بر سر آن سوراخ آمدم و جولاهه در دعا[ی] مناجات آمده بود. من دهان(۲۵۷) بر آن سوراخ نهادم و گفتم یا منذر قم فانذر. جولاهه خیره گشت و مدهوش و متحیر فرو ماند و من برفتم و دیگر بانگ او نشنودم و آن روز و آن شب بیاسودم. تا سپیده دم هم بدان وضع بازآمدم آن جولاهه را دیدم با یاری از آنِ خویش نشسته و می‌گفت دوش هم بدین وقت چنین [۷۱ ر] شنودم که یا منذر قم فانذر.

آن جولاههٔ دیگر گفت اگر دوش شنوده، هم بشنوی و من بشنوم ناچار تو پیغمبر باشی و من به‌نبوت تو گواهی دهم. ایشان در حدیث بودند که من دهان به‌سوراخ نهادم و گفتم یا منذر قم فانذر.

منذر مر آن یار خویش را گفت شنیدی؟

گفت شنیدم.

و هر دو در سجده افتادند و تضرع کردند. آنگه آن یارش گفت که اکنون هیچ شک و شایبه نماند و بیش از این توقف نباید کردن. فردا بیرون آی خلق را به‌خدای تعالی خوان تا من تراگواهی دهم.

گفت من دیگر [روز] به‌در سرای مأمون شدم. چون نیم روزگاه باز آمدم و به‌جسر بگذرم مردی را دیدم صاحب جسر به‌عقابین برکشیده بود و چوب می‌زد و این صاحب جسر را عباس نام بود و دوست من بود. چون نیک نگاه کردم منذر همسایه من بود که او را به‌چوب می‌زدند و یار او با او همی خروشید و می‌گفت من گواهی دهم که او پیغمبر است، کس پیغمبر را بزند و بیازارد. چون چشم من برو افتاد بشناختم خنده بر من افتاد.

عباس گفت چه می‌خندی؟

گفتم از آن می‌خندم که این پیغمبری است که این را [۷۱ پ] من فرستاده‌ام و قصه از اول تا به‌آخر بگفتم. عباس بسیار بخندید و بفرمود تا منذر را از عقابین فرو گرفتند و قصه به‌مأمون نوشت. در وقت از مأمون کس آمد به‌طلب من و مرا بخواند. چون به‌خدمت او رفتم و مرا بدید بسیار بخندید و گفت ابلیس نتواند کرد آنچه تو کردی تا بیچاره را از راه ببردی.

گفتم از آن کردم که سخت به‌تنگ بودم.

پس بفرمود تا منذر را پیش او آوردند. از او پرسید که تو کیستی؟

گفت مردی ام جولاهه امّا ایزد تعالی مرا پیغمبری داد و به‌من وحی فرستاد و من سخن جبرئیل و وحی شنیدم، که مرا گفت یا منذر قم فانذر و این یار من شنید و داند که من پیغمبرم.

مأمون گفت ترا از راه، این مرد همسایه تو برده است و این سخن تو از او شنوده و قصه با او بگفت. البته آن جولاهه را استوار نمی‌آمد تا مأمون بفرمود مر یمامه را و جولاهه را با ایشان به‌سر کار بردند و آن سوراخ و کلوخ بدو نمودند و هم از آن سوراخ یمامه بانگ کرد یا منذر قم فانذر تا به‌تحقیق آن جولاهه را معلوم شد.

بعد از آن یمامه گفت که هرگاه که من بر آن جولاهگان برگذشتمی مرا به‌یکدیگر نمودند و گفتندی، [جبرئیل آمد.][۲۵۸]



حواشی بیان الادیان[1]

۱ـ هامش «برگزیننده و فرستنده» در تصحیح اقبال همین آمده است.

۲ـ اقبال: مصطفیٰ و مجتبیٰ و معلّیٰ

۳ـ تصحیح اقبال دین به‌شمع اضافه نگردیده که کسروی در نقد خود بر تصحیح اقبال «هدایت» را مراد دانسته است (اصلاح اغلاط بیان الادیان که آقای یحیی ذکاء آن را در کاروند کسروی ص ۵۲۱ ـ ۳۵۴ سال ۱۳۵۲ به‌چاپ رسانده است)

۴ـ مج: ابوالمعالی محمد بن عبدالله بن [سفید] حسن بن حسین بن ابی طالب علیهم السّلام

اقبال: ابوالمعالی محمد بن عبیدالله بن علیّ الحسن بن الحسین بن جعفر بن

---

* علامت اختصاری نسخه‌های مورد استفاده:

ـ اقبال: بیان الادیان، در شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی تألیف ابوالمعالی محمد الحسین العلوی تصحیح عباس اقبال طهران ۱۳۱۲ ش، مطبعهٔ مجلس

ـ مج: نسخهٔ مجلس

ـ نسخ: نسخهٔ کتابخانهٔ حضرت آیت الله العظمی مرعشی (ره) نسخه حاضر

نم: نسخه دکتر اصغر مهدوی

عبیدالله بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم
۵ـ مج و اقبال (مجلس پادشاهی) اسم امیر نیامده است
٦ـ نسخ: السلم
۷ـ اقبال: استقصا
۸ـ هامش: ایّاکم
۹ـ سورهٔ لقمان، (آیهٔ ۲۵)
۱۰ـ هامش: بودن
۱۱ـ از اینجا تا (۴ ر) در چاپ اقبال نیامده است
۱۲ـ هامش: اهل
۱۳ـ هامش
۱۴ـ هامش
۱۵ـ هامش
۱٦ـ مج و اقبال: نیامده است
۱۷ـ نسخ: پرسندند
۱۸ـ هامش: الله
۱۹ـ مج و اقبال: یاد نگردیده است
۲۰ـ هامش: تفاسیر است
۲۱ـ نسخ: سلامی
۲۲ـ هامش: تلفظ
۲۳ـ سورهٔ الاسریٰ، (آیهٔ ۱۱۰)

۲۴ـ هامش: غیر او را به‌این

۲۵ـ مج: بسمک‌الله نوشتندی ولی چون وحی آمد بفرمود تا «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» بنوشتند

۲۶ـ سورهٔ هود، (آیهٔ ۴۱)

۲۷ـ سورهٔ الأسریٰ، (آیهٔ ۱۱۰)

۲۸ـ سورهٔ النمل، (آیهٔ ۳۰)

۲۹ـ سورهٔ الزّمُر، (آیهٔ ۳)

۳۰ـ نسخ: «ما پرستیدیم» هامش «نه»

۳۱ـ کسروی چون «بتان» جمع است ارجاع ضمیر مفرد صحیح نیست پس «گردانند» درست است (اغلاط ص ۵۲۵)

۳۲ـ مقدسی: البدء و التاریخ (ج اول، ص ۶۲ و ۶۳)

۳۳ـ اقبال: فی گمان هی رستخیز هی بهستی هرمزد وامشاسپندان و مقدسی، مطهر بن طاهر: البدء و التاریخ (آفرینش و تاریخ) ترجمهٔ دکتر شفیعی کدکنی، ص ۱۶۹: «فیگماز هم بهسته هرمز و بشتاسپندان فکماز هم رُستخیز»

۳۴ـ مکرر

۳۵ـ اقبال: الفارسیّة الدرّیّة

۳۶ـ گویا همان «خودای»

۳۷ـ مج: یعنی او بخودی خود خویشتن است و اقبال: یعنی او بخودی خویش است و مقدسی: «خُذَست و خوذْ بُوذْ یعنی او به‌ذات خود است»

البدء و التاریخ ترجمه دکتر شفیعی کدکنی ص ۱٦۹
۳۸ـ نسخ: اساطیر الحکمة
۳۹ـ اقبال «ابوالحسن عامی» که در نسخهٔ حاضر صحیح آن «ابوالحسن عامری» صاحب کتاب الامد علی الابد آمده است
۴۰ـ «الامد علی الابد» عامری ص ۷۴ (چاپ سال ۱۹۸۸ ـ Romson با ترجمهٔ انگلیسی)
در نسخه و نیز چاپ اقبال الابد علی الابد آمده است مرحوم اقبال در حواشی چون نام صاحب کتاب را «عامی» خوانده است اسم کتاب را تصحیح ننموده‌اند هرچند که از ابوالحسن عامری نیز سخن گفته است کسروی در اصلاح اغلاط این را نقد و تصحیح داشته‌اند.
۴۱ـ ابوالخیر حسن بن سوار بن بابا بهرام خَمّار نصرانی از فلاسفه و علمای معتبر منطق (متولد ۳۳۱) در بغداد و از مترجمین سریانی به‌عربی است برای اطلاع از او، بنگرید به‌الفهرست ابن الندیم، ص ۲٦۵ و چهار مقاله عروضی، ص ۷٦ چ لیدن و حواشی علامه قزوینی، ص ۲۴۵ و ۲۴٦ و طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه، ج ۱، ص ۳۲۲ و المقابسات، ص ۱٦۰ و ۲۰۵ (اقبال ص ۵۳)
۴۲ـ اقبال در ص ۵۳ آورده است: استیطکین در میان تألیفات افلاطون کتابی به‌این نام نیست گویا مقصود کتاب فدرس Phedrs است که موضوع آن بحث در جمال و زیبائی است و کلمهٔ استیطکین باید تحریف استیطکس AistheTilKos یونانی باشد که EsTheTique در السنهٔ اروپائی

از آن اشتقاق که به‌معنی جمال شناسی و درک جمال است
۴۳ـ نسخ: گر
۴۴ـ نسخ: سکندر
۴۵ـ مقدسی: البدء و التاریخ ترجمهٔ دکتر شفیعی کدکنی، ص ۵۰۸
۴۶ـ هامش: هم
۴۷ـ مج: بعبری
۴۸ـ اقبال: ایلوهیم آذونای و مقدسی: البدء و التاریخ، ترجمهٔ دکتر شفیعی کدکنی، ص ۱۶۹
۴۹ـ اقبال: تنکری
۵۰ـ مقدسی: البدء و التاریخ، ترجمهٔ دکتر شفیعی کدکنی، [«شیتاوابت مهادیر»] ص ۱۶۹
۵۱ـ نسخ: مهادیر بنگرید به‌ماللهند بیرونی، ترجمهٔ صدوقی سها، ج ۱، ص ۶۸
۵۲ـ ماللهند بیرونی، چاپ ۱۹۵۸ دکن، ص ۲۰ و چاپ تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ج ۱، ص ۱۶
۵۳ـ نسخ: بنجل، اقبال: بِاتَّنجِل (ماللهند بیرونی) ترجمهٔ صدوقی سها، ج ۱، ص ۱۶
۵۴ـ نسخ: مکرر
۵۵ـ هامش: بزرگی بحقیقت و قدرت تمام او راست و هیچ مکان و زمان بر او محیط نیست و هیچ نادانی بدو متوجه نه (نسخه بدل)

۵٦ـ اقبال: ابراهیم
۵۷ـ نسخ: شانک (ماللهند بیرونی) ترجمهٔ صدوقی سها، ج ۱، ص ۱۸
۵۸ـ نسخ: الشقر اقبال: اسفر (ماللهند بیرونی) چاپ دکن، ص ۲۱ و ۲۳ و چاپ تهران ترجمهٔ صدوقی سها، ج ۱، ص ۱۹
۵۹ـ اقبال: فلکوی و مقدسی: البدء و التاریخ، ترجمهٔ دکتر شفیعی کدکنی، «ملکوی وجّلوی»، ص ۱٦۹
٦۰ـ ابوعیسی محمد بن هارون ورّاق (متوفی ۲۴۷) صاحب کتاب المقالات که از مشهورترین کتابهای مسلمانان درمعرفت ملل و نحل است (اقبال ص ۵۴)
٦۱ـ نسخ: بوحی و بنگرید به‌ملل و نحل شهرستانی تصحیح محمد رضا جلالی نائینی، ج دوم، ص ۴۰۵
٦۲ـ سورهٔ نوح (آیهٔ ۲۳)
٦۳ـ سورهٔ نجم (آیهٔ ۱۹)
٦۴ـ اقبال: یغوث، همدان را بوده است
٦۵ـ اقبال: یعوق، مذحج و یمن را بوده است
٦٦ـ اقبال: سعد ملکان کنانه را بوده است و بنگرید به‌سیرت رسول الله تصحیح دکتر اصغر مهدوی، ج ۱، ص ۱۰۳
٦۷ـ سورهٔ الجاثیة، (آیهٔ ۲۴) در نسخ «حیواتنا» بعد از دهر آمده است.
٦۸ـ نسخ: نخبرنا الرسول بان سبحا و کیف حیوة اصیدر اوهام
٦۹ـ سورهٔ الاسراء، (آیهٔ ۴۳)

۷۰ـ سورهٔ النحل، (آیهٔ ۵۷)

۷۱ـ نسخ: ارکبوا

۷۲ـ نسخ: مستوشقین بنگرید به‌ملل و نحل شهرستانی تصحیح دکتر محمد رضا جلالی نائینی، ج دوم، ص ۴۰۶ (متساوقین)

۷۳ـ نسخ: کلنکر

۷۴ـ نسخ: القسم

۷۵ـ نسخ: عمر

۷۶ـ نسخ: قیس بن ساعدة الاباری بنگرید به‌شهرستانی ملل و نحل، ج دوم، ص ۴۰۰

۷۷ـ نسخ: ضمرة

۷۸ـ نسخ: بنی عیس بن نعیص

۷۹ـ اقبال: زید بن عمر نُفیل

۸۰ـ نسخ: بد

۸۱ـ این دعا در نسخه‌های دیگر نیامده است

۸۲ـ نسخ: اغالی

۸۳ـ سورهٔ توبه، (آیهٔ ۳۱) (نسخ، واتخذو)

۸۴ـ اقبال: شارح مذهب او مردی از اسقفان نام متی بن التمیم الیعقوبی

۸۵ـ نسخ: حاملینی

۸۶ـ نسخ: جا

۸۷ـ اقبال: فِسطیار

۸۸ـ نسخ: دافرح در تصحیح اقبال زاوج بعد از عسطرتج آمده که او را ده مرد فرمانبردارند

۸۹ـ نسخ: شهر

۹۰ـ نسخ: استا

۹۱ـ نسخ: بسا

۹۲ـ نسخ: بعربی

۹۳ـ نسخ: اندوه

۹۴ـ نسخ: مفرط

۹۵ـ اقبال: لاتجمع

۹۶ـ نسخ: پازهر

۹۷ـ در هامش آمده است

۹۸ـ اقبال: موشی

۹۹ـ اقبال: صابیون

۱۰۰ـ اقبال: سرور

۱۰۱ـ اقبال: ابوالحسن نویْزی

۱۰۲ـ نسخ: آذر

۱۰۳ـ اقبال: گوشت شتر و درّاج و کبوتر نخورند و ماهی نخورند

۱۰۴ـ نسخ: نفع

۱۰۵ـ هامش: که از کاهلی بی‌دینی اختیار کرده‌اند و همه را منکر بوده‌اند

۱۰۶ـ اقبال: و سعد ... (که صعد باید باشد)

۱۰۷ـ اقبال: و اخذنی بیدی

۱۰۸ـ اقبال: ببعض

۱۰۹ـ سورهٔ الاعراف، (آیهٔ ۱۵۹)

۱۱۰ـ سورهٔ الحدید، (آیهٔ ۲۷)

۱۱۱ـ اقبال: تنجوا

۱۱۲ـ سورهٔ الاعراف، (آیهٔ ۱۵۷)

۱۱۳ـ نسخ: جهل (کسروی: جَبَل)

۱۱۴ـ نسخ: یفترقا

۱۱۵ـ مکرّر

۱۱۶ـ مکرّر

۱۱۷ـ سورهٔ الاعراف، (آیهٔ ۱۵۹)

۱۱۸ـ سورهٔ الحدید، (آیهٔ ۲۷)

۱۱۹ـ سورهٔ الاعراف، (آیهٔ ۱۵۷)

۱۲۰ـ هامش

۱۲۱ـ نسخ: الهزیلیة

۱۲۲ـ نسخ: الذکینه

۱۲۳ـ اقبال: الغرابیّة و البُزیغیّة والیعقوبیة والاسماعیلیة والاَزدریّة

۱۲۴ـ نسخ: اَلْغلانیّة، الشّبیة، الصالحیّة، الشمِریّة، الحجدثیّة

۱۲۵ـ سورهٔ الزخرف، (آیهٔ ۳۲)

۱۲۶ـ نسخ: مقاربة

۱۲۷ ـ اقبال: اقتدوا هذا الشّاب المهتدی

۱۲۸ـ اقبال: گروهی از او به‌جهت فرق بگویند

۱۲۹ـ ابوعبدالله محمد بن حسن شیبانی (درگذشته ۱۸۹) مدفون در ری، ابومطیع بلخی قاضی بلخ، متوفی (۱۹۷)، ابویوسف یعقوب بن محمد قاضی القضاة دستگاه هارون الرشید (درگذشته ۱۸۲) مزار وی در بغداد است. اقبال: «زُفر بن هُذیل» قاضی بصره (درگذشته ۱۵۸)

۱۳۰ـ سورهٔ الانعام، (آیهٔ ۱۰۳)

۱۳۱ـ سورهٔ ابراهیم، (آیهٔ ۴۸)

۱۳۲ـ اقبال: نگویند

۱۳۳ـ نسخ: الهزیلیة

۱۳۴ـ اقبال: عبّاد

۱۳۵ـ اقبال: المُعتَمِر

۱۳۶ـ اقبال «و امامت او بنصّ گویند و نصّ بدو گویند یکی نصّ جلی»

۱۳۷ـ نسخ: اقضاکم

۱۳۸ـ سورهٔ مائده، (آیهٔ ٦)

۱۳۹ـ اقبال: المغیریّة

۱۴۰ـ نسخ: کثیرالمولی «کثیر بن اسماعیل النّوّاء ابتر» فرق الشیعه نوبختی ص ۵۷ و المقالات الفرق، قمی، ص ۷۳ (دکتر جواد مشکور) الفرق بین الفرق بغدادی ص ۳۳ و شهرستانی ملل و نحل (ترجمه دکتر محمد رضا جلالی نائینی) ج ۱، ص ۲۱۱

۱۴۱ـ نسخ: اکرکنیه اصحاب رکن الدین صفان

۱۴۲ـ نسخ: خلیف

۱۴۳ـ نسخ: حنیفیه

۱۴۴ـ نسخ: تهلک

۱۴۵ـ نسخ: البرنغیه

۱۴۶ـ نسخ: برنع

۱۴۷ـ نسخ: الاروزیة

۱۴۸ـ هامش «و اهل مشهد»

۱۴۹ـ کسروی: عبدالله بن میمون

۱۵۰ـ نسخ: چهاربختان

۱۵۱ـ سورهٔ التین، (آیهٔ ۱ و ۲)

۱۵۲ـ نسخ: بوحدان

۱۵۳ـ سورهٔ الاسراء (آیهٔ ۴۳)

۱۵۴ـ نسخ: مهتکان

۱۵۵ـ اقبال: و مازندران را

۱۵۶ـ سورهٔ طلاق، (آیهٔ ۲) نسخ و اقبال: فانکحوهنّ

۱۵۷ـ سورهٔ بقره، (آیهٔ ۲۲۹) (نسخ: سفید و اقبال: یعنی دفعتان)

۱۵۸ـ سورهٔ نمل، (آیهٔ ۱۶)

۱۵۹ـ سورهٔ الحجرات، (آیهٔ ۱۴)

۱۶۰ـ نسخ: مراضی

۱۶۱ـ دو زایچه دوازده امام در نسخه تصحیح اقبال آمده و نسخه حاضر صفحه (۳۱ ر) سفید است

۱۶۲ـ سورة الاعراف، (آیهٔ ۱۷۶)

۱۶۳ـ سورة المجمعه، (آیهٔ ۵)

۱۶۴ـ سورة المائده، (آیهٔ ۴۴)

۱۶۵ـ اقبال (مؤمنی حکم)

۱۶۶ـ سورة النساء، (آیهٔ ۳۵)

۱۶۷ـ سورة المائده، (آیهٔ ۹۵)، نسخ [میکنم]

۱۶۸ـ نسخ: الندوة بنگرید بهالبدء و التاریخ (ترجمهٔ دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی) ص ۸۲۴ و تاریخ یعقوبی ترجمهٔ آیتی ج ۲ ص ۹۷ و فرق الشیعه نوبختی (نجف ۱۹۳۶)، ص ٦ و الفرق بین الفرق بغدادی (مصر ۱۹۲۴)، ص ۷۲ و المقالات و الفرق قمی (مشکور) ص ۵ و ۱۲۹

۱۶۹ـ نسخ: جکرة بن غاب بنگرید بهشهرستانی ملل و نحل (دکتر محمد رضا جلالی نائینی) ج ۱، ص ۱۵۵ و الفرق بین الفرق بغدادی (مصر ۱۹۲۴) ص ۷٦، و تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام رازی (اقبال)، ص ۳۹

۱۷۰ـ اقبال: الجُرودیّة بنگرید منابع ارجاع شمارهٔ ۱٦۸

۱۷۱ـ نسخ: البیهشیة اصحاب بیهش

۱۷۲ـ اقبال: جرودیان

۱۷۳ـ نسخهٔ تصحیح اقبال در اینجا پایان می‌پذیرد
۱۷۴ـ مکرر
۱۷۵ـ سورهٔ فاطر، (آیهٔ ۲۱)
۱۷۶ـ نسخ: وی
۱۷۷ـ هامش
۱۷۸ـ سورهٔ فتح، (آیهٔ ۱۰)
۱۷۹ـ سورهٔ الزّمر، (آیهٔ ۵۶)
۱۸۰ـ سورهٔ الزّمر، (آیهٔ ۵۳)
۱۸۱ـ سورهٔ نساء، (آیهٔ ۴۸)
۱۸۲ـ سورهٔ نساء، (آیهٔ ۱۶۴)
۱۸۳ـ سورهٔ الاسراء، (آیهٔ ۸۸)
۱۸۴ـ نسخ: المتقین
۱۸۵ـ واقدی: مغازی (اکسفورد ۱۹۶۶) ج ۱، ص ۸۲
۱۸۶ـ نسخ: وابرک
۱۸۷ـ مکرّر
۱۸۸ـ تاریخ طبری (مصر ۱۹۶۲ ـ محمد ابوالفضل ابراهیم) ج ۳، ص ۲۸۳
۱۸۹ـ نسخ: ارجال و مقدسی (البدء والتاریخ ترجمهٔ دکتر شفیعی کدکنی) ص ۸۴۴
۱۹۰ـ سورهٔ مائده، (آیهٔ ۹۹)

۱۹۱ـ نسخ: فان

۱۹۲ـ سورهٔ الاعراف (آیه ۱۲۸)

۱۹۳ـ نسخهٔ دکتر مهدوی (نم) از اینجا شروع می‌شود

۱۹۴ـ نم: نام شخصی که از معتقدان او بود

۱۹۵ـ سورهٔ کوثر

۱۹۶ـ در نسخهٔ دکتر مهدوی حکایت مسیلمه در اینجا پایان می‌پذیرد

۱۹۷ـ این خبر در نسخه دکتر مهدوی نیامده است. سجاح دختر حارث تمیمی یعقوبی، ج ۲، ص ۴ و طبری (مصر ۱۹٦۲) ج ۳، ص ۲٦۷

۱۹۸ـ نسخ: بازگشت

۱۹۹ـ نسخ: کابین

۲۰۰ـ نسخ: سفید

۲۰۱ـ واقدی: مغازی (اکسفورد ۱۹٦٦) ج ۱، ص ۲۸۷ و ج ۲، ص ۸٦۳

۲۰۲ـ مکرر

۲۰۳ـ کامل مبرد (چاپ مصر ۱۳۰۸) ج ۲، ص ۱٦۴

۲۰۴ـ نم: نقیضا

۲۰۵ـ نسخ: سفید و ناخوانا

۲۰٦ـ در نسخهٔ دکتر مهدوی اخبار مختار تا اینجا آمده است

۲۰۷ـ نسخ: کمی ناخوانا

۲۰۸ـ سورهٔ بقره، (آیهٔ ۲۴۸)

۲۰۹ـ نسخ: باسق

۲۱۰ـ نسخ: بنان بن سمعان المتنبی ـ مقدسی: البدء و التاریخ ترجمهٔ دکتر شفیعی کدکنی، ص ۸۱۹ والفرق بین‌الفرق بغدادی، ص ۳۷ و شهرستانی ملل و نحل (دکتر محمد رضا جلالی نائینی) ج ۱، ص ۱۹۹ و مقالات الاسلامیین الاشعری (مصر ۱۹۵۰) جزء اول، ص ٦٦

۲۱۱ـ نسخ: الثلثة

۲۱۲ـ در نسخهٔ دکتر مهدوی نیامده است

۲۱۳ـ سورهٔ آل عمران (آیهٔ ۱۳۸)

۲۱۴ـ نم: ابوی

۲۱۵ـ سورهٔ بقره، (آیهٔ ۲۴۹)

۲۱٦ـ نسخ: کشف و بنگرید به‌مقدسی: البدء و التاریخ (ترجمهٔ دکتر شفیعی کدکنی) ص ۸۲ الفرق بین الفرق بغدادی ص ۱۳۴ شهرستانی ملل و نحل (دکتر محمد رضا جلالی نائینی) ج ۱، ص ۲۴۰ المقالات و الفرق قمی (دکتر جواد مشکور) ص ۴۷ و ۱۸۷ تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام رازی (تصحیح اقبال) ص ۱۷۰ و مقالات الاسلامیین الاشعری (مصر ۱۹۵۰) ج ۱، ص ۷۴

۲۱۷ـ سورهٔ طور (آیهٔ ۴۴)

۲۱۸ـ نسخ: در روزگاری که

۲۱۹ـ نم: راعی

۲۲۰ـ شوخ جلد

۲۲۱ـ نسخ: الازدری

۲۲۲ـ نسخ: قناعی

۲۲۳ـ نم: جماعی بکمبل و مسعد (گویاکش و سغد و نخشب)

۲۲۴ـ نم: عمر فروخی (دکتر صدیقی: جنبش‌های دینی ایرانیان ص ۲۱٦) : «سوبخ مهتر آن ده عمر و سوبخی»

۲۲۵ـ مسعدکان

۲۲٦ـ نسخ: سلیم

۲۲۷ـ نم: وی مسلمانان را

۲۲۸ـ نسخ: یک دینار

۲۲۹ـ نسخ: چهارم

۲۳۰ـ نم: مسیب بن زهیر

۲۳۱ـ نم: الکشی

۲۳۲ـ نم: احد [مقدسی: البدء و التاریخ (ترجمه دکتر شفیعی کدکنی) ص ۹۷۴، مردی از نبط سواد]

۲۳۳ـ هامش

۲۳۴ـ نسخ: میمد

۲۳۵ـ نسخ: بماند و مقدسی: البدء و التاریخ (ترجمهٔ دکتر شفیعی کدکنی) ص ۹۷۵ «اسم رئیس جاویدان است» بنگرید به‌جنبش‌های دینی ایرانی دکتر صدیقی ص ۲۸۹

۲۳٦ـ نم: اوبیحکان (گویا آذربایجان)

۲۳۷ـ نم: ازمیر

۲۳۸ـ نم: المبرقعی

۲۳۹ـ نسخ: آن‌کار

۲۴۰ـ این خبر در نسخه دکتر مهدوی نیامده است بنگرید به‌مقدسی: البدء و التاریخ (ترجمه دکتر شفیعی کدکنی) ص ۵۹۷

۲۴۱ـ نسخ: مقری

۲۴۲ـ سورهٔ صف، (آیهٔ ٦)

۲۴۳ـ نم: محمی

۲۴۴ـ هامش

۲۴۵ـ نسخ: منامره

۲۴٦ـ نسخ: نقضا

۲۴۷ـ از او در مااللهند بیرونی ص ۴ و ١٦٦ و الآثار الباقیه ص ۲۲۲ و ۲۲۵ و زادالمسافرین ناصر خسرو ۷۳ و ۹۸ و ۱۰۲ و اختیارات مظفری (قطب الدین شیرازی) و نیز علامه قزوینی در یادداشتها ۱ : ۱۵ و راهنمای کتاب ۵:۵۰۳ یادگردیده است(به‌نقل از فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص ٣٠٦)

۲۴۸ـ سورهٔ الزخرف، (آیهٔ ۴۵)

۲۴۹ـ نم: بهق

۲۵۰ـ نسخ: تدبیر را

۲۵۱ـ ابوعلی الحسین بن احمد بن محمد السلامی الخوارزمی البیهقی

النیشابوری صاحب کتاب التاریخ فی اخبار ولاة خراسان و النتف والطرف و المصباح و الثار و استاد ابوبکر خوارزمی درگذشته سی چهل سال پس از ۳۰۰ هجری (یادداشتهای قزوینی ۵:۱۴۲)

۲۵۲ـ نم: از نا [حیه] سند از دیهی

۲۵۳ـ نم: حبیب

۲۵۴ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۸

۲۵۵ـ این حکایت در نسخهٔ دکتر مهدوی نیامده است

۲۵۶ـ پایان نسخهٔ دکتر مهدوی: تم‌الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم یکشنبه (۱۹) نوزدهم شهر جمادی الاول سنهٔ ۱۰۶۳ (جنگ ش ۴۸۲ کتابخانهٔ آقای دکتر اصغر مهدوی گردآوردهٔ محمد علی بن حاج محمد مهدی کاشانی در روز پنج شنبه ۹ جمادی الثانیهٔ ۱۲۵۱)

۲۵۷ـ نسخ: در آن

۲۵۸ـ هامش (سطر اول ص ۷۲ ر)

فهرست و مراجع

فهرست نامهای کسان

فهرست جایها

فهرست ادیان و مذاهب

قبایل و اُمم

فهرست اسامی کتابها

اسامی بت‌ها

کتابهائی که در حواشی بدان ارجاع گردیده است

۱ - سیرت رسول الله: اسحاق بن محمد همدانی، به‌تصحیح دکتر اصغر مهدوی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱
۲ - تاریخ طبری (مصر ۱۹۶۲)
۳ - البدء والتاریخ (آفرینش والتاریخ): مطهر بن طاهر مقدسی، ترجمهٔ دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۴
۴ - ماللهند بیرونی، چاپ ۱۹۵۸ دکن و چاپ تهران مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ترجمهٔ صدوقی سها
۵ - ملل و نحل شهرستانی: به‌تصحیح دکتر محمدرضا جلالی نائینی، تهران ۱۳۵۸ - ۱۳۶۲
٦ - تاریخ یعقوبی: ترجمهٔ عبدالحمید آیتی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳٦۲
۷ - تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام: رازی، به‌تصحیح اقبال، تهران، ۱۳۱۳
۸ - کامل مبرد، مصر ۱۳۰۸
۹ - فرق الشیعهٔ نوبختی، نجف ۱۹۳٦
۱۰ - المقالات والفرق: سعد بن عبدالله اشعری قمی، به‌تصحیح دکتر محمد جواد مشکور، تهران، ۱۹٦۳

۱۱ - الفرق بین الفرق: ابومنصور بغدادی، مصر ۱۹۲۴
۱۲ - مقالات الاسلامین: الاشعری، به‌تصحیح محیی الدین عبدالحمید، مصر ۱۹۵۰
۱۳ - کاروند کسروی: یحیی ذکاء، تهران، ۱۳۵۲
۱۴ - فرهنگ ایران زمین: دفترهای ۱-۴ جلد ۱۰، سال ۱۳۴۱
۱۵ - یادداشتهای قزوینی، به‌کوشش ایرج افشار
۱۶ - جنبش‌های دینی ایرانی: دکتر غلامحسین صدیقی، تهران، ۱۳۷۲
۱۷ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت الله مرعشی، قم، جلد ۲۴
۱۸ - فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، محمد تقی دانش پژوه، ۱۳۵۳
۱۹ - مغازی واقدی، اکسفورد ۱۹٦٦
۲۰ - نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، دفتر دوم
۲۱-الغدیر، علامه عبدالحسین احمد امینی، تهران، چاپخانهٔ حیدری، ۱۳۷۲ ه.ق.

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش آفریدگاری را سزاست جلت قدرته که ما را بذات خویش شناسا کرد
و راه معرفت و شناخت خویش بر دلهای ما پیدا کرد تا بدانستیم و چنانکه
سزاست بشناختیم بزرگی او را که بی نهایت است اول بی بدایت و آخر بی نهایت
چون [illegible] و چگونگی بی جایگاه [illegible] آب و آتش و خاک و هوا [illegible]
و برگزیننده و فرستنده هر چه خلاصت و سلالت و برگزیده و فرستاده انبیا است خاصه بهترین خلق
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که نور هدایت و مصطفی معلا مجتبی است و
آنکه [illegible] الحق [illegible] و همه را داد و راستی فرمود و در امت خویش الطاف حق
و مسلمانی در آموخت و شمع دین بر سر دلها برافروخت و صلی الله علیه و آله و سلم
تسلیما اما بعد چنین گوید جمع کننده این کتاب ابو المعالی محمد بن نعمت
بن عبدالله بن محمد بن عبیدالله بن علی بن حسین بن جعفر بن عبیدالله الحسین بن علی

ابن ابی طالب سلام الله علیه و رحمته و رضوانه که در مجلس امیر اجل سید نصیر الدین
الملک فخر الملک ابی الفتح المظفر بن قوام الدین ادام الله علاه سخن گذشت از
شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی در معنی خبری که رسول گفت
که امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش دوزخ باشند الا
یک گروه تا این هفتاد و سه فرقه که اند و لقب و مقالت هر یکی چیست
و هر یکی را بکدام نام خوانند چون این خبر از آن مجلس بشنیدم واجب دانستم
که جامع این معانی باشد فراز آوردن و از کتب گذشتگان و افواه امامان اخذ
موافق [illegible] بسیار کردن پس متوجه این امر شدم و این را فراهم آوردم
بعد از تأمل بسیار و رنج بی حد و تفحص کتب و مطالعه اخبار بعد از آنکه از
ایزد تعالی توفیق خواستم تا قلم مرا در رو تصدیق و صواب براند
و از زلت و خطا معصوم گرداند و باد انش من [illegible]
خشنودی خویش پیوسته گرداند و هو ولی التطول [illegible] و این کتاب را
بیان الادیان نام کردم و قاعده او بر پنج باب نهادم و فهرست آن

نسخه کتابخانهٔ حضرت آیت الله مرعشی (ره)

من فرستاده ام و قصه از اول تا آخر بگفتم عباس بسیار بخندید و نیکو تامل کرد
از عجائب فرو گرفت شد و قصه میمون بنوشت در وقت از میمون
کس آید المطلب من و مرا بخواند چون بخدمت او رفتم قهرا بدید بسیار بخندید
و گفت ابلیس نتواند کرد آنچه تو کردی تا میمون را از راه ببردی گفتم از آن
کردم که سخت تنگ بودم پس نیکو بود تا میمون را پیش آوردند او را دید
که تو کیستی گفت مرا فری ام جولاهه که ایزد تعالی مرا پیغمبری ... وحی
فرستاد و من سخن جبرئیل و وحی شنیدم که مرا گفت تا میمون را بند زده
این بار سخن شنود و دانند که من پیغمبرم میمون گفت ترا از الله این فرد نمایه
تو بر به است و این سخن نوار و بشنود و قصه با او بگفت ایشان جولاهه را
استوار بی آمد تا میمون نیکو بود در جامه را و جولاهه را پیش ایشان برکار
بردند ای سوراخ و کلوخ بد و نمودند و سم از آن سوراخ بیامد بانک کرد
... رفتم تا میمون را بهیچ جولاهه را معلوم شد بعد از آن ... گفت که
هرگاه که من بر زبان جولاهگان بگذشتی در اینکه ... ند و بگفتند

نسخه کتابخانهٔ حضرت آیت الله مرعشی (ره)

اما گویند دوازده امام را حق دانند وایشان بر پنج قسم اند الاول الزیدیه
وایشان اصحاب زید بن علی اند بنابر مذهب ایشان آنست که هرکه دعوی امامت
کند واز فرزندان علی علیه السلام باشد امامت را شاید وایشان پنج فرقه اند
الجارودیه اصحاب ابی جارود ودین زید اند الرکینیه اصحاب رکین بن صفوان اند
الحشبیه اصحاب سرحاب بطری اند البتریه اصحاب کثیر النوا اند الخلفیه اصحاب
خلف بن عبدالصمد اند قسم دوم الکیسانیه کیسان مولای علی علیه السلام بود ومذهب
ایشان آنست که امامت بعد از حسین علیه السلام بمحمد حنفیه بازگشت واو را حنفیه
از آن گویند که مادرش حنفیه نام داشت وگویند که او زنده است ودر شعب
رضوی پنهانست بوقت بیرون آمدن بدر آید وجهان بگیرد وایشان چهار
فرقه اند المختاریه اصحاب مختار بن ابی عبیده الثقفی اند الکربیه اصحاب ابی کرب اند
الاسحاقیه اصحاب اسحق بن عمر اند الحربیه اصحاب عبدالله بن حرب اند قسم
وایشان نه فرقه اند واز آن گروه اند که یکی از ایشان پیش علی علیه السلام
رفت وگفت السلام علیک یا علی الا علی علی علیه السلام فرمود تا او را بسوختند
واسامی ایشان مذکور نشد قسم ... سبعیه اند گویند شریعت را ظاهری است

وباطنی

وباطنی ظاهر آنست که اهل اسلام بدان متعلق گرفته اند وبجای آرند وباطن آنست
آنست که رسول در صفت وعلی با فرزندان وخاصگیان گفت هرکه آن باطن را دانست
تکالیف طاعت وعبادت بر او برافتد ودر تفسیر آیه والیقین واز ایشان گویند که یقین علمست
علم منزلت ودانستن نفس آنست که معارف تأکل آنچه است و... سنین
بقدر آنکه بظاهر چون گرویدست وبا مردم شمشیر کشیدند ۴۴





نسخهٔ مجلس شورای اسلامی

فرموده بود کردم و بطلایع مسلمانان برخوردم و باسیری بدست مسلمانان افتادم و این حالات
بکسی نگفتم تا حالت که تو تقریر کردم بشر گفت از او سؤال کردم که عربیه را از چه کس آموختی
گفت شیخی که بسهم او افتاده بودم بسیار مهربان بود عورتی را مقرر کرده بوده مرا
ادب بیاموزاند عربیه را از آن عورت آموختم بشر گوید چون آنرا بسامره نزد مولای خود
ابو الحسن بردم کنیزک را حضرت بنواخت و فرمود ای سیده دیدی که حق تعالی عزت
اسلام و ذلت نصاری و شرف اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را چگونه بتو نمود او گفت
یا بن رسول الله آنمراتب را چگونه بیان کنم که تو از من بهتر عالم بآنمقدماتی حضرت فرمود
که ترا بشارتی بدهم که نزد تو بهتر از ده هزار دینار زر سرخ باشد کنیزک پرسید که چه بشارت
امام فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که همه مشرق و مغرب را مالک شود و همه عالم را
از عدل و داد مملو گرداند چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد نرجس گفت که یا حضرت این خبر را
که تو دادی امام فرمود آنکس که ترا از مسیح و شمعون بجهت فرزندم گرفت و خطبه کرد نرجس گفت
محمد رسول الله صلی پس امام فرمود بلی آن مرا خبر داد پس امام پرسید که ای محمد را شناسی نرجس
عرض کرده که یا امام من هیچ شب از زیارت او از آنشب که در دست او ایمان
ایمان آورده ام تا حال خالی ننموده ام پس حضرت بخادم خود کافور فرمود تا حکیمه خواتون
خواهر مقدسه آنسرور را حاضر ساخت امام بحکیمه خاتون فرمود که این همان کسی است که تو
میگفتم آنرا از نزد خود برده فرایض و سنن آنرا تعلیم فرما حکیمه خاتون او را در کنار گرفته بوسه
بر سر و روی او داد و با خود آنرا برد و ابواب فرایض و سنن بیاموزانید و بابی محمد تسلیم کرد
و آن بزرگوار بصاحب الامر حامله گردید با غیبت ذکر ولادت صاحب الزمان صلوة الله

نسخهٔ دکتر اصغر مهدوی

(متن بیان الادیان در حاشیه)

فهرست کتابها و مقاله‌های
استاد محمدتقی دانش‌پژوه
استاد دانشگاه تهران - عضو پیوستهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی [1]
(آمل ۱۲۹۰ - تهران ۲۷ آذر ماه ۱۳۷۵)

۱- متنها و کتابها

(۱) ۱۳۲۴ - ترجمهٔ النکت الاعتقادية: از شیخ مفید، با متن عربی، تهران.

(۲) ۱۳۲۵ - ترجمهٔ مصادقة الاخوان: از ابن‌بابویهٔ رازی، با متن عربی، تهران، ۱۸+۵۵ص.

(۳) ۱۳۳۵ - الرسالة المعينية: از خواجه نصیر طوسی، یادبود خواجهٔ طوسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۹۲ ص.

(۴) ۱۳۳۵ - حل مشکلات معینیه: از خواجه نصیر طوسی، یادبود هفتصدمین سال خواجه نصیرالدین طوسی، انتشارات دانشگاه تهران. ۳۰۴ ب + ۲۹ ص.

(۵) ۱۳۳۵ - رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی، یادبود هفتصدمین سال خواجه نصیرالدین طوسی، انتشارات دانشگاه تهران. ۱۲ + ۲۵ ص.

(٦) ۱۳۳۵ - فصول خواجهٔ طوسی و ترجمهٔ عربی آن از رکن‌الدین محمد بن علی گرگانی استرابادی، یادبود هفتصدمین سال خواجه نصیرالدین طوسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۴۰ ص.

---

۱ - این فهرست از ابتدا تا سال ۱۳۵۴ توسط مرحوم دانش‌پژوه با همکاری استاد ایرج افشار تهیه و در حلد ۱۸ مجلهٔ راهنمای کتاب چاپ شده است. دنبالهٔ آن از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳٦۴ توسط آقای عنایت‌الله مجیدی و از سال ۱۳٦۵ توسط قدرت الله پیشنمازاده تهیه گردیده است و این دو قسمت برای نخستین بار چاپ می‌شود.

علاقه‌مندان برای آگاهی یافتن از زندگی‌نامهٔ شادروان دانش‌پژوه به این منابع می‌توانند مراجعه نمایند.

الف: دانش‌پژوه، محمدتقی: «سرگذشت من»، راهنمای کتاب، حلد ۱۸ (۱۳۵۴) ٦۵۹-٦۸۸.

ب: افشار، ایرج، «دربارهٔ دانش‌پژوه»، راهنمای کتاب، جلد ۱۹ (۱۳۵۵) ۲۷۳-۲۸۲.

ج: افشار، ایرج، «گفتگو با محمدتقی دانش‌پژوه» راهنمای کتاب، جلد ۲۱ (۱۳۵۷) ۲۴۰-۲۸۱.

هـ: افشار، ایرج، «دانش‌پژوه دانشمند و فهرست‌نگار جهانی» کلک، خرداد و تیر ۱۳۷۳، ش ۵۱-۵۲: ۱۵۵-۱٦۳

(۷) ۱۳۳۵ ـ سه گفتار خواجهٔ طوسی دربارهٔ چگونگی پدید آمدن چند چیز از یکی و سازش آن با قاعدهٔ آفریده نشدن بسیار از یکی (الواحد لایصدر عند الاالواحد). یادبود هفتصدمین سال خواجه نصیرالدین طوسی، انتشارات دانشگاه تهران. ۲۱ص.

(۸) ۱۳۳۷ ـ تبصرهٔ ابن سهلان ساوی بفارسی با دو رساله در منطق یکی به فارسی و یکی به عربی با تحقیق در تاریخ منطق در ایران، تهران. انتشارات دانشگاه تهران از محل هدیهٔ دکتر یحیی مهدوی، ش ۴. ۷۵+۱۷۹ ص.

(۹) ۱۳۳۷ ـ دو رساله دربارهٔ آثار علوی مشتمل بر الرسالة السنجرية فی الکائنات العنصرية تألیف زین‌الدین عمر بن سهلان ساوجی و رسالهٔ آثار علوی تألیف شرف‌الدین محمد مسعودی مروزی با دیباچه‌ای در تاریخ این علم و بحث دربارهٔ این دو کتاب، تهران. انتشارات فرهنگ ایران زمین، ش ۵. ۲۲+۱۲۸ص.

(۱۰) ۱۳۳۸ ـ جامع‌التواریخ رشیدی (بخش فاطمیان و صباحیان): از رشیدالدین فضل‌الله همدانی. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۶+۲۴۲ ص. چاپ دوم (۱۳۵۶).

(۱۱) ۱۳۳۸ ـ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی از آغاز تا سنجر. از عباس اقبال آشتیانی. با همکاری یحیی ذکاء. تهران، انتشارات دانشگاه تهران. ۳۶۳ص.

(۱۲) ۱۳۳۹ ـ معتقد الامامية، متن فارسی در کلام و اصول فقه شیعی بفارسی از سدهٔ هفتم. با دیباچه‌ای دربارهٔ تاریخ فقه و این کتاب. تهران. ۳۴+۵۳۸ص.

(۱۳) ۱۳۳۹ ـ اخلاق محتشمی: از خواجهٔ طوسی با رسالهٔ دیگر او در اخلاق و مذهب: ترجمه الادب الوجیز للولد الصغیر، تولا و تبرا، فضایل امیرالمؤمنین علی(ع)، با تحقیقی دربارهٔ تحول مذهبی خواجهٔ طوسی. ۳۲+۵۹۰ص (چاپ دوم، +۵۴، ۱۳۶۱).

(۱۴) ۱۳۴۰ ـ کسر اصنام الجاهلية: از صدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی القوامی الشیرازی (۹۷۹-۱۰۵۰) فی الرد علی المتصوفة، حققه و قدم له محمدتقی دانش‌پژوه، جامعة طهران (دانشکدهٔ الهیات)، ۳۲+۱۴۶ص.

(۱۵) ۱۳۴۱ ـ دو رساله در اخلاق: ۱) مکارم اخلاق رضی‌الدین ابو جعفر محمد نیشابوری و گشایش‌نامه از سدهٔ ۷ و ۸، دانشکدهٔ الهیات. تهران، در ۵۴۰ص.

(۱٦) ۱۳۴۱ ـ تحفه در اخلاق و سیاست (متن فارسی سدهٔ هشتم). بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱٦+۲۵۸+۷۱ص.

(۱۷) ۴۳-۱۳۴۲ ـ النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی: از شیخ طوسی، متن عربی با ترجمهٔ فارسی کهن، از محلّ هدیهٔ دکتر اصغر مهدوی به دانشگاه تهران، سه جلد.

(۱۸) ۱۳۴۳ ـ ترجمهٔ مختصر نافع از محقق حلی، متن فارسی سدهٔ هفتم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۳٦+۴۷۸. (چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳٦۲).

(۱۹) ۱۳۴۳ ـ زبدة التواریخ (تاریخ اسمعیلیه به فارسی): از جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی، پیوست مجلهٔ دانشکده ادبیات، تبریز. ۳۱۸ص. **چاپ دوم ۱۳٦٦ تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی** ۲٦۲+۱۰۰ص.

(۲۰) ۱۳۴۳ ـ کتاب الاسرار و سر الاسرار: از ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی با تجارب شهریاری شهریار بهمنیار پارسی، تهران. کمیسیون ملی یونسکو در ایران. ۱۸+۱۲۸+۳ص.

(۲۱) ۱۳۴۵ ـ ذخیرهٔ خوارزمشاهی: از اسماعیل بن حسن جرجانی با همکاری ایرج افشار، تهران. انتشارات دانشگاه تهران. جلد اوّل و دوّم.

(۲۲) ۱۳۴۵ ـ بحرالفوائد، متن فارسی شامل کلام و تصوف و فقه از سدهٔ ششم، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۸، ۲٦+۵۴۰+۱ص.

(۲۳) ۱۳۴۵ ـ یواقیت العلوم و دراری النجوم، دائرةالمعارف سدهٔ‌ششم. تهران. بنیاد فرهنگ. ۱۴، ۱+۳۲۵ص. چاپ دوم ۱۳٦۴. انتشارات روزنامهٔ اطلاعات ک+ ۳۲۵.

(۲۴) ۱۳۴٦ تا ۱۳۵۳ ـ ترجمهٔ شرایع محقق حلی: از ابوالقاسم بن احمد یزدی. تهران. انتشارات دانشگاه تهران، چهار جلد رویهم ۲۰۸۰ص.

(۲۵) ۱۳۴۷ ـ روزبهان‌نامه، تهران. انجمن آثار ملی. ۸۹+۵۰۰ص.

(۲٦) ۱۳۴۹ ـ شرح فارسی شهاب الاخبار. انتشارات دانشگاه تهران ۲۵۱ ص.

(۲۷) ۱۳۵۰ ـ نوادر التبادر لتحفة البهادر. با همکاری ایرج افشار، تهران. بنیاد فرهنگ

ایران. ۸+۲۶۰ص.

(۲۸) ۱۳۵۱ ـ آثار درویش محمد طبسی. با همکاری ایرج افشار. تهران. خانقانعمة اللهی. ۲۰+۵۵۶ص.

(۲۹) ۱۳۵۵ ـ فهرست آثار دانشمندان ایرانی و اسلامی در غناء و موسیقی. تهران، وزارت فرهنگ، ادارهٔ کل نگارش. ۴+۲۳۸ص.

(۳۰) ۱۳۵۶ ـ استرابادنامه (وقفنامه‌های گرگان ـ ضمیمه) بکوشش مسیح ذبیحی با همکاری ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، امیرکبیر، ۳۱۷ص.

(۳۱) ۱۳۵۷ ـ المنطق. لابن المقفع (و) حدود المنطق لابن بهریز. تهران، انجمن فلسفهٔ ایران، ۷۸+۱۵۳ص.

(۳۲) ۱۳۵۸ ـ سوانح الافکار: مکتوبات از رشیدالدین فضل الله همدانی. تهران. کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. ۱۳۵۸. ت+۳۴۸ص.

(۳۳) ۱۳۵۹ ـ فرمان مالک‌اشتر، ترجمهٔ حسین علوی آوی. تهران. بنیاد نهج‌البلاغه، ۱۳۵۹، ۱۰۰ص.

(۳۴) ۱۳۵۹ ـ ترجمهٔ جاویدان خرد: از مشکویهٔ رازی. ترجمهٔ شرف‌الدین عثمان بن محمد قزوینی. دانشگاه تهران. ۴۳+۲۲۹ص.

(۳۵) ۱۳۶۱ ـ جامع الحکمة: از افضل الدین کاشانی. تهران، بنیاد قرآن. ۱۲+۱۳۵ص.

(۳۶) ۱۳۶۲ ـ جام جهان‌نمای. ترجمهٔ فارسی کتاب التحصیل بهمنیار بن مرزبان شاگرد ابن‌سینا. با همکاری عبدالله نورانی. تهران، موسسهٔ مطالعات اسلامی، با همکاری مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. ۵۲+۶۲۹ص.

(۳۷) ۱۳۶۳ ـ تاریخ الوزراء: از نجم‌الدین ابوالرجاء قمی. تهران، موسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۵۶+۴۳۹ص.

(۳۸) ۱۳۶۴ ـ النجاة: از ابن‌سینا. تهران، انتشارات دانشگاه تهران. ۱۰۳+۷۸۲ص.

(۳۹) ۱۳۶۵ ـ نزهة الارواح و روضة الافراح: از شهرزوری. ترجمهٔ فارسی قدیم. با همکاری سرور مولائی. تهران. انتشارات علمی و فرهنگی.

(۴۰) ۱۳۶۵ ـ تاریخ‌نگاری فلسفه. تهران، انتشارات علمی و فرهنگی. ۲۳۳ص.

(۴۱) ۱۳۶۷ ـ فقه هزار و چهارصد ساله اسلامی (کتابشناسی). تهران، انتشارات علمی

و فرهنگی. ۲۶۰ص.

(۴۲) ۱۳۶۷ تا ۱۳۶۹ ـ المنطقیات للفارابی. قم. کتابخانهٔ آیة‌الله‌العظمی مرعشی. جلد اول (۱۳۶۷) ۶+۵۱۰، جلد دوم (۱۳۶۸) ۲۶+۵۳۳، جلد سوم (۱۳۶۹) ۲۷+۴۳۶ص.

(۴۳) ۱۳۶۸ ـ معارج نهج‌البلاغه: از علی بن زید بیهقی. کتابخانهٔ آیة‌الله‌العظمی مرعشی. قم ۷۱+۴۶۸ص.

(۴۴) ۱۳۶۸ ـ مفتاح الطب و منهاج الطلاب: از ابوالفرج بن هندو. با همکاری دکتر مهدی محقق، انتشارات موسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل. ۲۰۲+۱۷۹+۳۸۲ص.

(۴۵) ۱۳۶۹ ـ حیات النفوس یا فلسفهٔ اشراق به زبان فارسی: از اسماعیل ریزی. تهران. موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. ۱۲+۵۷۸ص.

(۴۶) ۱۳۷۴ ـ مجمل الحکمة (ترجمهٔ کهن از رسائل اخوان الصفا). با همکاری ایرج افشار. تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ۲۷+۲۳+۴۱۱ص.

(۴۷) ۱۳۷۴ ـ بستان العقول فی ترجمان المنقول: از محمد بن محمود زنگی بخاری. با همکاری ایرج افشار. تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ۲۴+۲۳۵ص.

(۴۸) ۱۳۷۴ ـ نهایة الارب فی اخبار الفرس و العرب. تهران. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ۴۷۳ص.

۲- فهرست نسخه‌های خطی

(۱) ۱۳۳۰ تا ۱۳۶۴ ـ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران در هجده جلد:
الف ـ فهرست کتابخانهٔ اهدائی مرحوم سید محمد مشکوة به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران که بالغ بر ۱۳۲۰ جلد می‌شود از شماره ۱ تا ۱۳۲۰[1].

جلد سوم ـ جلد سوم بخش یکم ـ کتابهای فلسفی و عرفانی و کلامی. (۶۹۰ص. چاپ ۱۳۳۲).

۱ـ جلدهای اول و دوم این فهرست نوشته علینقی منزوی است.

جلد چهارم - جلد سوم بخش دوم - کتابهای تاریخ فلسفه و پزشکی و ریاضی و هنرهای شگفت‌انگیز و افزارهای علمی. (ص ٦۸۱ تا ۱۰۵۲+۷۹. چاپ ۱۳۳۲).

جلد پنجم - جلد سوم بخش سوم - کتابهای اخبار و اصول فقه. (ص ۱۰۵۵ تا ۲۱۰۹. چاپ ۱۳۲۵).

جلد ششم - جلد سوم بخش چهارم. (ص ۲۱۱۰ تا ۲٦۰۰+۴۱۱ص. چاپ ۱۳۳۵).

جلد هفتم - جلد سوم بخش پنجم. (ص ۲٦۰۱ تا ۲۸۰۸+۳۱ص. چاپ ۱۳۳۸).

ب - فهرست کتابهای خطی خریداری شده و اهدائی دیگران.

جلد هشتم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۱۳۲۱ - ۲۱۲۰. (۹+۷٦۰ص. چاپ ۱۳۳۹).

جلد نهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۲۱۲۱ - ۲٦۲۹. (۷٦۱ تا ۱۵۰۴ص. چاپ ۱۳۴۰).

جلد دهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۲٦۳۰ - ۳۰٦۲. (۱۵۰۵ تا ۲۰۰۰ص. چاپ ۱۳۴۰).

جلد یازدهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۳۰٦۳ - ۳۴۹٦. (۲۰۰۱ تا ۲۵۰۴ص. چاپ ۱۳۴۰).

جلد دوازدهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۳۴۹۷ - ۴۰۱۳. (۲۵۰۵ تا ۳۰۰۸ص. چاپ ۱۳۴۰).

جلد سیزدهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۴۰۱۴ - ۴۵۷۹. (۳۰۰۹ تا ۳۵۱۲ص. چاپ ۱۳۴۰).

جلد چهاردهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۴۵۸۰ - ۴۹۴۴. (۳۵۱۳ تا ۴۰٦۴ص. چاپ ۱۳۴۰).

جلد پانزدهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۴۹۴۵ - ۵۴۰۰. (۴۰٦۵ تا ۴۲۴۴+۲۸۰ص. چاپ ۱۳۴۵).

جلد شانزدهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۵۴۰۱ - ۸۰۰۰. (۱۴+۷٦۸ص.

چاپ ۱۳۵۷).

جلد هفدهم ـ نسخه‌های خطی شماره‌های ۸۰۰۱ ـ ۱۰۰۵۰.(۵۴۰ص. چاپ ۱۳۶۴).

جلد هجدهم ـ فهرست نامها و عکسهای مجلدات ۱۶ و ۱۷. (۶۵۲+۱۱+۲۶۹ص. چاپ ۱۳۶۴).

(۲) ۱۳۳۹ ـ فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق. تهران. انتشارات دانشگاه تهران. ۶۰۲+۱۲ص.

(۳) ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۴ ـ فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات (نسخه‌های خطی):

۱) مجموعهٔ اصلی. ۱۳۳۹. ۶۸۲ص (ش ۱ س ۸ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران).

۲) مجموعهٔ وقفی علی‌اصغر حکمت، ۱۳۴۱ (پیوست ص ۱۰ مجلهٔ ادبیات تهران).

۳) مجموعهٔ امام جمعه کرمان، تهران. ۱۳۴۴. ۱۰+۲۵۰ص (ش ۱، س ۳ مجلهٔ ادبیات تهران).

۴) ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰ ـ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار. تهران. انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی. با همکاری علینقی منزوی. ج ۳ در ۱۹+۵۴۸ص. ۱۳۴۰ ج ۴ در ۵۶۰ص. ۱۳۴۶ جلد ۵ در ۷۶۸ص. ۱۳۵۶.

۵) ۱۳۴۵ ـ فهرست کتابخانهٔ دانشکده الهیات. با همکاری دکتر سید محمدباقر حجتی. تهران. انتشارات دانشگاه تهران. ۷+۱۲۲۴ص.

۶) ۱۳۴۸ـ۱۳۴۵ ـ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی. با همکاری ایرج افشار و علی‌نقی منزوی و احمد منزوی.

جلد یازدهم. ۱۳۴۵. تهران. ۸+۴۶۱ص.

جلد دوازدهم. ۱۳۴۶. تهران. ۴۳۹ص.

جلد سیزدهم. ۱۳۴۶. تهران. ۴۳۸ص.

جلد چهاردهم. ۱۳۴۷. تهران. ۴۶۷ص.

جلد پانزدهم. ۱۳۴۷. تهران. ۳۸۷ص.

جلد شانزدهم. ۱۳۴۸. تهران. ۴۷۶ص.

۷) ۱۳۴۸ ـ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران. ج ۱ در ۸۲۰+۱۳۳ص. ـ ج ۲ در ٦+۳۴۸ص. تهران، ۱۳۵۳ ـ ج ۳ در ۵+۳۷۱ص. تهران، ۱۳٦۳.

۸) ۱۳۵۲ تا ۱۳۷۵ ـ فهرست کتابخانهٔ ملی ملک زیرنظر تألیف ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه. با همکاری محمدباقر حجتی و احمد منزوی.

جلد اول: نسخه‌های عربی و ترکی. تهران. ۱۳۵۱. ۵۹۵+۲۷ص.

جلد دوم: نسخه‌های فارسی از آ ـ ذ. تهران. ۱۳۵۴. ۴۰۰ص.

جلد سوم: نسخه‌های فارسی از ر ـ ک. تهران. ۱۳٦۱. ۴۰۱ تا ٦۵٦ص.

جلد چهارم: نسخه‌های فارسی. دنباله. تهران. ۱۳٦۲. ٦۵٦ تا ۸٦۸ص.

جلد پنجم: مجموعه‌های فارسی و عربی. تهران. ۱۳٦۳. ۴۹۰ص.

جلد ششم: مجموعه‌های فارسی و عربی. تهران. ۱۳٦٦. ۴۹۷ص.

جلد هفتم: مجموعه‌های فارسی و عربی. تهران. ۱۳٦۹. ٦۸۸ص.

جلد هشتم: مجموعه‌های فارسی و عربی. تهران. ۱۳٦۹. ٦۹۳ص.

جلد نهم: مجموعه‌های فارسی و عربی. تهران. ۱۳۷۱. ۴۳۴ص.

جلد دهم: فهرست ترتیبی و شمارشی نسخه‌ها. با همکاری قدرت‌الله پیشنماززاده. تهران. ۱۳۷۲. ۲۷۸ص.

جلد یازدهم: فهرست الفبائی مؤلفان و مصنفان. استخراج و تنظیم از قدرت‌الله پیشنماززاده. تهران. ۱۳۷۵. ۳۱۰ص.

۹) ۱۳۵۵ ـ فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ آستانهٔ مقدسهٔ قم. ۱۱٦+۴۳۴ص.

۱۰) ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۹ ـ فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ مجلس سنا. با همکاری بهاءالدین علمی انواری. تهران، ج، اول ۴+۴۱۱+۱۵۲ص. ج دوم ۴+۵۲۰ص.

۱۱) ۱۳۷۴ ـ فهرستوارهٔ کتابخانهٔ مینوی (خطی، عکسی، میکروفیلم، یادداشتها). با همکاری ایرج افشار ـ تهران، پژوهشگاه علوم انسانی. تهران. ۱۲+۲۵۲ص.

مقاله‌ها و گفتارها در مجلات و نشریات

۱) ۱۳۲۴ ـ متافیزیک ارسطو و رسالة الحروف فارابی، جلوه ۱:۷۶ـ۸۲ و ۲:۱۴۸ـ۱۵۴.
۲) ۱۳۲۴ ـ مبادی موجودات افضل‌الدین کاشانی، جلوه ۱:۱۲۱ـ۱۲۸.
۳) ۱۳۲۴ ـ خردمندان هفتگانهٔ یونان، جلوه ۱:۱۲۸ـ۱۳۲.
۴) ۱۳۲۴ ـ مبحث معرفت و ادراک در فلسفهٔ جدید، جلوه ۱:۱۳۲ـ۱۳۸.
۵) ۱۳۲۴ ـ ابومسلم محمدبن بحر اصفهانی، جلوه ۱:۱۳۸.
۶) ۱۳۲۴ ـ روزه ترجمه از فرانسه ، جلوه ۱:۲۴۲.
۷) ۱۳۲۴ ـ رسالهٔ شرح صدر فیض کاشانی، جلوه ۱:۳۹۳ـ۴۰۹.
۸) ۱۳۲۴ ـ احمس یا پارسا، جلوه ۱:۵۶۸.
۹) ۵ـ۱۳۲۴ ـ از منطق ارسطو تا روش‌شناسی نوین، جلوه ۱:۲ـ۲۵ و ۱۷۱ـ۱۷۶ و ۳۰۳ـ۳۱۵ و ۳۵۴ـ۳۶۴ و ۵۲۴ـ۵۲۹ و ۵۷۸ـ۵۸۱ و ۶۴۷ـ۶۵۴.
۱۰) ۱۳۲۵ ـ ختنه ترجمه از قاموس فلسفی ولتر ، جلوه ۱:۱۱۹ـ۱۲۰.
۱۱) ۱۳۲۵ ـ اسلام و انقلاب فکر، جلوه ۲:۱۳۴ـ۱۳۹.
۱۲) ۱۳۲۵ـ۲۶ ـ ابن‌کمونهٔ بغدادی، جلوه ۲:۳۰۹ـ۳۱۰.
۱۳) ۱۳۲۶ ـ داستان اصحاب کهف، دانشنامه ۱:۳۳ـ۵۸.
۱۴) ۱۳۲۶ ـ نخستین مترجم تورات، دانشنامه ۲:۵۰ـ۵۴.
۱۵) ۱۳۲۶ ـ سخنی چند از سو فسطائیان یا دانشمندان شکاک، دانشنامه ۱:۱۳۳ـ۱۴۶.
۱۶) ۱۳۲۶ ـ فن شعر از شفای ابن‌سینا ترجمه با مقدمه ، سخن ۳:۴۹۸ و ۵۰۴ و ۵۳۳.
۱۷) ۱۳۲۹ ـ منطق جدلی بودایی ترجمه از فرانسه ، فروغ ۱:۳ ص ۲۵ـ۳۰.
۱۸) ۱۳۲۹ـ۱۳۳۱ ـ منطق نزد شیخ رئیس پورسینا، دانش ۲:۳۵۳ـ۳۶۳ و ۴۶۵ـ۲۷۵ و ۵۳۵ـ۵۴۶ و ۶۴۱ـ۶۵۳ و ۳:۱۵ـ۲۱ و ۱۴۸ـ۱۵۵.
۱۹) ۱۳۳۱ ـ شکل چهارم یا شکل جالینوسی، مهر ۸:۹۷ـ۱۰۱ و ۱۶۶ـ۱۶۹ و ۲۹۹ـ۳۰۴.

۲۰) ۱۳۳۱ - اخوان صفا یا برادران روشن، مهر ۸:۳۵۳ و ۳۵۷ و ۶۰۵-۶۱۰ و ۷۰۹-۷۱۴.
۲۱) ۱۳۳۱ - علی بن موفق بغدادی، مهر ۸:۳۸۲-۳۸۳.
۲۲) ۱۳۳۱ - نوشته‌های باباافضل کاشانی، مهر ۸:۴۳۳-۴۳۶ و ۴۹۹-۵۰۲.
۲۳) ۱۳۳۲ - پاسخ ابن‌سینا به شیخ ابوسعید ابی‌الخیر، فرهنگ ایران‌زمین ۱:۱۸۹-۲۰۴.
۲۴) ۱۳۳۲ - رسالة بعض فاضل الی علماء مدینة السلام فی مقولات الشیخ الرئیس ابن‌سینا، فرهنگ ایران‌زمین ۱:۱۰۲-۱۱۰.
۲۵) ۱۳۳۳ - نکته‌هایی در سرگذشت ابن‌سینا و داستان «سرگذشت».، فرهنگ ایران‌زمین ۲:۴۵-۷۹.
۲۶) ۱۳۳۳ - نظم ابن‌الهبارية از حی بن یقظان، دانش ۳:۴۰۳-۴۱۵.
۲۷) ۱۳۳۴ - پاسخ خواجهٔ رئیس ابو علی سینا به پرسش ابی‌سعید ابی‌الخیر دربارهٔ دین درست با گزارشهای سعدالدین کازرونی و دانشمندی گمنام و عین‌القضاة همدانی، دانش ۳:۳۲۵-۳۳۰.
۲۸) ۱۳۳۵ - گفتاری از خواجهٔ طوسی به روش باطنیان، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران سال ۳ ش ۴، ص ۸۲-۸۸.
۲۹) ۱۳۳۵ - گفتاری دربارهٔ سیاست یا جمهوری افلاطون. نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۸،۴:۳۵-۳۶۱.
۳۰) ۱۳۳۵ - شیخ طوسی و کتاب نهایه، فرهنگ ایران زمین ۴:۴۷-۱۲۱.
۳۱) ۱۳۳۵ - خواجهٔ طوسی و ابن میمون اسرائیلی، نشریه دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۸:۲۵۸-۲۶۲.
۳۲) ۱۳۳۶ - گفتاری از خواجهٔ طوسی دربارهٔ بود و نبود، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۴:۱۱-۲۴.
۳۳) ۱۳۳۶ - داوری فیض کاشانی میان پارسا و دانشمند، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز س ۹،۲: ۱-۲۳.
۳۴) ۱۳۳۶ - رسالة محاکمة بین‌المتصوفة و غیرهم، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۹:۱۱۸-۱۲۶.

۳۵) ۱۳۳۶ - پیوستگی منطق و ریاضی نزد خواجهٔ طوسی یادنامهٔ خواجه نصیر، ص۱۶۶-۱۷۵.

۳۶) ۱۳۳۷ - ترجمهٔ فرانسوی دانشنامهٔ علائی از محمد آشنا و هانری ماسه (نقد کتاب)، فرهنگ ایران زمین ۶:۸۴-۸۸.

۳۷) ۱۳۳۷ - چند فهلوی در کتابی عرفانی، فرهنگ ایران زمین ۶:۳۲۸-۳۳۳.

۳۸) ۱۳۳۸ - السعادة و الاسعاد فی السیرة الانسانیة تصحیح مجتبی مینوی، راهنمای کتاب ۲:۴۸-۵۲.

۳۹) ۱۳۳۸ - مازندران و استراباد رابینو ترجمهٔ وحید مازندرانی، راهنمای کتاب ۲:۲۳۸-۲۴۲.

۴۰) ۱۳۳۸ - مختصر فی ذکر الحکماء الیونانیین و الملیین، فرهنگ ایران زمین ۷:۲۸۳-۳۳۱.

۴۱) ۱۳۳۹ - عجایب‌نامهٔ طوسی تصحیح دکتر منوچهر ستوده، راهنمای کتاب ۳:۲۴-۳۱.

۴۲) ۱۳۳۹ - احوال و آثار عین‌القضاة همدانی، راهنمای کتاب ۳:۱۹۶-۲۰۲.

۴۳) ۱۳۳۹ - وصف نسخه‌هایی چند از کتابخانهٔ سلطنتی از عباس اقبال (تدوین دانش‌پژوه)، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دربارهٔ نسخه‌های خطی ۱:۱۵۶-۲۰۴.

۴۴) ۱۳۳۹ - فهرست پاره‌ای از کتابهای اخلاق و سیاست، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران دربارهٔ نسخه‌های خطی ۱:۲۱۱-۲۲۷.

۴۵) ۱۳۴۰ - مشاعر صدرای شیرازی ترجمهٔ و توضیح غلامحسین آهنی، راهنمای کتاب ۴:۹۲۷-۹۳۱.

۴۶) ۱۳۴۰ - فهرست نگارشهای صدرای شیرازی، یادنامهٔ ملاصدرا، ص ۱۰۷-۱۲۰.

۴۷) ۱۳۴۰ - گوشه‌ای از تاریخ منطق در ایران با متن عربی رسالهٔ رشید وطواط و رد افضل‌الدین عمر غیلانی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۳:۲۸۹-۳۱۰.

۴۸) ۱۳۴۰ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ خصوصی دکتر اصغر مهدوی، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۲:۵۹-۸۱.

۴۹) ۱-۱۳۴۰ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ موزهٔ ایران باستان، نشریهٔ کتابخانهٔ

مرکزی ۲:۱۹۹-۲۱۸.

۵۰) ۱-۱۳۴۰ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس سنا، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۲:۲۱۹-۲۵۷.

۵۱) ۱۳۴۱ - مجدولی در ذکر عترت نبی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۹،۴:۹۰-۱۱۰.

۵۲) ۱۳۴۱ - جامع الخیرات رکن‌الدین حسینی یزدی (وقفنامهٔ سید رکن‌الدین الحسینی). با همکاری ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین ۹:٦٨-۲۷۷.

۵۳) ۱۳۴۱ - نکته‌هایی دربارهٔ آثار ملاصدرا، راهنمای کتاب ۵:۳۳-۴۰.

۵۴) ۱۳۴۱ - اوپانیشاد تصحیح محمدرضا جلالی نائینی. راهنمای کتاب ۵:۳۰۴-۳۱۰.

۵۵) ۱۳۴۱ - ترجمهٔ فارسی ششصد سالهٔ تورات، راهنمای کتاب ۵:۵۸۹-۵۹۴.

۵٦) ۱۳۴۱ - نامه‌ای فارسی از ملاصدرا، راهنمای کتاب ۵:۷۵۷-۷٦۵.

۵۷) ۱۳۴۱ - کتابخانه‌های مشهد و معرفی نسخ خطی مهم آنها، راهنمای کتاب ۵:۹۹۱-۹۹۴.

۵۸) ۱۳۴۱ - باب پنجم بیان‌الادیان از ابوالمعالی محمد علوی، فرهنگ ایران زمین ۱۰:۲۸۲-۳۱۸.

۵۹) ۱۳۴۱ - تاریخ کرمان یا سالاریه تصحیح محمد ابراهیم باستانی پاریزی، یغما ۱۵:۱۸۴-۱۸٦.

٦۰) ۱۳۴۲ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ هنرهای زیبای کشور. با همکاری یحیی ذکاء، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۳:۱۲۷-۱۴۰.

٦۱) ۱۳۴۲ - فهرست کتابخانهٔ محمود فرهاد معتمد، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۳:۱۴۱-۲۷٦.

٦۲) ۱۳۴۲ - اطلاعاتی دربارهٔ برخی از نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ پزشکی تهران، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۳:۲۷۹-۳۸٦.

٦۳) ۱۳۴۲ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۳:۱-۵۹ و ۲۷۹-۴۲٦.

٦۴) ۱۳۴۲ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آستانهٔ امامزادهٔ عبدالعظیم حسنی در

شهر ری، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۳: ۶۱-۸۳ و ۴۲۷-۴۸۰.

۶۵) ۱۳۴۲ - آشنایی با چند نسخهٔ دیگر از کتابخانهٔ دکتر اصغر مهدوی، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۳:۴۱۸-۴۸۵.

۶۶) ۱۳۴۲ - آشنایی با دو کتاب ریاضی فارسی (لب اللباب و لطائف الحساب)، راهنمای کتاب ۶:۸۱۵-۸۱۸.

۶۷) ۱۳۴۲ - فرهنگ کوچک عربی به فارسی از لسان‌الدین افضل سمنانی با دیباچه، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۱۱:۸۷-۹۲.

۶۸) ۱۳۴۲ - جامع الهدایة فی علم الرمایة از نظام‌الدین احمد درودباشی بیهقی، فرهنگ ایران زمین ۱۱:۲۲۹-۲۷۹.

۶۹) ۱۳۴۲ - یادداشتهایی دربارهٔ جامع الهدایة، فرهنگ ایران زمین ۱۱:۲۷۹.

۷۰) ۱۳۴۳ - گفتار ابوالقاسم عبدالواحد بن احمد کرمانی دربارهٔ هفتاد و سه گروه، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۶: ۳۰-۳۸.

۷۱) ۱۳۴۳ - طبقات الصوفیة یا امالی انصاری تصحیح عبدالحی حبیبی، راهنمای کتاب ۷: ۱۱۰-۱۱۹.

۷۲) ۱۳۴۳ - دو فرمان مربوط به شهری از عهد صفوی، راهنمای کتاب ۷: ۱۴۰-۲۴۵.

۷۳) ۱۳۴۳ - کتاب المقالات و الفرق اشعری، راهنمای کتاب ۷:۳۰۸-۳۱۸.

۷۴) ۱۳۴۳ - ترجمهٔ فارسی منظوم خطبة البیان از شاهپور کاشانی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۱۱:۳۸۵-۴۱۰.

۷۵) ۱۳۴۳ - کتابشناسی فرق و ادیان، فرهنگ ایران زمین ۱۲:۱۹۸-۱۲۱.

۷۶) ۱۳۴۳ - سه فیلسوف ایرانی (ابن ابی‌جمهور احسائی، غیاث‌الدین منصور دشتکی، عبدالرزاق لاهیجی)، مهر ۱۰:۸۲-۸۷ (این سرگذشت در دائرةالمعارف اردو هم نشر شده است).

۷۷) ۱۳۴۴ - آشنایی با آثاری از مظفر بن اردشیر عبادی، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دربارهٔ نسخه‌های خطی ۴:۱۲۵-۱۲۷.

۷۸) ۱۳۴۴ - رساله در موسیقی از محمد بن محمود نیشابوری، هفتاد سالگی فرخ، ص ۹۹-۱۰۳.

۷۹) ۱۳۴۴ ـ تحفة الملوک امام ابو حامد محمد غزالی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ۲۴۶:۱ـ۳۰۰.

۸۰) ۱۳۴۴ ـ کتابی مهم از عبدالقاهر اهری تألیف ۶۲۹ و اشعار خیام در آن. با همکاری ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین ۱۳:۳۱۱ـ۳۲۲.

۸۱) ۱۳۴۴ ـ کشف الحقایق عزیز نسفی تصحیح دکتر احمد مهدوی دامغانی، فرهنگ ایران زمین ۱۳:۲۹۸ـ۳۱۰.

۸۲) ۱۳۴۴ ـ دو نامهٔ فارسی صدرای شیرازی، فرهنگ ایران زمین ۱۳:۸۴ـ۱۰۰.

۸۳) ۱۳۴۴ ـ تاریخ مشاهیر امامیه از رضی‌الدین محمد قزوینی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۱۳:۱۵۱ـ۱۵۵.

۸۴) ۱۳۴۴ ـ کتاب شویان، راهنمای کتاب ۸:۷۲.

۸۵) ۱۳۴۴ ـ ذیلی بر تاریخ اسماعیلیه یا سندی چند دربارهٔ اصل تعلیم و تاریخ اسماعیلیان، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۷:۲۸۹ـ۳۳۰ و ۴۴۰ـ۴۶۵.

۸۶) ۱۳۴۴ ـ اسناد آستانهٔ درویش حسن ولی در نیاک لاریجان. نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دربارهٔ نسخه‌های خطی ۴:۴۸۱ـ۶۴۸.

۸۷) ۱۳۴۴ ـ فهرست کتابخانه‌های شهرستانهای (تبریز و کاشان و یزد و اصفهان)، نشریهٔ کتابخانه مرکزی دربارهٔ نسخه‌های خطی ۴:۲۸۳ـ۴۸۰.

۸۸) ۱۳۴۴ ـ جواب المسائل الاربع از غزالی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۷:۲۹۱ـ۲۹۸.

۸۹) ۱۳۴۵ ـ ذیلی بر تاریخ اسماعیلیه، نشریهٔ دانشکده ادبیات تبریز ۱۸:۱۸ـ۳۲ (دستور المنجمین) و ۲۱۳ـ۲۲۸ (بندی از مجموعهٔ قدیمی و تاریخ کبیر).

۹۰) ۱۳۴۵ ـ دو رساله دربارهٔ هفتاد و دوگروه، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۷:۴۷ـ۲۵۹.

۹۱) ۱۳۴۵ ـ رسالة فی بیان المذاهب و الفرق، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۸:۳۸۷ـ۳۹۳.

۹۲) ۱۳۴۵ ـ الرسالة البهائیة، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۸:۲۹۳.

۹۳) ۱۳۴۵ ـ الابینة عن حقایق الادویة. راهنمای کتاب ۹:۴۹۱ـ۴۹۳.

۹۴) ۱۳۴۵ ـ رسالة فی التوحید از یعقوب بن موسی متطبب، نشریهٔ دانشکدهٔ الهیات

تهران ۱:۹۱-۱۶۷.

۹۵) ۱۳۴۵ - طومار آستانه‌های مازندران، معارف اسلامی ۱:۵۶-۶۵.

۹۶) ۱۳۴۵ - سرگذشت‌نامهٔ عارفان بم، فرهنگ ایران زمین ۱۴:۲۸۹-۲۹۷.

۹۷) ۶-۱۳۴۵ - مجموعهٔ رسائل فلسفی، فرهنگ ایران زمین ۱۴:۲۹۷-۳۰۶.

۹۸) ۶-۱۳۴۵ - مجموعهٔ رسائل خجندی، فرهنگ ایران زمین ۱۴:۳۰۷-۳۱۲.

۹۹) ۷-۱۳۴۵ - آشنایی با چند نسخهٔ خطی، وحید ۴:۱۸۴-۱۸۶ (۱) ۲۵۱-۲۵۷ (۲) ۴۳۳-۴۳۶ (۳) ۶۴۴-۶۴۸ (۴) ۸۵۷-۸۶۱ (۵) ۹۶۰-۹۶۳ (۶) ۱۰۵۵-۱۰۵۸ (۷) و ۵: ۲۹۷-۲۹۹، (۸) ۳۸۳-۳۸۶ (۹).

۱۰۰) ۱۳۴۶ - قصیدهٔ نونیهٔ عنوان الحکم بستی با دو ترجمهٔ منظوم فارسی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ۱۴:۶۲۹-۶۳۹ (ش ۵۷ و ۵۸).

۱۰۱) ۱۳۴۶ - نسخه‌های خطی مسعود محتشمی، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۵:۶۷۲-۶۷۳.

۱۰۲) ۱۳۴۶ - فهرست کتابخانهٔ محمد تقی بهار، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۵:۶۵۸-۶۷۱.

۱۰۳) ۱۳۴۶ - فهرست کتابخانهٔ عبدالعظیم خان قریب. نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۵:۶۱۸-۶۵۷.

۱۰۴) ۱۳۴۶ - فهرست کتابخانه‌های شهرهای عراق و عربستان سعودی، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۵:۴۰۵-۵۸۳.

۱۰۵) ۱۳۴۶ - فهرست کتابخانه‌های عمومی و خصوصی شیراز و اصفهان و همدان و رشت و قم و آمل، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۵: ۲۰۵-۴۰۳.

۱۰۶) ۱۳۴۶ - دو رساله در اخلاق و سیاست به فارسی از سدهٔ ۶ و ۷ (رساله در بیان عدل الهی و آیین پادشاهی و خلافت‌نامهٔ الهی)، معارف اسلامی ۳: ۶۱-۸۹.

۱۰۷) ۱۳۴۶ - وقفنامهٔ امیر چقماق، معارف اسلامی ۴: ۱۰۵-۱۰۷.

۱۰۸) ۱۳۴۶ - حدائق الحقائق کیدری، نامهٔ آستان قدس، ش ۲۵:۱۱-۱۸.

۱۰۹) ۱۳۴۶ - داعی الدعاة تاج‌الدین شهرستانه، نامهٔ آستان قدس، ش ۲۶ و ۲۷:۷۱-۸۰ و ۲۸: ۶۱-۷۱.

۱۱۰) ۱۳۴۶ - تاریخ واقعهٔ تبریز، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۸۳:۳۶۲-۳۶۳.

۱۱۱) ۱۳۴۶ ـ دو رساله دربارهٔ دانشمندان شیعی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۹:۳ و ۴ ص ۴۰۴-۳۲۰ و ۳۰۹-۴۱۲.

۱۱۲) ۱۳۴۶ ـ روح‌الارواح سمعانی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران سال ۱۵ ش ۴: ۳-۳۱.

۱۱۳) ۱۳۴۶ ـ چند نسخهٔ خطی از کتابخانه‌های افغانستان، راهنمای کتاب ۵۲:۱۰-۵۲۹ و ۶۲۷-۶۳۷.

۱۱۴) ۱۳۴۶ ـ دربارهٔ شیخ جام و آثار او، راهنمای کتاب ۳۹۴:۱۰-۳۹۸.

۱۱۵) ۱۳۴۷ ـ معرفی دو رساله: الکف عن مناهج اصناف الخوارج از صاحب بن عباد و ترجمهٔ الملل و النحل رازی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ش ۷۶ و ۷۷، س ۱۴۳:۲۰-۱۵۸ و ۳۱۷-۳۲۷.

۱۱۶) ۱۳۴۷ ـ دو رساله در شناخت عطر (اصول الطیب ابن مندویه ـ عطر نامهٔ علائی)، فرهنگ ایران زمین ۱۶۱:۱۵-۲۷۶.

۱۱۷) ۱۳۴۷ ـ ینابیع العلوم، راهنمای کتاب ۳۷۳:۱۱-۳۷۸ و ۴۷۴.

۱۱۸) ۱۳۴۷ ـ دستور الملوک میرزا رفیعا، تحقیق دربارهٔ این کتاب و تذکرهٔ الملوک میرزا سمیعا، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، ش ۶۳ تا ۷۰ سال ۵۰۴:۱۶-۵۷۵.

۱۱۹) ۱۳۴۷ ـ نامهٔ فتحعلی‌شاه قاجار به میرزا ابوالقاسم محقق گیلانی، وحید ۴۱۱:۵-۴۱۲.

۱۲۰) ۱۳۴۷ ـ چهار فرمان، وحید ۷۸۶:۵-۷۸۷ و ۴۹:۶-۵۳.

۱۲۱) ۱۳۴۷ ـ فروش‌نامهٔ روستای الاروق و کشت زار کوسویه در سال ۹۴۷ به آستانهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی، معارف اسلامی، ش ۱۰۹:۶-۱۱۹.

۱۲۲) ۱۳۴۸ ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آقا میر حسینای قزوینی، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۳۵۵:۶-۳۵۳.

۱۲۳) ۱۳۴۸ ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۳۵۵:۶-۴۲۵.

۱۲۴) ۱۳۴۸ ـ فهرست کتابخانهٔ مجلس سنا، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۴۲۷:۶-۵۸۷.

۱۲۵) ۱۳۴۸ ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجتبی مینوی، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۶۳۷:۶-۶۹۰.

۱۲۶) ۱۳۴۸ ـ چند نسخه از مرحوم دکتر مهدی بیانی، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۶۹۱:۶ـ۶۹۵.

۱۲۷) ۱۳۴۸ ـ نسخه‌های خطی دکتر حسن سادات ناصری، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۶۹۶:۶ـ۶۹۸.

۱۲۸) ۱۳۴۸ ـ اسناد آستانهٔ نورالدین علی غازی اردکانی، نامهٔ آستان قدس، ش ۳۱:۱۱ـ۱۲۹.

۱۲۹) ۱۳۴۸ ـ اسب نوبتی بر در کاخ ابو مسلم، راهنمای کتاب ۲۲۵:۱۲ـ۲۲۸.

۱۳۰) ۱۳۴۸ ـ طب جمالی، راهنمای کتاب ۱۹۹:۱۲.

۱۳۱) ۱۳۴۸ ـ دو وقفنامهٔ مازندران، معارف اسلامی، ش ۶۸:۸ـ۷۵.

۱۳۲) ۱۳۴۸ ـ وقفنامهٔ بارگاه محمود کیا، معارف اسلامی، ش ۵۱:۱۰ـ۵۴.

۱۳۳) ۱۳۴۸ ـ سرگذشتنامه‌های خوشنویسان و رساله‌های خط، هنر و مردم، ش ۸۶ و ۳۱:۸۷ـ۴۳.

۱۳۴) ۱۳۴۸ ـ سوانح الافکار یا مکاتیب رشیدی، یادنامهٔ رشیدالدین فضل الله، ص ۱۰۱ـ۱۰۹.

۱۳۵) ۱۳۴۸ ـ هدایة الصدیق الی حکایت الحریق از روزبهان خنجی، یادنامهٔ ایرانی مینورسکی، تهران. ص ۷۷ـ۱۱۳.

۱۳۶) ۱۳۴۸ ـ بیهقی فیلسوف، یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، مشهد، ص ۱۷۴ ـ ۱۸۱.

۱۳۷) ۱۳۴۸ ـ قانون الصور صادقی کتاب‌دار، هنر و مردم، ش ۱۱:۹۰ ـ ۲۰.

۱۳۸) ۱۳۴۸ ـ چهار فرهنگنامهٔ کلامی و الحدود و الحقایق سید مرتضی و اجماعات الطوسی از شهید ثانی، یادنامهٔ شیخ طوسی ص ۱۴۲ ـ ۲۴۰ (نیز جداگانه دانشگاه مشهد، دانشکده الهیات).

۱۳۹) ۹ـ۱۳۴۸ ـ آثار و سخنان شیخ جام، فرهنگ ایران زمین ۲۴۰:۱۶ـ۳۲۵.

۱۴۰) ۱۳۴۹ ـ نامهٔ آلفته‌ها، راهنمای کتاب ۶۴۲:۱۳ـ۶۴۳.

۱۴۱) ۱۳۴۹ ـ قول الحسن بن شمخ بن غالب فی الاخبار التی یخبر بها کثیرون، مقالات و بررسیها ۳ و ۲۳۹:۴، ۲۵۷.

۱۴۲) ۱۳۴۹ ـ آیین فهرست‌نگاری، کتابداری ۱۹۲:۳ ـ ۲۰۰.

۱۴۳) ۱۳۴۹ ـ دو رساله در منطق، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، ش ۷۲، ۷۳، ص

.۴۹۴-۴۵۷

۱۴۴) ۱۳۴۹ - فیلسوفان چهار قرن اخیر ایران، مقالات و بررسیها دفتر یکم بهار، ص ۱۰۴-۱۱۷ (این مقاله به عربی هم درآمده و در معارف اسلامی سازمان اوقاف ش ۱۴: ج ۱:۲۲-۳۰ چاپ شده است).

۱۴۵) ۱۳۴۹ - گلزار صفای صیرفی، هنر و مردم، ش ۹۳: ۳۰-۴۲.

۱۴۶) ۱۳۴۹ - صد و سی و اند اثر فارسی در موسیقی، هنر و مردم، ش ۹۴-۱۰۰، (در مجلهٔ موسیقی در دورهٔ ۳ ش ۱۳۵ (۱۳۵۱):۷۲-۹۲ و ش ۱۳۶:۱۳-۳۲ و ش ۱۳۷:۵۱-۶۶ و ش ۱۳۸:۴۳-۵۹ و ش ۱۳۹:۵۳-۶۹ هم چاپ شده است).

۱۴۷) ۱۳۴۹ - خرقهٔ هزار میخی، مجموعهٔ سخنرانیها و مقاله‌ها، مجموعهٔ مک‌گیل و دانشگاه. تهران. ص ۱۴۷-۱۷۸.

۱۴۸) ۱۳۵۰ - انیس الناس، راهنمای کتاب ۱۴:۷۶۳-۷۶۶.

۱۴۹) ۱۳۵۰ - اسناد وقف خاندان خلیفه سلطان، نامهٔ آستان قدس، ش ۳۳ و ۳۴:۹۷-۱۱۷.

۱۵۰) ۱۳۵۰ - یک پرده از زندگی شاه تهماسب، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال ۷ ش ۴:۹۱۵-۹۹۷.

۱۵۱) ۱۳۵۰ - دو مشیخهٔ زیدی، نامهٔ مینوی. تهران. ص ۱۶۳-۱۸۸.

۱۵۲) ۱۳۵۰ - وحدت وجود و عشق و تجلی، یادنامهٔ انجمن جهانی حافظ و سعدی در شیراز ص ۱-۱۰.

۱۵۳) ۱۳۵۰ - چند نکته دربارهٔ حافظ و سعدی، یادنامهٔ انجمن جهانی حافظ و سعدی. شیراز. ص ۱۹۳-۲۰۴.

۱۵۴) ۱۳۵۰ - عشق‌نامه‌ها، کارنامهٔ انجمن ایران‌شناسی مشهد.

۱۵۵) ۱۳۵۰ - جامع ناصری و قانون ناصری، دومین کنگره تحقیقات ایرانی ۲:۵۰۳-۵۲۵.

۱۵۶) ۱۳۵۰ - نزهة المجالس، راهنمای کتاب ۵:۵۶۹-۵۸۲.

۱۵۷) ۱۳۵۱ - اصفهان و طاوس خانهٔ آن، فرهنگ ایران زمین ۸:۱۵۷-۲۴۳.

۱۵۸) ۱۳۵۱ - گفتگوی شهرستانی و ایلاقی، نامهٔ آستان قدس، ش ۳۵:۹۷-۱۰۴.

۱۵۹) ۱۳۵۱ ـ آئین‌نامهٔ شاه طهماسب، بررسیهای تاریخی، سال ۷ ، ش ۱:۱۲۱ـ۱۴۲.

۱۶۰) ۱۳۵۱ ـ گنجور و برنامهٔ او، هنر و مردم، ش ۱۱۹/۱۲۰ ص ۲۵ـ۲۷ و ش ۱۲۱:۵۸ـ۶۱ و ش ۱۲۲:۳۰ـ۳۴ و ش ۱۲۳:۳۲ـ۳۵ و ش ۱۲۴/۱۲۵:۴۱ـ۴۷ و ش ۱۲۶:۹۲ـ۹۴ و ش ۱۲۷:۹۰ـ۹۲ و ش ۱۲۸:۴۹ـ۵۱ و ش ۱۲۹/۱۳۰:۵۸ـ۶۰ و ش ۱۳۱:۵۴ـ۶۰ و ش ۱۳۲:۶۹ـ۷۲ و ش ۱۳۳:۵۳ـ۵۸ و ش ۱۳۴:۵۵ـ۵۸ و ش ۱۳۵:۴۵ـ۴۷.

۱۶۱) ۱۳۵۱ ـ نوادر التبادر لتحفة البهادر (از محمود دنیسیری تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار) یغما ۲۵:۳۷۲ـ۳۷۴.

۱۶۲) ۱۳۵۲ ـ کتاب‌شناسی ایران، یغما ۲۹۷:۱۷۷ـ۱۷۹.

۱۶۳) ۱۳۵۲ ـ گلستان هنر و آستان قدس رضوی، نامهٔ آستان قدس، ش ۳۶:۱۱۶ـ۱۲۷.

۱۶۴) ۱۳۵۲ ـ چند اثر فارسی در اخلاق، فرهنگ ایران زمین ۱۹:۲۶۱ـ۲۸۴.

۱۶۵) ۱۳۵۲ ـ چند نامه دربارهٔ نسخه‌های خطی، راهنمای کتاب ۱۶: ۱۵۹ـ۱۶۵ و ۳۱۱ـ۳۱۷.

۱۶۶) ۱۳۵۲ ـ پنجمین سرگذشت‌نامهٔ شاه نعمة الله ولی کرمانی از سدید الدین نصرالله طاوسی، راهنمای کتاب ۱۶:۲۸۵ـ۲۸۷.

۱۶۷) ۱۳۵۲ ـ دو منبع برای تاریخ جوانمردی و فتوت، راهنمای کتاب ۱۶:۴۰۶ـ۴۱۳.

۱۶۸) ۱۳۵۲ ـ رسائل عشقی. دومین کنگره تحقیقات ایرانی، ۲:۵۲۶ـ۵۴۷.

۱۶۹) ۱۳۵۲ ـ صحایف لطایف، راهنمای کتاب ۱۶:۴۱۳ـ۴۱۴.

۱۷۰) ۱۳۵۲ ـ لطایف الحکمة العزیة، راهنمای کتاب ۱۶:۵۳۶ـ۵۳۷.

۱۷۱) ۱۳۵۲ ـ فتوای تاج‌الدین، راهنمای کتاب ۱۶:۶۴۶ـ۶۴۸.

۱۷۲) ۱۳۵۲ ـ دو منظومهٔ فارسی فلسفی، راهنمای کتاب ۱۶:۶۴۹ـ۶۵۷.

۱۷۳) ۱۳۵۲ ـ الجماهر بیرونی و تأثیر آن در جواهرنامه‌های دیگر، کارنامهٔ کنگرهٔ بیرونی، تهران. ص ۱۱۵ـ۱۲۷.

۱۷۴) ۱۳۵۲ ـ تسامح دینی عند بیرونی به عربی، خطابه در کنگره بیرونی کراچی، در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ۲۲ ش ۱۸۸:۱ ـ ۱۹۷ چاپ شده است.
۱۷۵) ۱۳۵۲ ـ دبیری و نویسندگی، هنر و مردم، ش ۱۱۴:۶۸ ـ ۷۳ و ش ۱۱۵:۳۵ ـ ۳۷ و ش ۱۱۶:۴۰ ـ ۴۸ و ش ۱۱۷:۴۹ ـ ۵۳ و ش ۱۱۸:۲۸ ـ ۳۲.
۱۷۶) ۱۳۵۲ ـ منطق فطری و نظری، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، ش ۸۱ و ۸۲:۳۷ ـ ۶۲ (این مقاله برندهٔ جایزهٔ دانشگاهی شد).
۱۷۷) ۱۳۵۳ ـ چهار کتاب ارزندهٔ شیعی، راهنمای کتاب ۱۷:۷۰۶ ـ ۷۱۳.
۱۷۸) ۱۳۵۳ ـ آمار مالی و نظامی ایران در سال ۱۱۲۸، فرهنگ ایران زمین، ۲۰:۳۹۶ ـ ۴۲۳.
۱۷۹) ۱۳۵۳ ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله رضوی در کاشان، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۷: ۲۹ ـ ۹۴.
۱۸۰) ۱۳۵۳ ـ فهرست نسخه‌های خطی دکتر حسین مفتاح، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۷:۹۵ ـ ۵۱۱.
۱۸۱) ۱۳۵۳ ـ فهرست نسخه‌های خطی دکتر حافظ فرمانفرمائیان، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۷:۵۴۴ ـ ۵۵۵.
۱۸۲) ۱۳۵۳ ـ فهرست نسخه‌های خطی دکتر رضا صحت، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۷:۵۵۶ ـ ۵۶۱.
۱۸۳) ۱۳۵۳ ـ چند نسخهٔ خطی از افغانستان، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۷:۵۶۲ ـ ۵۶۳ و ۷۰۶ ـ ۷۱۳.
۱۸۴) ۱۳۵۳ ـ نسخه‌های خطی خاندان اسدالله خاک‌پور، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۷:۵۶۴ ـ ۵۶۸.
۱۸۵) ۱۳۵۳ ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس سنا، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۷:۵۱۶ ـ ۶۶۹.
۱۸۶) ۱۳۵۳ ـ نسخه‌های خطی مجموعهٔ دکتر علی‌اکبر فیاض. با همکاری ایرج افشار، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۷:۶۹۵ ـ ۷۰۱.
۱۸۷) ۱۳۵۳ ـ یادگار سفر قم، عامری نامه، ص ۲۴۸ ـ ۲۶۳.

۱۸۸) ۱۳۵۳ ـ چند اثر در موسیقی و شطرنج، راهنمای کتاب ۱۷:۵۵ـ۷۱
۱۸۹) ۱۳۵۳ ـ نامه‌ای از امریکا از سفر دوم، راهنمای کتاب ۱۷:۴۳۸.
۱۹۰) ۱۳۵۳ ـ خاندان منجم یزدی، راهنمای کتاب ۱۷:۶۰۶ـ۶۰۷.
۱۹۱) ۱۳۵۳ ـ ترجمهٔ حشایش دیسقوریدوس، نامهٔ آستان قدس ۳۷: ۱۶۰ـ۱۶۳.
۱۹۲) ۱۳۵۳ ـ دو سند مربوط به گرگان، راهنمای کتاب ۱۸:۱۵۷ـ۱۶۳.
۱۹۳) ۱۳۵۳ ـ تربیت منشی، سخنرانی در مجلس بزرگداشت قائم‌مقام.
۱۹۴) ۱۳۵۳ ـ القواعد و الفوائد شهید بمثابة مصدر شیعی لمعرفة حکمة التشریع فی الاسلام، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ج ۲۱ ش۴:۴۵ـ۵۰ (سخنرانی در کنگرهٔ اسلامی دهلی).
۱۹۵) ۱۳۵۳ ـ صناعت برهان نزد فارابی، ابونصر فارابی، تهران. ص ۲۸ـ۳۰.
۱۹۶) ۱۳۵۳ ـ برخی از سخنان منطقی فارابی که دانشمندان دیگر از آنها یاد کرده‌اند، بزرگداشت فارابی در تبریز، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۳:۱۴۸ـ۱۶۲ (جداگانه در ۱۳۵۴).
۱۹۷) ۱۳۵۳ ـ موسیقی نامه‌ها در چهار زبان، هنر و مردم، ش ۱۴۴ـ۱۵۵ (دنباله دارد).
۱۹۸) ۱۳۵۳ ـ روات سندی، سخنرانی در کنگرهٔ سندشناسی کراچی، به زبان عربی.
۱۹۹) ۱۳۵۳ ـ کتابدار فیلسوف، کارنامهٔ کنگرهٔ ایران‌شناسی تهران در ۱۳۴۹ ۳:۲۹۷ـ۳۱۴.
۲۰۰) ۱۳۵۳ ـ آثار عمادالدین محمود شیرازی. نخستین کنگره تحقیقات ایرانی ۳:۴۸۶ـ۴۹۵.
۲۰۱) ۱۳۵۳ ـ تعقب الموضع الجدلی و الاجوبة عن المسائل العشرونیة (هر دو از ابن‌سینا). مجموعهٔ مقالات تحقیقی مک‌گیل و دانشگاه تهران. ص ۱۲ـ۱۶ .و ۶۰ـ۱۰۱.
۲۰۲) ۱۳۵۴ ـ اقطاب القطبیه. مجموعه کمینه، ص ۱۵۹ـ۱۷۱.
۲۰۳) ۱۳۵۴ ـ التسامح الدینی عند البیرونی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۲۲ ش ۱:۱۸۸ـ۱۹۷.
۲۰۴) ۱۳۵۴ ـ تفسیر ینابیع العلوم امام فخر رازی. آریانا ش۳۳:۳۷ـ۴۲.

۲۰۵) ۱۳۵۴ ـ ترجمهٔ کتابهای آسمانی در روزگار نادر. یادنامهٔ پورداود ادبیات نشر میشود.

۲۰۶) ۱۳۵۴ ـ وزن شعر نزد فارابی، ششمین کنگره تحقیقات ایرانی (تبریز) ۲:۲۲۵ـ۲۳۳.

۲۰۷) ۱۳۵۴ ـ مفردات ادریسی به فرانسه در پاریس نشر میشود.

۲۰۸) ۱۳۵۴ ـ کتاب التحلیل از فارابی به انگلیسی نشر خواهد شد.

۲۰۹) ۱۳۵۴ ـ صحیفة الاولیاء سید محمد نوربخش، یادنامهٔ هنری کربن، تهران، ص ۱ـ۶۲.

۲۱۰) ۱۳۵۴ ـ احیای حکمت. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، تهران ج ۲۲: ش ۲:۵۱ـ۵۴.

۲۱۱) ۱۳۵۴ ـ دفتر سرانجام اهل حق و باباطاهر همدانی. راهنمای کتاب ۱۸:۹۴۱ـ۹۴۸.

۲۱۲) ۱۳۵۴ ـ دورنمائی از زندگی و اندیشهٔ فارابی یا شالودهٔ فارابی شناسی، نشریهٔ دانشکدهٔ الهیات مشهد، ش ۱۶ /۱۷:۱۴۹ـ۱۹۱.

۲۱۳) ۱۳۵۴ ـ رساله فی اثبات الواجب به روش مشائی و اشراقی از محقق خفری. جاویدان خرد، ۱ ش ۲:۴۲ـ۴۶.

۲۱۴) ۴ـ۱۳۵۳ ـ موسیقی نامه‌ها. هنر و مردم، ش ۱۴۷:۷۷ـ۸۰ و ش ۱۴۸:۷۳ـ۷۶ و ش ۱۴۹:۷۱ـ۸۰ و ش ۱۵۰:۵۴ـ۶۲ و ش ۱۵۱:۴۹ـ۶۲ و ش ۱۵۲:۶۷ـ۷۲ و ش ۱۵۵: ۶۳ـ۷۰ و ش ۱۵۶: ۵۹ـ۶۸ و ش ۱۵۷: ۹۵ـ۱۰۱ و ش ۱۵۸:۷۶ـ۷۹ و ش ۱۵۹ـ۱۶۰:۱۰۰ـ۱۰۴ و ش ۱۶۱:۷۱ـ۷۳ و ش ۱۶۲. ۶۲ـ۷۰.

۲۱۵) ۵۶ـ۱۳۵۵ ـ ادوار سلطانی.هنر و مردم، ش ۱۷۳:۱۸ـ۲۵ و ۱۷۴:۱۱ـ۱۷ و ۱۷۵:۱۹ـ۲۴.

۲۱۶) ۱۳۵۵ ـ الاصول الخمسة از وحید قزوینی. جاویدان خرد، سال ۲، ش ۲:۱۵ـ۱۷.

۲۱۷) ۱۳۵۵ ـ تذکرهٔ بی‌نام گمنام. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، ج ۲۳، ش ۳:۱۳ـ۱۹.

۲۱۸) ۱۳۵۵ ـ تسامح و گذشت دینی نادرشاه. فرهنگ ایران زمین. ۲۱:۹۷ـ۱۰۵.

۲۱۹) ۱۳۵۵ ـ چندکتاب در فتوت. همائی‌نامه. ص ۱۱٦-۱۲٦.

۲۲۰) ۱۳۵۵ ـ سرگذشت‌وارهٔ ابن‌سینا. ارمغانی برای زرین‌کوب. خرم‌آباد، ادارهٔ کل فرهنگ و هنر ص ۵٦-۵۹.

۲۲۱) ۱۳۵۵ ـ قصیدهٔ شرف‌الدین بغدادی در کتیبهٔ جامع یزد. راهنمای کتاب ۶۹۲:۱۹-۶۹۵.

۲۲۲) ۱۳۵۵ ـ منطق نزد ناصرخسرو قبادیانی. یادنامهٔ ناصرخسرو، مشهد دانشگاه فردوسی، ص ۱۷۲-۱۷۹.

۲۲۳) ۱۳۵۵ ـ مؤلف آداب المتعلمین. راهنمای کتاب، ۴۲۷:۱۹-۴۲۹.

۲۲۴) ۱۳۵۵ ـ نمونه‌ای از سالشماری تاریخ ایران. تاریخ، ش ۱:۱-۷۳.

۲۲۵) ۱۳۵٦ ـ پیوند زیباشناسی با منطق و اخلاق. فلسفه. ش ۴:۵-۱۵.

۲۲٦) ۱۳۵٦ ـ تحلیل منطقی و شعری نزد فارابی. یادگارنامهٔ حبیب یغمائی. بکوشش غلامحسین یوسفی و ایرج افشار. تهران، فرهنگ ایران زمین و توس، ص ۱۷۵-۱۸۸.

۲۲۷) ۱۳۵٦ ـ رنگ‌سازی در کاغذ و رنگ‌زدائی از آن. هنر و مردم، ش ۱۸۱:۱٦-۳۵ و ش ۱۸۹/ ۱۹۰.

۲۲۸) ۱۳۵٦ ـ سرگذشت ابن هندوی طبرستانی و رسالهٔ مشوّقهٔ ا.. جاویدان خرد، سال سوم ش ۳، ۲:۲٦-۳۳.

۲۲۹) ۱۳۵٦ ـ شرح حدیث «کنت کنزاً مخفیا». جاویدان خرد، ۳ ش ۱:۲٦-۳۱.

۲۳۰) ۱۳۵٦ ـ گنجینهٔ آستانهٔ ستی فاطمه (س) در قم. فرهنگ ایران زمین. جلد ۲۸۱:۲۲-۴۲۹.

۲۳۱) ۱۳۵٦ ـ مینوی و نسخه‌شناسی. پانزده گفتار، تهران، ص ۱۹-۲۵.

۲۳۲) ۱۳۵٦ ـ منطق از نظر خواجهٔ طوسی. مقالات و بررسیها. ش ۲۸/ ۲۹:۴-۱۳.

۲۳۳) ۱۳۵٦ ـ نگارشهای بدایع‌نگار. راهنمای کتاب، ۹۰٦:۲۰-۹۰۹.

۲۳۴) ۱۳۵٦ ـ نسخه‌های خطی در نمایشگاه هاراسویتس. راهنمای کتاب، ۴۵۳:۲۰-۴٦۵.

۲۳۵) ۱۳۵۷ ـ اخلاق ناصری به کوشش مجتبی مینوی. راهنمای کتاب، ۳۸۷:۲۱-۴۲۱.

۲۳۶) ۱۳۵۷ ـ پاسخ به گریناشی. راهنمای کتاب، ۲۱:۵۲۲-۵۲۳.

۲۳۷) ۱۳۵۷ ـ جنگ نظامای مازندرانی. هنر و مردم، ش۱۸۸:۱۳-۱۵.

۲۳۸) ۱۳۵۷ ـ چند نسخهٔ خطی فارسی در چین. راهنمای کتاب، ۲۱:۶۶۵-۶۸۴.

۲۳۹) ۱۳۵۷ ـ دربارهٔ تاریخ جلدسازی و منابع آن «صحافی سنتی». کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ص ۴۴-۵۹.

۲۴۰) ۱۳۵۷ ـ رساله‌های فارابی در کتابخانه دولتی تبریز. نامه آستان قدس. ش ۲ دوره جدید مسلسل ۳۹:۷۵-۷۷.

۲۴۱) ۱۳۵۷ ـ سه گونه تحریر و تدوین در منطق فارابی. هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی. ۳:۱۳۶-۱۴۳.

۲۴۲) ۱۳۵۷ ـ روش منطقی فارابی و پیشروان و پیروان او. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال ۱۴، ش ۱:۳۳-۶۷.

۲۴۳) ۱۳۵۷ ـ فرهنگ خوارزمی به عربی و فارسی. هشتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی. ج ۱، تهران. فرهنگستان ادب و هنر ایران ص ۳۹۴-۴۰۶.

۲۴۴) ۱۳۵۷ ـ گفتگو با محمد تقی دانش‌پژوه. راهنمای کتاب، ۲۱:۲۴۰-۲۸۱.

۲۴۵) ۱۳۵۷ ـ نسخه‌های خطی در کتابخانهٔ بخش ایران‌شناسی بنیاد پژوهشهای علمی فرانسوی در تهران. راهنمای کتاب، ۲۱:۳۲۹-۳۳۸ و ۶۶۹-۶۸۴.

۲۴۶) ۱۳۵۷ ـ وحید قزوینی. جشن نامهٔ استاد مدرس رضوی. تهران، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ص ۲۰۱-۲۲۵.

۲۴۷) ۱۳۵۷ ـ دیباچهٔ سفینه شاهوردی‌خان. محیط ادب، به کوشش حبیب یغمائی و سید جعفر شهیدی و دکتر ابراهیم باستانی پاریزی و ایرج افشار، تهران، دبیرخانه هیئت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور، ص ۳۸۵-۳۹۵.

۲۴۸) ۱۳۵۷ ـ شوکت‌نامه (میرزا محمد رحیمای وزیر ایروان). بررسیهای تاریخی. ۱۳ ش ۱:۲۴۷-۲۸۶ و ش ۲:۷۷-۱۱۸.

۲۴۹) ۱۳۵۸ ـ دانشگاههای ایرانی ادس و نصیبین. نهمین کنگره تحقیقات ایرانی. ۱-۳۰.

۲۵۰) ۱۳۵۸ ـ رستم الحکماء و شمس‌الوزراء. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، ج ۲۴، ش ۳/۴:۳۶-۴۱.

۲۵۱) ۱۳۵۸ - سه جنگ خطوط دانشمندان ایرانی از سدهٔ یازدهم. کتابداری، ش ۷:۶۶-۱۱۲.

۲۵۲) ۱۳۵۸ - قضا و قدر ابن‌سینا. فرهنگ ایران زمین، ۲۴:۱-۷۵.

۲۵۳) ۱۳۵۸ - معارج نهج‌البلاغه. آینده، ۵:۸۲۵-۸۳۳.

۲۵۴) ۱۳۵۸ - نسخه‌های خطی در کتابخانه‌های اتحاد جماهیر شوروی. کتابداری، جلد ۸:۱-۳۱۰.

۲۵۵) ۱۳۵۹ - داستان تامارا و اردشیر باوندی. آینده، ۶:۲۶۴-۲۶۸.

۲۵۶) ۱۳۵۹ - داستان ترجمهٔ دو تألیف قزوینی. آینده، ۶: ۴۱۹-۴۲۶.

۲۵۷) ۱۳۵۹ - مرقع‌سازی و جنگ‌نویسی. فرخنده پیام (یادگارنامهٔ غلامحسین یوسفی). مشهد، دانشگاه مشهد. ۱۴۸-۲۲۹.

۲۵۸) ۱۳۵۹ - نسخه‌های دیرینه و کهن از نهج‌البلاغه. آینده، ۶:۸۵۵-۸۵۷.

۲۵۹) ۱۳۶۰ - ترجمه تاریخ ابن خلکان به فارسی. کتابداری، ۸:۹۱-۹۳.

۲۶۰) ۱۳۶۰ - شرح القبسات. فلسفه. ش ۵:۶۳-۶۸.

۲۶۱) ۱۳۶۰ - منطق ابن سینا. هزاره ابن‌سینا. تهران، ص ۱۴۳-۱۵۹.

۲۶۲) ۱۳۶۰ - مینورسکی و مجموعهٔ خطی و رسائل موسیقی. کتابداری، ۸:۵-۱۵.

۲۶۳) ۱۳۶۰ - نخستین کتابهای فلسفه و علوم جدید در ایران. نشر دانش، ج ۲، ش ۲:۸۸-۱۰۱

۲۶۴) ۱۳۶۰ - نگارشهای شمسای گیلانی. جاویدان خرد، ج ۴، ش ۲: ۴۰-۷۸.

۲۶۵) ۱۳۶۰ - یادی دیگر از بیهقی مورّخ فیلسوف. آینده، ۷:۱۸۶-۱۹۱ و ۳۵۱-۳۵۴.

۲۶۶) ۱۳۶۱ - تفسیر دروازجکی. نشر دانش، ج ۲، ش ۵:۴۲-۴۶.

۲۶۷) ۱۳۶۱ - جامع الحکمه از افضل‌الدین محمد کاشانی. آینده، ۸. ۱۴۳-۱۵۳.

۲۶۸) ۱۳۶۱ - الرسالة السیاسة. از ابو علی حسن سلماسی. به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه. فرهنگ ایران‌زمین، ۲۵:۱-۲۷.

۲۶۹) ۱۳۶۱ - نیایش‌نامه‌های سهروردی. آرام‌نامه. بکوشش مهدی محقق. تهران، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ص ۸۷-۹۷.

۲۷۰) ۱۳۶۲ - تاریخ نگارشهای عربی (فواد سزگین). نشر دانش، ج ۳، ش ۳:۶۸-۷۰

و ش ۴، ۵:۶۶-۶۹

۲۷۱) ۱۳۶۲ - تتمة النجاة ابو علی سینا. آینده، ۹:۶۱۸-۶۱۹.

۲۷۲) ۱۳۶۲ - ترجمهٔ قانون. نشر دانش، ج ۳، ش ۶:۳۳-۳۴.

۲۷۳) ۱۳۶۲ -گزارش سفر پاریس. کتابداری. ۹:۲۴۲-۳۴۱.

۲۷۴) ۱۳۶۲ - میر فندرسکی. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، ش ۱:۸۵-۷۱.

۲۷۵) ۱۳۶۲ - نگاهی به کتابهای چین‌شناسی، آینده ۹:۳۶۳-۳۶۸ و ۵۳۴-۵۳۹.

۲۷۶) ۱۳۶۲ - نمونه‌هائی از چند نسخهٔ با ارزش آستانهٔ قم. کتابداری، ۹:۳-۱۷۶.

۲۷۷) ۱۳۶۲ - یادداشتی دربارهٔ تاریخ یعقوبی (به مناسبت چاپ دوم ترجمهٔ مرحوم محمد ابراهیم آیتی). نشر دانش، ج ۴، ش ۲:۸۴-۸۵.

۲۷۸) ۱۳۶۳ - جبر خوارزمی. یادنامهٔ محمد بن موسی خوارزمی، موسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ص ۵۵-۶۴.

۲۷۹) ۱۳۶۳ - دربارهٔ شرح العباده یاگزارش نامهٔ فارابی. معارف، ج ۱: ۱۲۰-۱۶۰.

۲۸۰) ۱۳۶۳ - سخنی دربارهٔ کتابخانهٔ گلستان آینده، ۱۰:۴۰۴-۴۰۶.

۲۸۱) ۱۳۶۴ - ستیهندگی غزالی. زمینهٔ ایران‌شناسی. بکوشش چنگیز پهلوان و وحید نوشیروانی. تهران، نشر فراز، ص ۱۹۰-۲۲۱.

۲۸۲) ۱۳۶۴ - پیمان نامه‌های ایران. ناموارهٔ دکتر محمود افشار یزدی. جلد اول، ص ۱۲۷-۱۳۸.

۲۸۳) ۱۳۶۴ - ترجمهٔ فرانسوی «الهیات» شفای ابن سینا. معارف، ج ۲، ش ۳:۶۱-۷۷.

۲۸۴) ۱۳۶۴ - واژه‌های فلسفی ابن‌سینا و معادلهای لاتینی آنها. معارف، ج ۲، ش ۱:۱۶۷-۱۷۴.

۲۸۵) ۱۳۶۴ - السیاسة و البلاغ الکبر و الناموس الاعظم. نشر دانش. ج ۵، ش ۳:۸۳-۸۵.

۲۸۶) ۱۳۶۴ - یک بیت رودکی. آینده، ۱۱:۱۵۴.

۲۸۷) ۱۳۶۵ - آشنائی با شرح عیون الحکمة امام رازی. معارف، ج ۳، ش ۱:ص ۱۰۹-۱۳۰.

۲۸۸) ۱۳۶۵ - کتابخانهٔ گلستان. فرهنگ ایران زمین، جلد ۲۶:۱۰۹-۱۸۲.

۲۸۹) ۱۳٦٦ - چند نامه از ابزری و رازی و پسائی. نامورهٔ دکتر محمود افشار یزدی. جلد ۵: ۲۷۳۰-۲۷۷۸.

۲۹۰) ۱۳٦٦ - فیزیک ارسطو و ابن باجهٔ اندلسی. فصلنامهٔ فرهنگ. کتاب اول: ۱۵۱-۱٦۸.

۲۹۱) ۱۳٦۷ - اندیشهٔ کشورداری نزد فارابی. فصلنامهٔ فرهنگ. کتاب دوم و سوم: ۱۵۳-۱۸٦.

۲۹۲) ۱۳٦۷ - دو متن کهن اسلامی در اروپا. فصلنامه فرهنگ. کتاب دوم و سوم: ۵۹۳-٦۰٦.

۲۹۳) ۱۳۷۰ - ابن سینا و اسکندر افرودیسی. (یکی قطره باران...) جشن‌نامهٔ دکتر عباس زریاب خوئی. بکوشش دکتر احمد تفضلی، ص ۳۷۹-۳۹۸.

۲۹۴) ۱۳۷۰ - الرسالة الشرقیة فی تقاسیم العلوم العقلیة. مجلة تحقیقات اسلامی. تهران، دائرة المعارف بزرگ اسلامی. سال ٦: ش ۱ و ۲: ۲۱۱-۲۲۰.

۲۹۵) ۱۳۷۱ - آئین بنیادی شهریاری. دفتر دانش [فصلنامهٔ وزارت فرهنگ و آموزش عالی]. سال ۱، ش ۲ و ۳: ۸۴-۸۵.

۲۹٦) ۱۳۷۱ - منطق ابن رشد. هفتاد مقاله (ارمغان فرهنگی به دکتر غلامحسین صدیقی) به کوشش یحیی مهدوی و ایرج افشار، تهران، انتشارات اساطیر، جلد اول: ٦۸۱-٦۹۷.

۲۹۷) ۱۳۷۲ - داستان مدینهٔ فاضلهٔ فارابی. یادنامهٔ دکتر غلامحسین صدیقی، بکوشش دکتر پرویز ورجاوند. تهران، ص ۲۳۱-۲۳۴.

۲۹۸) ۱۳۷۴ - گونه‌گون واژه‌ها در گفتار. نامهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی. سال اول، ش اول: ۴۷-۵۱.

۲۹۹) ۱۳۷۴ - نگاهی به فلسفهٔ اشراقی سهروردی. پند و سخن (جشن‌نامهٔ فوشه‌کور). انجمن ایران‌شناسی فرانسه، ص ۳۰۴-۳۰٦.

300) La Logique chez Khwadje Nasir - e Tusi. Maqälat va Barrasihä, No 40.

301) Baz - nama, Encyclopaedia Iranica. Volume 4.

مقاله شناخت‌شناسی در «سخنواره» و مقالات «زبان و نوشتهٔ و آئین و قانون» و

«ترجمهٔ اروپائی دانشنامهٔ ابن‌سینا» در نشریات دیگر چاپ خواهد شد.

۳- مجلات

۶۴-۱۳۳۱ - فرهنگ ایران زمین. بنیانگذاران: محمدتقی دانش‌پژوه، دکتر منوچهر ستوده، مصطفی مقربی، دکتر عباس زریاب (خوئی)، ایرج افشار. جلدهای ۱-۲۹ (۱۳۳۱ تا ۱۳۷۵).

۱۳۶۲-۱۳۳۹ - نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران دربارهٔ نسخه‌های خطی، با همکاری ایرج افشار، ج نخستین در ۲۷۰ ص ۱۳۴۰ و ج ۲ در ۲۸۱ ص ۱۳۴۱ و ج ۳ در ۴۸۸ ص ۱۳۴۲ و ج ۴ در ۶۹۴ ص ۱۳۴۴ و ج ۵ در ۷۶۷ ص ۱۳۴۶ و ج ۶ در ۶۹۸ ص ۱۳۴۸ و ج ۷ در ۸۱۱ ص ۱۳۵۳ (هر یک حاوی مقالات متنوع است).

جلد هشتم گزارش سفر و فهرست کتابخانه‌های اتحاد جماهیر شوروی از محمدتقی دانش‌پژوه در ۳۱۰ ص ۱۳۵۸.

جلد نهم گزارش سفر و فهرست کتابخانه‌های اتحاد جماهیر شوروی و اروپا و امریکا از محمدتقی دانش‌پژوه در ۵۲۶ ص ۱۳۵۸.

جلد دهم گزارش سفر و فهرست کتابخانه‌های اتحاد جماهیر شوروی و اروپا و امریکا از محمدتقی دانش‌پژوه در ۴۰۷ ص ۱۳۵۸.

جلد یازدهم و دوازدهم گزارش و فهرست از دانشگاههای لس‌آنجلس و رومانی و اصفهان و حسینیه شوشتریها در ۱۰۳۴ + یازده + ۴۱۲ ص ۱۳۶۲.

۴- چاپ خواهد شد

احکام السلطانیهٔ ماوردی: با همکاری دکتر چنگیز پهلوان . قم، کتابخانهٔ آیت‌الله العظمی مرعشی.

بیان الادیان: از ابوالمعالی محمد بن نعمت بن عبیدالله یارخدای فقیه بلخی. با همکاری

قدرت‌الله پیشنماززاده. تهران، موقوفات دکتر محمود افشار یزدی.

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک. جلد دوازدهم: فهرست الفبائی کتابها و رساله‌ها به تفکیک زبان: زیرنظر ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه به استخراج و تنظیم قدرت‌الله پیشنماززاده. تهران. کتابخانهٔ ملی ملک.

دستور الجمهور (مقامات بایزید بسطامی): با همکاری ایرج افشار.

۵- کتابخانه

کتابخانهٔ استاد که مجموعه‌ای بالغ بر چهارهزار کتاب چاپی و یکصد نسخهٔ خطی و هفتاد و چهار میکروفیلم و دویست و پنجاه بسته عکس و فتوکپی است در تاریخ ۱۳۷۴/۱/۲۶ به استناد مشروحه‌ای که آن شادروان به پژوهشگاه علوم انسانی وزارت آموزش عالی و هیئت امنای کتابخانه اهدائی استاد مجتبی مینوی نوشت به آن کتابخانه اهدا و منتقل گردیده است.

فهرست مطالب

فصل

فهرست انتشارات
بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

عنوان	پدیدآورنده	بها به ریال
۱ـ سیاست اروپا در ایران (به زبان فرانسه) تجدید چاپ از روی چاپ ۱۹۲۱ برلین	تألیف دکتر محمود افشار	
۲ـ سیاست اروپا در ایران با مقدمه و پیوستهای تازه از مؤلف در بارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ و سید حسن تقی‌زاده و علی‌اکبر داور	تألیف دکتر محمود افشار ترجمهٔ ضیاءالدین دهشیری	
۳ـ مجلهٔ آینده، جلد اوّل (چاپ سوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار	
۴ـ مجلهٔ آینده، جلد دوّم (چاپ سوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار	
۵ـ مجلهٔ آینده، جلد سوم (چاپ دوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار	
۶ـ مجلهٔ آینده جلد چهارم(چاپ سوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار	
۷ـ گفتار ادبی (کتاب اول: مباحث ادبی)	تألیف دکتر محمود افشار	
۸ـ گفتار ادبی (کتاب دوم: اشعار واقف و دیگران)	گردآوری دکتر محمود افشار	
۹ـ افغان نامه (جلد اول)	تألیف دکتر محمود افشار	
۱۰ـ افغان نامه (جلد دوم)	تألیف دکتر محمود افشار	
۱۱ـ افغان نامه (جلد سوم)	تألیف دکتر محمود افشار	
۱۲ـ زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران	تألیف مهندس ناصح ناطق	
۱۳ـ زبان دیرین آذربایجان	تألیف دکتر منوچهر مرتضوی	
□ ۱۴ـ تاریخ و زبان در افغانستان (چاپ دوم)	تألیف نجیب مایل هروی	۲۲۵۰ ریال
۱۵ـ سفرنامه و دفتر اشعار	اشعار دکتر محمود افشار	
□ ۱۶ـ پنج وقفنامهٔ (این کتاب رایگان است)	نگارش دکتر محمود افشار	
□ ۱۷ـ ایران از نگاه گوبینو	نگارش مهندس ناصح ناطق	۵۰۰ ریال
۱۸ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد اوّل (۳۸ مقاله)	گردآوری ایرج افشار	
۱۹ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد دوم (۳۰ مقاله)	همهٔ جلدها با همکاری کریم اصفهانیان	

۲۰ـ ناموارهٔ دکتر محمودافشار، جلد سوم، (۲۴ مقاله)
☐ ۲۱ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد چهارم (۴۲ مقاله) ۱۳۹۰۰ریال
☐ ۲۲ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد پنجم (۴۷ مقاله) ۱۱۸۰۰
☐ ۲۳ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد ششم (۳۳ مقاله) ۱۶۵۰۰
☐ ۲۴ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد هفتم (۳۲ مقاله) ۱۱۹۰۰
☐ ۲۵ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد هشتم (۲۵ مقاله) ۱۴۰۰۰
☐ ۲۶ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد نهم (۴۱ مقاله) ۲۸۰۰۰ ریال
☐ ۲۷ـ وهرود و ارنگ (جستارهایی در جغرافیای اساطیری و تاریخی ایران شرقی)از ژزف مارکوارت — ترجمهٔ دکتر داود منشی‌زاده ۱۲۰۰ ریال
☐ ۲۸ـ زبان فارسی در آذربایجان (جلد اول، ۲۷ مقاله نوشتهٔ دانشمندان) — گردآوری ایرج افشار ۶۰۰۰ ریال
☐ ۲۹ـ زبان فارسی در آذربایجان (جلد دوم، ۲۳ مقاله نوشتهٔ دانشمندان) — گردآوری ایرج افشار ۸۳۵۰ ریال
☐ ۳۰ـ اسناد محرمانهٔ قرارداد ۱۹۱۹ (جلد دوم) — ترجمهٔ دکترجوادشیخ‌الاسلامی ۳۵۰۰ ریال
☐ ۳۱ـ گنجینهٔ مقالات (جلد اول: مقالات سیاسی یا سیاستنامهٔ جدید) — نگارش دکترمحمودافشار ۴۰۰۰ ریال
۳۲ـ گنجینهٔ مقالات (جلد دوم: مقالات ادبی و اجتماعی) — نگارش دکتر محمودافشار
☐ ۳۳ـ گزارش سفارت کابل (سفرنامهٔ ابوالحسن قندهاری) — به کوشش محمدآصف فکرت ۶۵۰ ریال
☐ ۳۴ـ تاریخ روابط بازرگانی روس و ایران — نوشتهٔ مارتین‌انتنر ۸۰۰ ریال
۳۵ـ فلسفهٔ اشراق به زبان فارسی (از اسمعیل ریزی، قرن هفتم) — به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۶ـ کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او — تألیف غلامرضا رشید یاسمی
☐ ۳۷ـ ایران در روزگار شاه اسمعیل و شاه طهماسب (از امیر محمودبن خواندمیر) — به کوشش غلامرضا طباطبائی ۲۲۰۰ ریال
☐ ۳۸ـ عین‌الوقایع، تاریخ افغانستان (از محمد یوسف ریاضی هروی) — به کوشش محمد آصف فکرت ۱۲۰۰ ریال
☐ ۳۹ـ گفتارهای ادبی و اجتماعی — نگارش دکتر رعدی آذرخشی ۳۷۰۰ ریال
☐ ۴۰ـ شاعران هممعصر رودکی — تألیف احمد اداره‌چی گیلانی ۳۲۰۰ ریال
با جلد گالینگور ۵۰۰۰ ریال
☐ ۴۱ـ سرایندگان شعر فارسی در قفقاز — تألیف عزیز دولت آبادی ۲۰۰۰ ریال
☐ ۴۲ـ قند پارسی — تألیف دکتر نذیراحمد ۴۶۰۰ ریال

□ ۴۳ ادبیات فارسی در میان هندوان (تألیف دکتر سیدعبدالله — ترجمهٔ دکتر محمد اسلم خان ۲۶۰۰ ریال

□ ۴۴ـ تاریخ روابط ایران و روس — تألیف‌سیدمحمدعلی جمالزاده ۳۴۰۰ ریال

□ ۴۵ـ خلدبرین (تاریخ صفویه) (تألیف محمد یوسف واله اصفهانی) — به کوشش میرهاشم محدث ۶۸۰۰ ریال — با جلد گالینگور ۸۰۰۰ ریال

□ ۴۶ـ آذربایجان و ارّان — تألیف دکتر عنایت‌الله رضا ۲۹۵۰ ریال

□ ۴۷ـ بلوچستان در دورهٔ قاجار — تألیف عبدالرضا سالار بهزادی ۶۸۵۰ ریال

□ ۴۸ـ ذیل تاریخ گزیده (تألیف زین‌الدین مستوفی) — به کوشش ایرج افشار ۳۳۰۰ ریال

□ ۴۹ـ معاهدات و قراردادهای تاریخی دورهٔ قاجاریه — به کوشش غلامرضا طباطبائی ۱۰۰۰۰ ریال — با جلد گالینگور ۱۲۰۰۰ ریال

□ ۵۰ـ نامه‌های خان احمدخان گیلانی — به کوشش فریدون نوزاد ۶۵۰۰ ریال

□ ۵۱ـ دیوان اشرف مازندرانی — به کوشش دکتر حسن سیدان ۹۰۰۰ ریال

□ ۵۲ـ رساله‌ها و مقاله‌های ادبی، تاریخی رشید یاسمی — به کوشش ایرج افشار ۲۰۰۰۰ ریال

□ ۵۳ـ ممالک و مسالک (تألیف اصطخری ـ ترجمهٔ قرن هفتم هجری — به کوشش ایرج افشار ۱۵۰۰۰ ریال

□ ۵۴ـ نامه‌های امیرنظام گروسی در قضایای شیخ عبیدالله — به کوشش ایرج افشار ۱۱۵۰۰ ریال

□ ۵۵ـ دستور شهریاران (تألیف ابراهیم زین‌العابدین نصیری) تصحیح محمدرضا نصیری ۱۵۰۰۰ ریال — با جلد گالینگور ۱۷۵۰۰ ریال

□ ۵۶ـ مقالات هادی حسن ایرانشناس هندی ۸۴۰۰ ریال

□ ۵۷ـ تاریخ نگاران ایران — تألیف پرویز اذکائی ۱۱۵۰۰ ریال — با جلد گالینگور ۱۳۰۰۰ ریال

۵۸ـ فرمانروایان گمنام (جلد اول) — تألیف پرویز اذکائی

□ ۵۹ـ زبدةالتواریخ (تاریخ صفویه) از محمد محسن مستوفی — به تصحیح بهروز گودرزی ۸۸۰۰ ریال

□ ۶۰ ـ **نامه های دوستان** گردآوری دکتر محمود افشار — به کوشش ایرج افشار ۱۲۵۰۰ ریال

□ نشانه کتابهایی که برای فروش موجود است.



انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

دفتر فروش: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار ـ تجریش (تهران)، باغ فردوس، ایستگاه پسیان، کوچه لادن، شمارهٔ ۸، تلفن ۲۷۷۱۱۴ ـ تلفن: ۲۷۶۸۳۴

مراکز فروش: کتابفروشیهای معتبر

مرکز پخش: نشر اساطیر، تلفن ۸۸۲۱۴۷۳ ـ ۸۸۲۴۲۵۰

نمایشگاه کتب فارسی بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار: تهران، خیابان ولی عصر، باغ فردوس ایستگاه پسیان، جنب کوچهٔ لادن، متصل به قرائت خانهٔ دکتر محمود افشار یزدی

نشانی مکاتبه: تهران تجریش، صندوق ۴۹۱ ـ ۱۹۶۱۵ بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی